

اثر : موریس مترلینک



میربازارستان

ترجمہ: حمید شیرازی

اثر : موريس مترلینک

میربازنشست

ترجمہ: حمید شیرازی



نام کتاب: میزبان ناشناس
ناشر: انتشارات مرآتی
نویسنده: موریس مترلینگ
مترجم: حمید سیرازی
حروفچینی: نگاره
لبنوگرافی: پرند
جای: طوفان
نوبت چاپ: اول
تیراژ: ۵۰۰۰

توجه

این کتاب که یک ترجمه انگلیسی از آن در سال ۱۹۱۴ در انگلستان و آمریکا منتشر شد، زیر چاپ بود که جنگ خانمان سوز بین المللی آغاز گردید. باین دلیل است که امروزه کتاب مزبور بهر بآبصورت اولیه خود منتشر میسود پس از شروع جنگ علوم و فنون روحی نیز مانند علوم دیگر را کد ماند چنانچه گونی هدف و مقصد تمام علوم فعاله روزگار چیزی جز فعل و کسار آدمی نیست. مفهوم این گفتار آنست که علم روانشناسی بصورتی که در موفع نوسن کتاب بود باقی ماند و هیچ برقی نکرد و بهمین جهت است که اگر امروز بخواهم مطالبی بر کتاب خودم اضافه کنم، مطالب مزبور بسیار حقیر و ناچیز خواهد بود.

طی مدت جنگ بارها صحبت از فنای علوم غریبه بمیان آمد بدون شک جنبه افسانه ای و تخیلی و بی اساسی این علوم غریبه یعنی جنبه هائی که بعلم احکام نجوم پیشگویی آینده، بوسل بمهر و جادو طلسم و طی الارض و غیره انکار دارد از بین خواهد رفت. اما علوم روانشناسی واقعی که اصلاً مفهوم علوم غریبه در باره شان صدق نمیکند و علوم غریبه در برابر آنها باز یچه و مضحکه است، طی جنگ هم مانند صلح با استحکام و قوت پیشروی پیشرفت نموده و در گیر و دار های خوفناک این مصیبت بزرگ مثل زمان صلح مورد مطالعه و تحقیق واقع گردید. علوم روانشناسی بیرک جنگ، پیشرفتهای جدیدی حاصل کرد و باز هم میکند. بعد از جنگ شواهد بسیار زیادی برای تحقیق در امور: احساس قلبی، الهام و شهود و کرامت و سنجش روح و شفافیت روانی و انتقال حیات بین مردگان و زندگان و مخصوصاً انتقال حیات بین زندگان گرد آمد. باید دانست که تمام اینها مسائلی است که بشر فعلاً آنها را بماوراء قبر مربوط میدانند مخصوصاً لازمست که ما متبعت توجه خود را بشواهد دسته اخیر، یعنی شواهد مربوط باتتقال حیات معطوف کنیم. چون مضایب مطالعه برای ما فراهم شده است احتمال میرود که از این پس بتوانیم از اسرار حرب آور و انتقال حسی اطلاع حاصل نمائیم. زیرا کره خاکی ما از بدو تشکیل خود تا کنون هرگز روزگاری را بیاد نداشته است که طی آن در ظرف مدت فلیلی اینهمه جوان شائق بزندگی در میدانهای جنگ بمیرند و فرصتی برای مطالعه در باره حیات پس از مرگ خود بدست بدهند. البته زندگی ماوراء قبر میلیونها جوان قابل قبول نیست و توجه ما باین مسئله درست مثل توجهمان باظهارات سراولیویه لاج در آخرین کتابش میماند معهذا شواهد مربوط باسرار ماوراء قبر روز بروز بیشتر بظهور

میرسد و باز هم بظهور خواهد رسید لیکن وقت درازی لازم است تا دانشمندی بتواند آنها را رده بندی کند و ارزششان را بسنجد و البته اگر امروز ما بخواهیم درباره ارزش و صحت و سقم آنها اظهار عقیده کنیم گساختی است زیرا هیچ رعیتی در میان طوفان و باد و باران محصول جمع نمکند .

مورس مترلینگ

فصل اول

اشباح زندگان و مردگان

۱

این مقدمات خواه و ناخواه ما را باین فکر میاندازد که مسئله ظهور و تجسم ارواح و وجود خانه‌ها با اصطلاح جنی را باور کنیم. همه میدانند که راجع بظهور ارواح زندگان و مردگان در انگلستان و فرانسه و بلژیک و سوئیس و آمریکا تحت نظر انجمن تحقیقات روحی کتب مخصوصی بر سه تحریر در آمده است. ازینرو بعلمت وجود شواهد فراوان اگر شخصی بخواهد حقیقت حوادث مربوط بانها را انکار کند بسیار مضحک خواهد بود ازین بیعت باید قبول کرد که یکنوع عاطفه و هیجان و اثر روحی قوی و عمیق میتواند با وجود فاصله دوری که ممکن است بین دو عنصر موجود باشد از روحی بروح دیگر منتقل شود این اثر اغلب بصورت یک تجسم فکری و خیلی کم بصورت تجسم روح عنصر اولیه مشاهده میشود و چون هیجان و عاطفه ای که در بشر بعد اعلای قوه خود میرسد همان هیجان و عاطفه است که در موقع ظهور مرگ بوی دست میدهد تقریباً همیشه هیجان مزبور زمان و مکان را پشت سر گذاشته از نقاط و قاره های مختلف عبور میکند و ناگهان عنصر نامرئی و ساکنی را در گوشه ای از جهان مورد حمله خود قرار میدهد، بعلاوه یک خطر موحش هم در صورتیکه بشخص روی بیاورد، محتمل است دارای چنین اثر قوی و نافذی باشد ولی البته شق اخیر کمتر در بین افراد بشر دیده شده است بهر حال نفوذ قوای روحی شخص زنده در دیگری با اصطلاح تجسم روح زنده در روح زنده دیگر نام دارد، وقتی این قوا مربوط بشخصی باشد که مدت کم یا درازی از مرگ او بگذرد آنوقت تجسم روح مرده در زنده نامیده میشود.

تجسم روح مرده در زنده بسیار کم است. ما میگوییم اگر ما میتوانستیم منحنی بزرگی رسم کنیم که در آن تعداد ظهور ارواح زندگان و مردگان را ترسیم نماییم مشاهده

میکردیم که تجسم روح اشخاص در لحظات قبل از مرگشان بیشتر از ساعات و ایام بعد از مرگشان است بطوریکه بعد از گذشت یکسال از مرگ آنها تجسم روحشان در روح دیگری امری محال و استثنائی بشمار میرود (۱)

با وجود آنکه تجسم چنین ارواحی استثنائی است، باز هم شواهد بسیاری از ظهور آنها در دست است که اشخاص معبر و متعدد حقیقت همگی را تصدیق کرده اند و مخصوصاً در جلد ششم کتاب پروسیدینک نمونه های بسیاری از یگانه تجسم را میتوان یافت.

اگر موضوع بر سر ارواح زندگان یا محضرین و یا مردگان باشد شکل عمومی آنها تقریباً معلوم است زیرا خطوط کلی قیافه شان هیچوقت تغییر نمیکند. مثلاً شخصی هنگامیکه در اطاقش نشسته است یا در خیابان راه میرود و یا در اتنای مسافرت غفلتاً شبح روشن و نورانی یکی از اقوام و دوستان خویش را که ابداً بفکر او نبوده در برابر خود میبیند. عجب آنست که بیننده میدانند دوست یا خویشاوند مزبور مثلاً در هزارها فرسنگ دور از او یعنی مثلاً در آمریکا یا آسیا یا آفریقا قرار دارد ولی این فاصله عملاً از بین میرود زیرا در موقع ظهور ارواح اساساً وجود فاصله شرط نیست! از قضا اغلب روحی که ظاهر میشود صحبتی نمیکند ظهورش مختصر و زود گذر است و معمولاً مردم آنرا معلول وقوع حادثه شومی در آینده برای خود میدانند. گاهی مانند آنست که روح دستخوش افکار مفشوش و اضطرابات وحشتناکی است. بندرت اتفاق میافتد که چنین روحی حرف بزند و اگر صحبت کند بسیار مختصر است. باز هم خیلی خیلی کم ممکن است چنین روحی از وقوع جنایتی در آتیه خبر بدهد و یا از وجود گنج مدفون و راه حل آسانی که کسی غیر از خودش بان آگاهی ندارد اطلاع بدهد! اما ما فعلاً باین ارواح کاری نداریم وقتی بحثمان راجع بشواهدی که ذکر شد پایان پذیرفت مجدداً به آنها توجه خواهیم کرد.

۲

ارواحی که با اصطلاح در خانه های (جنی) ظاهر میشوند ارواح مردگان هستند. درین مورد روح بخانه و اطاق و اشیاء فلان و بهمان شخصی علاقه نشان میدهد و ابداً بساکنین آن خانه یا اطاق یا مالک شینی مورد نظر توجهی ندارد. کمیته مطالعه در امور خانه های جنی وابسته بانجمن تحقیقات روحی در دومین سال تاسیس خود، یعنی در فاصله

سالهای ۱۸۸۴-۱۸۸۳ از میان صدها واقعه مربوط بخانه های جنی ۶۵ واقعه اصلی و بزرگ را برای مطالعه انتخاب کرد که ۲۸ واقعه ازین وقایع مبتنی بر وجود شواهد عینی و معتبر درجه اول بود (۱)

قبلاً باید تذکر داد که وقایع مزبور که هر کدام بطور جداگانه و مستقیم اتفاق افتاده اند ابداع ارتباطی با داستانهای هيجان انگيز و عادی ظهور ارواح که مخصوصاً در مواقع نزدیک شدن عيد نوئل زیاد میشود ندارند زیرا ازین داستانها در مجلات هفتگی آمریکائی و انگلیسی زیاد میتوان دید که البته همگی برای سرگرمی و جلب توجه خوانندگان است.

در داستانهایی که مورد بحث ماست روح کفن ندارد، تزئینات مربوط بتابوت همراهش نیست، بصورت اسکلت دیده نمیشود.

آثار قبر درو بظهور نمیرسد. شعله های جهنم، یا گلها بهشت در اطرافش بیننده را ناراحت نمیکند، حرفهای بیربط نمیزند، فریادهای گوشخراش نمیکشد، زنجیره های دست و پایش را بطریق موحشی تکان نمیدهد، و بطور کلی تعریفهایی که ادبیات ماوراء قبر از چنین ارواحی میکنند در موارد او صدق ننماید بعکس وقایعی که حقیقتاً در خانه های کاملاً جنی و مطمئن اتفاق میافتد بسیار ساده و در عین حال بیمعنی و مختصر است. ارواحی که در خانه های مزبور ظاهر میشوند ادعائی ندارند، دارای وضع و لباس و مشخصه جدیدی نیستند.

مثل سالها قبل، یعنی ایامیکه بيسرو صدا در همان منزل زندگی میکردند، لباس دارند. روح این اشخاص، اغلب روح پیر زنی است که شال خاکستری رنگ و کهنه ای را بطور مورب روی شانه انداخته و شبها آرام آرام در کنار بستر ساکنین جدید خانه ظاهر میشود و نسبت به آنها اظهار محبت میکند. بيشر اوقات سنگین، ساکت و اخمو است، سر سرها و پلکانها را بر جاهاى ديگر ترجيح ميدهد! یا بصورت آقائی است که رب دوشامبر در بردارد، چشمان نافذش در تاریکی میدرخشد. از سر سرها با سرعتی عجیب و بکمک نور مجهولی میگردد. غیر ازین دو حالت روح ممکن است بصورت زن متوسط الحال و سیاهپوشی باشد که اغلب در حالیکه روی مبل مورد علاقه اطاق پذیرائیش نشسته است ظاهر میشود. وقتی کسی با او حرف میزند. از جا بر میخیزد و حرکاتی شبیه تمایل بدادن جواب میکند اما جوابی نمیدهد. اگر کسی او را تعقیب کند و در گوشه ای گیر بیاورد غفلتاً تماس خود را با بیننده قطع میکند و ناپدید میشود.

اتفاق افتاده است که در مسیر او طنابهای باریک ابریشمی بسته اند تا باعث تصادم

او بشود و از وجود جسمی برای او اطمینان حاصل گردد ولی روح درین مواقع از وسط طناب عبور میکند و طناب ابداً حرکتی نمیکند در اغلب مواقع تمام ساکنین یک خانه جنی باتفاق یکدیگر چنین روحی دیده اند. دوست و آشنا و نوکر و کلفت و اعضای فامیل درین مورد فرقی نمیکند. آیا باید فکر کرد که توهمی بهمگی دست میدهد یا نیروی روحی آنها بطور دسته جمعی قدرت القاء پیدا میکند. بهر صورت نکته قابل توجه آنست که مهمانان و بیگانگان هم که کسی از اعضای فامیل داستان ارواح را برایشان نگفته روح را میبینند و اتفاق افتاده است که اگر بتهائی با او مواجه شده باشند از میزبان خود میپرسند که فلان خانمی که با لباس عزادری سالن غذا خوری نشسته بود کیست؟ اگر موضوع بر سر قدرت القاء و آنهم بطور دسته جمعی باشد پس باید قبول کرد که القاء مزبور از طریق وجدان لایعشر و مستقل از اراده حاضرین صورت میگیرد. احتمال صحت این راه حل کم نیست.

داستانهای مشابهی موجود است که من میل ندارم آنها را نقل کنم. داستانهای مزبور راجع بانداختن سنگ توسط روح یا بصدا در آوردن ناقوس و بهم ریختن اسباب خانه و واژگون کردن مبلمان حکایت میکنند بافسانه و خیال بیشتر شبیهند این داستانها را همیشه باشک و تردید باید تلقی کرد زیرا احتمال دارد این وقایع بر اثر شیطنیت و بد جنسی و غرض اشخاص عصبی و با شرارت واسطه های بد ذات روحی بوجود آمده باشد. انداختن سنگ توسط ارواح واقعه ایست که ظاهراً بکرات اتفاق میافتد و اگر شخصی بخواهد در نظایر آن مطالعه کند مجموعه پرسیدینک و مخصوصاً گزارش های سالانه انجمن تحقیقات روحی برای او منبع خوبی است.

اما راجع بروابط بشر با ماوراء قبر، من فعلاً چیزی نمیتوانم بگویم زیرا تمام مطالب مربوط آنرا در فصل مخصوصی که در کتاب مرگ برای اینکار اختصاص داده ام گفته ام. ممکن است حوادث جنگ فعلی شواهد جدید و انکار ناپذیری که بسیار معتبر تر از شواهد کنونی باشد در اختیار ما قرار دهد و بالاخره بکمک آنها اسرار کره خاکی عجیبی که همگی اسیر آن هستیم مکشوف گردد.

۳

ما باید درین کتاب از بحث درباره فرضیه های مذهبی راجع بارواح خودداری کنیم زیرا فرضیه های مزبور متعلق باشخاص است که طرز تفکرشان با ما فرق میکند.

مومنین برای توجیه بسیاری ازین پدیده ها ، و یا شاید برای آنکه کسی نگوید ادیان درین مورد ساکنند ، (۱) دو نظریه یاس آورابر از میکنند که هر کدام از نظریات مزبور بطریقی کاملاً متفاوتی ما را بجهالت سوق میدهد . این دو نظریه از لحاظ علمی یکی نظریه روحی نام دارد و دیگری واسطه‌ای .

روحیون یا باصطلاح روحیون جدید و علمی ، که آنها را نباید با پیروان ابله آلن کاردک اشتباه کرد ، معتقدند که اموات بکلی از بین نمیروند و جوهر روح و حیات هم از محیط ما دور نمیشود و نابود نمیگردد و پس از فنای جسم در فضا معلق نیماند بلکه در اطراف ما زندگی فعالانه‌ای را از سر میگیرد و تنها از چشم بشر پنهان است . مجموعاً در نظریات روحیون جدید راجع بارواح فقط مطالب مبهمی وجود دارد آیا ارواح مورد ادعای آقایان مانند زمان حیات هوشیار و عاقلند ؟ آیا استعداد و قدرت و علم و امکاناتی مثل ما دارند ؟ تا امروز شواهد قطعی برای قبول چنین مسائلی وجود ندارد اگر ارواح پس از فنای جسم زنده باشند ، ظاهراً باید اسیر زندگی موفنی و محدود و مخصوصاً زود گذری باشند بهمین دلیل است که میبینیم زندگی ایشان چنانچه ظاهراً بنظر ما میرسد نیست . ارواحی که ما بدون احساس وجودشان در میان آنها راه میرویم میکوشند صدای خودشان را بگوش ما برسانند یا در برابر چشمان ظاهر شوند ولی دیوار ضخیم و غیر قابل عبوری بین ما و آنها هست که حواس بشری نام دارد و گونی اساساً برای آن بوجود آمده است که آدمی نتواند بدنای ماوراء قبر نفوذ کند . ارواح بدون شک از مابقی اسرار جهانی که عمده آنست ، اطلاعی ندارند . عنصری که از وجود ما پس از مرگ باقی میماند مطلقاً نمیتواند بعنصری که از آنها باقی میماند دسترسی پیدا کند . از طرفی ، ارواح گاهی موفق میشوند بوسایل مجهولی موجودیت خود را از خلال وجود اشخاص عجیبی بنام مدیوم ، باطلاع ما برسانند .

اما این موجودیت اغلب بصورت انقافی ، زودگذر ، محدود ، ناپایدار و بی شکل بنظر ما میرسد و فقط فکر ما را از درک طریقه اصلی زندگی ارواح منحرف میکند زیرا آندسته از آثار حیاتی ارواح که بنظر ما میرسد هیچ وجه اشتراکی با زندگی حیوانی ما در کره ارض ندارد . ممکن است چنین زندگی متفاوتی هم وجود داشته باشد و فرض آن محال نیست لیکن بهر حال لازمست چند وجه اشتراک بر جسته یا چند نمونه قوی بدست دانشمندان شکاک و مخالف حیات پس از مرگ بدهد . حالا بمنظور آنکه اندازه

۱- بهمن طریق ، باید از طرح نظریه الهیون در اینجا خودداری کرد زیرا قبول نظریه مزبور هم یک امر تعبدی است . همانطور که در کتاب مرگ گفته ام نظریه الهیون در مورد روح فقط مقدمایی برای بهمه یک دلیل قوی بدست بشر میدهد .

اضطراب و تعجب ایندسته از دانشمندان را درک کنیم خویست از میان هزار واقعه یکی را که از همه عجیتر و غیر مترقبه بر است در اینجا نقل نماییم. این واقعه را پرفسور بوتاجی معروف که استاد انستیتوی فیزیولوژی دانشگاه ناپل بود نقل نموده است وی در گزارش مزبور که مطالعاتی درباره نکات اکتشاف نشده حیات بشر نام دارد (۱) مطالب بکری را اعلام نمود. در زمینه آزمایشهای روحی و مدیومی، خیلی کم ممکن است چنین آزمایشهایی که نوام با عدم اعتماد و سوء ظن مطلق باشد و جنبه علمی محض پیدا کند پیش بیاید هنگام آزمایش، درهای آزمایشگاه کوچک دانشگاه ناپل را با جفت و بست مضاعف بستند و حتی میخ کردند و طبق حساب ریاضی دقیقی امکان هر گونه حقه بازی و نقلی را از بین بردند. ولی ناگهان در آن اطاق کوچک و روشن، تعداد زیادی اعضای بدن انسان بطور پراکنده و مجزا و متحرک پیدا شد، این اعضا که اغلب دستهای رنگ پریده و شفاف و متحرک بود. با شعور کامل بطرف دستگاههایی که مخصوص ضبط حرکات و اعمال آنها بود پیش رفت و در همان اثنا غفلتاً در بالای پاراوان مخصوص مدیوم سمرخ شفاف شخص سیاه چرده ای نمودار شد که مدب چند ثانیه بیحرکت ماند و ظاهراً فقط موقعی با اصطلاح فرار کرد که جماعت ناظرین و دانشمندان فریاد وحشت و تعجب برکشیدند. پرفسور بوتاجی میگوید که بطور قطع او دارای جسم و اعضائی بود زیرا درجائی قرار داشت و از نظر علمی گونی بر او لرزشی دست داد.

این آزمایش یکی از آن آزمایشهایی است که بی اعتقادترین و شکاک ترین اشخاص را غفلتاً از راه بدر میکند. شخص درین مواقع برای اولین بار اطراف خود را با سوء ظن نظاره مینماید و از خود میپرسد که در کجاست اما اشخاصیکه از مدتها قبل بوجود روح اعتقاد داشته و مطمئن بوده اند که باید بجهالت درباره آن قانع باشند و از هیچ امر غیر مترقبه ای نهراسند، آری حتی آنها هم مطمئنند که رمز وجود روح اساساً بارموز عادی متفاوت است و شاید عجیترین و اضطراب آورترین اسرار جهانی باشد زیرا دائماً اسباب وحشت و تعجب بشر بوده و مربوط بحساسترین نکات سر نوشت اوست.

۴

قویترین دلیل روحیون که باید به آن توجه کرد دلیل مربوط بظهور ارواح و وجود

۱- فضل این گزارش را شما میخوانید در سالنامه علوم روانی دانشگاه ناپل مورخه اوت و نوامبر ۱۹۰۷ بخوانید.

آزمایشهای مربوط بگزارش مزبور بر روی اوزابا پالادسوی معروف بعمل آمد.

خانه های جنی است در این جا بارواحی که قبل یا در اوان وحتى بعد از مرگ ظهور میکند نباید توجه کرد .

ارواح مزبور را میتوان انتقال یشر یا لایشر بعضی عواطف بسیار شدید اشخاص در یکی از حالات سه گانه فوق دانست و مخصوصاً چون این ارواح فقط چند روز پس از مرگ شخص ظهور میکنند حتی میتوان آنها را از عناصر قابل انتقال حسی که سایر عناصر عقب افتاده است بشمار آورد .

اما راجع بارواحی که یکسال بعد از مرگ کسی و ده سال بعد از فنای جسد او ظاهر میشوند چه میتوان گفت ؟

درست است که اینچنین ارواحی کمیابند ولی بهر حال وجود و حرکات آنها مورد تصدیق شواهد بسیار معبری قرار گرفته است .

در ضمن باید دانست که در اغلب موارد ارواحی که با فاصله زمانی زیاد (ده سال و بیست سال و بالاتر) ظاهر میشوند اغلب از خویشاوندان یا دوستان صاحب محل واقعه هستند و میتوان ظهور آنها را هم نوعی از قدرت انتقال عواطف منتها با فاصله زمانی شمرد .

اگر این استدلال را در مورد ظهور ارواح نوع فوق قبول کنیم یک قسمت بزرگ از تکیه گاههای منطقی و استدلالی روحیون از دست میرود معذا آنها دارای نکات تاریک و نسبتاً مجهولی هستند که استدلالات علمی ما بزحمت میتواند آنها را روشن کند .

ارواحی وجود دارند که در مقابل اشخاص بیگانه و غریب یعنی اشخاصی که بهیچوجه سابقه آشنائی و غرابتی با ایشان یا اخلاقشان نداشته اند ظاهر شده اند . این ارواح با ارواحی که در یک خانه معین ظهور میکنند مخلوط میشوند بطوریکه تشخیص و مطالعه یکایک آنها باید قدری از وقتمان را اشغال کند .

همان طور که قبلاً گفتم ، محال است انسان بتواند وجود خانه های با اصطلاح جنی را انکار کند . حتی در مورد این خانه ها نیز میتوان از طریق انتقال حسی بسیاری از مشکلات را توجیه کرد .

علت این امر آنست که انتقال حسی دامنه علمی بسیار وسیعی دارد که میتوان آنرا تا هر مقدار و موردی بسط داد زیرا حد و مرز آن اساساً معلوم نشده است .

مثلاً اغلب اتفاق میافتد که ارواحی خانه ای را با ذکر مشخصات کامل نشان میدهد و شخص میتواند بموجب نشانیها مثلاً مقداری استخوان مرده در کف اطاق یا لای دیواره های آن کشف کند . همانطور که برای ویلیام موآر اتفاق افتاده ، احتمال هم دارد که اسکلتی که روح نشان میدهد در فاصله بسیار دوری دفن شده و زمان دفنش اقلاً بچهار

سال قبل بالغ باشد و اگر مردم بروند استخوانهای مزبور را جمع و متفرق کنند ظهور ارواح قطع شود.

(این نکته نقل از کتاب پروسیدینک است و دقیقاً مورد کنترل قرار گرفته)

اما بنظر من حسی در مورد واقعه ای نظیر واقعه ویلیام موآر هم دلیل کافی برای عدم توسل بنظریه اتصال حسی در دست نیست.

مدیوم یا بقول انگلیسها (عضو حاسه) غفلتاً حضور یا مجاورت موجود اسرار آمیزی را حس میکند. موجود مزبور آخرین هیجان شدید روحی شخص متوفائی را بذهن او منتقل میسازد مدیوم بدریج بفافه و وضع خود کشی یا جنایت او را بخاطر می آورد. تا این جا رابطه حسی مثل رابطه معمولی بین زندگان است. حال اگر آلب موسوم به (روان سنج) وارد میدان شود میتواند موجود نامرئی فوق را مستقیماً با مدیوم مرتبط کند.

رشته مرگ و زندگانی بعلت ظهور روح ظاهراً قطع نشده است و احتمال دارد که وقایع مربوط بحیات روح هم در دنیای ما اتفاق بیفتد.

۵

ولی آیا مواردی وجود دارد که این رابطه محکم و ظریف بطور قطع، قطع شود؟ چه کسی میتواند جواب مثبت باین سنوال بدهد. فقط میتوان تصور کرد که رابطه مزبور بسیار وسیع و کشدار و پیچیده است و رشته های نامرئی مرموزی عواطف و افکار و مواد حیاتی و سایر عناصر جهان ما را با عناصر جهان دیگر که شاید وجود خارجی نداشته باشند مربوط میکند. در این جا خویست یکی از مثالهایی را که در جلد اول کتاب پروسیدینک درج شده ذکر کنیم:

آقای ایکس - زد که مورد علاقه و اعتقاد عموم اعضای کمیته مطالعات خانه های جنی بود و کسی در صدق شهادت و گفتارش شکی نداشت. خانه کهنه سازی را بدون اطلاع از ماجرای گذشته آن اجاره میکند. وی فقط میداند که دو کلفت دوستش آقای ام - جی مستاجر قسمت دیگر عمارت بعلت سرو صدا های عجیبی که شبها در مسکن خود میشنیدند از آن خانه گریخته اند.

در شب بیست و دوم سپتامبر آقای ایکس - زد تصمیم میگیرد که برای خواب باطاق مورد سکونت آن کلفت برود ولی بمحض ورود در راهرو آن را با نور مجهول و غریبی روشن می بیند. هنوز لحظه ای از بهت و تعجب او نگذشته بود که مشاهده میکند پیرمردی یکه تنها در مقابل وی با پیراهن بلند و پوشیده از گلی ایستاده است. تا می رود

بجنبید پیرمرد و نور او ناپدید میشوند او را در تاریکی عمیقی باقی میگذارد.

روز بعد آقای ایکس که بیاد سرنوشت دو کلفت بیچاره افتاده بود برای تحقیق قضیه بقریه میرود و ابتدا مطلبی کشف نمیکند ولی بالاخره یکی از مامورین دولتی باو میگوید که شنیده است پدر بزرگ مالک فعلی آن زن خود را در راهرو بزرگ منزل خویش خفه کرده و بعد هم گلوی خود را بریده و انتحار کرده است و از آن ببعده بقرار شایع روحش در همان محل قتل و انتحار ظاهر میشود.

مامور مزبور نمیتوانست تاریخ قطعی این دو حادثه را تعیین کند لیکن آقای ایکس پس از مطالعه ارقام محکمه صلح محل اطمینان حاصل مینماید که این واقعه در شب بیست و دوم سپتامبر اتفاق افتاده است.

روز بیست و دوم سپتامبر سال بعد یکی از دوستان آقای ام - جی برای اقامت چند روزه ای نزد وی می آید و روز بعد غفلتاً بآرنگی پریده و مضطرب برفیقش اطلاع میدهد که قصد دارد برود. چون آقای ام - جی شدیداً او را در فشار قرار میدهد نامبرده اظهار میکند که میرسد و شب گذشته را اصلاً نخوابیده و دائماً صدای ناله و فغان و دشنام و فریادهای یاس آمیزی را شنیده و یکبار هم در اطاقش بشدت باز شده است.

سه سال بعد آقای ایکس - زده به لندن میرود و بملاقات مالک خانه میشتابد و مشاهده میکند که عکسی از روحی که وی او را در راهروی خانه استیجاری خود دیده است روی میز او قرار دارد. آنوقت او را برفیق خود آقای ام - جی که همراهش بوده نشان میدهد و میگویند:

اینست آن مردی که من دیدم.

بعد هویت صاحب عکس را از موجر خود سنوال میکند و وی میگوید که مشارالیه پدر بزرگ اوست و در زمان حیاتش نتوانسته است شرافت خانوادگی خویش را حفظ کند!

البته شرح این واقعه ابدأ نمیتواند موید وجود روح و حیات پس از مرگ باشد. با احتمال قوی فوه تخیل آقای ایکس باتنهائی و اعتماد راسخ او بروح دست در دست هم داده و موجب بروز این حوادث شده است احتمال هم میرود که دو کلفت فراری کم و بسن ماجراهای وحشت خود را برای او حکایت کرده باشند که هر قدر هم این ماجرا ناقص و ابتدائی حکایت شده باشد وجدان لایشر آقای ایکس را تحت تاثیر قرار داده و در ظلمات راهرو تصویری خیالی برایش ترسیم کرده است و این تصویر بعداً به همان آقای ام جی بطریق لایشر القاء شده و چنان نتیجه ای رایبار آورده است ولی درباره اینکه چطور آقای ایکس تصویر روی میز موجر خود را شناخت زبان استدلال لال میماند و ضعیفترین و تعجب آورترین نکته حادثه همین است که بهیچ صورتی آنرا رد نمیتوان

کرد.

محقق است که اگر شخص بخواهد تمام وقایعی از نوع فوق را بطریق احتجاجی تلقی کند و باصطلاح برای هر معلولی علنی بتراشد، براه غلط خواهد رفت زیرا معنی اینکار آنست که دامنه انتقال حسی لفظاً وسعت پیدا کند و کم کم کار به ابتدال بکشد.

بعلاوه مواردی وجود دارد که تعبیر واقعه از طریق توسل به انتقال حسی بسیار ساده لوحانه پوچ جلوه میکند از آن جمله واقعه ایست که خانم آر-سی - مورتون در جلد هشتم پروسیدینک نقل کرده است.

داستان مزبور بعدری مفصل و پیچیده است که در اینجا نمیتوان آن را نقل کرد. تذکر این نکته هم زائد بنظر میرسد که خانم مورتون زنی مطمئن و مطلع و آشنا به تجربیات علمی بود و صداقت اظهاراش جای شکی برای وقوع وقایعی که ذکر میکند باقی نمیگذارد.

داستان در یک خانه متعلق قرن نوزدهم (۱۸۶۰) اتفاق افتاده است. این خانه به نوبت مورد سکونت یک دورک هندی - انگلیسی و یک پیرمرد بوده و بعداً مدت چهل سال خالی مانده و آنگاه خانواده کاپیتن مورتون در سال ۱۸۸۲ در آن مسکن گزیده اند. خانواده کاپیتن مورتون در وقت سکونت اصلاً از مسئله مربوط بظهور ارواح در این خانه اطلاعی نداشتند. سه ماه بعد از اقامشان یکروز میس مورتون در اتاقش نشسته بود و میخواست بخواهد که صدای در اتاقش را شنید و تصور کرد مادرش است. در را باز کرد و ابتدا چیزی ندید لیکن ناگهان در گوشه پلکان چشمش بزن بلند قد و سیاهپوشی افتاد برای آنکه کسی از افراد خانواده اش موحش نشوند فریادی نکشید و قضیه را هم برای کسی باز نگفت فقط بطور محرمانه برای یکی از دوستان بسیار دور خود حکایت کرد ولی چند روز بعد همین زن سیاهپوش خواهر خانواده؛ پدر خانواده، سه خواهر فرزندان شان، طفل کوچک، خدمت کاران، همسایه و یکی از مهمانان شان بنام ژنرال a ژنرال مزبور زن سیاهپوش را در تاکستان قصر و هنگام گریه دید و تصور کرد یکی از کسان میس مورتون است که از درد یا مرض مینالید و وی تاکنون او را ندیده است گاهی هم دو راس سگ پاسبان خانه چنان عو و وحشتناکی راه میانداختند که همه با احتمال قریب یقین فکر میکردند روح در برابر آنها ظاهر شده است.

از طرفی روح فوق الذکر بسیار آرام و بی سرو صدا بود هیچوقت چیزی نمیگفت و چیزی نمیخواست. بدون هیچ هدف معینی اینجا و آنجا میگشت و اگر کسی از او سوالی میکرد جوابی نمیداد و میگریخت.

ساکنین خانه کم کم به وجود او عادت کردند زیرا کسی را اذیت نمیکرد و کسی هم از او نمیترسید.

ظاهرأ موجودی غیر مادی بود، کسی نمیتوانست او را لمس کند ولی وقتی در برابر نور واقع میشد جلو آن را میگرفت پس از تحقیقات بسیار ساکنین خانه موفق شدند بهویت او پی ببرند.

این زن گویازن آن هندی - انگلیسی دورک بود. خانواده مورتون این زن را ابدأ ندیده بودند لیکن پس از آن که مشخصات روحی را که در منزل میدیدند برای مردم وصف کردند آنها که او را دیده بودند هویت وی را تصدیق نمودند. هنوز کسی نمیداند که چرا روح این زن بخانه‌ای که مورد سکونت او نبود و حسی در آن نمرده بود رفت و آمد میکرد.

از سال ۱۸۸۷ بعد ظهور زن مزبور در آن خانه بسیار کم شد و در ۱۸۸۹ بکلی قطع گردید.

۶

فرض کنیم وقایع مربوط بظهور ارواح همانطور که در مجلدات مجموعه پروسیدینک جمع شده اند حقیقت دارند.

پس آن حالتی که مورد علاقه و آرزوی ما بود یعنی میل داشتیم تجسم روح را بطور مستقل از القاء و انتقال حسی ببینیم؛ برای ما پیدا شده است. اگر کسی وجود روح را در این حوادث انکار کند یا نخواهد قبول نماید چون اموات بموجب حوادث مزبور نوعی حیات دارند پس لازم است حیات آنها معلول قوه تخیل طبیعی میس مورتون باشد و به عبارت آخری خانم مورتون را مدیومی بدانیم که باحوال خود آگاهی نداشته و از طریق انتقال حسی مشاهدات خود را بدیگران القاء کرده است. بعقیده من هر قدر این حادثه اختیاری و عمدی باشد باز از نظر عقلی فقط بطریق فوق میتوان آن را توجیه کرد. ولی باید دانست که وقتی باین طریق دامنه بی اعتقادی خود را وسعت دادیم معنی اش آنست که اموات خیلی آسان میتوانند وجود خود را بما بشناسانند! موارد متعددی از وقایع مشابه واقعه فوق وجود دارد که بدقت مورد تحقیق علمی قرار گرفته ولی کوچکترین اکتشاف منطقی هم از آنها حاصل نیامده است.

آیا ممکن است داستانهای مزبور را بکلی نتوان با نظریه انتقال حسی توجیه کرد. گویا لازم باشد که بشر تحقیق مخصوصی در این امر بکند؛ زیرا مسائل فوق از جنبه محض علمی هنوز مورد تحقیق قرار نگرفته است.

اگر ما قبول داشته باشیم که ارواح وجود دارند پس قطعاً در دنیای ما وجود دارند متنها در اختیار نیروی قوی و مجهولی هستند که اگر آن را بشناسیم چیزهای بسیاری را

خواهیم آموخت .

اگر اموات با حدود مخصوصی در زندگی ما دخالت میکنند دلیلی در دست نیست که تا حدود بیشتری در زندگی دیگران دخالت نکنند .

اگر آنها زنده باشند پس آنطور که ما تصور میکردیم درین کره خاکی مسدود و محبوس و تنها نیسیم و باید بسیاری از قوانین فیزیکی و اخلاقی و حتی عماید خود را تغییر بدهیم .

احتمالاً این بزرگترین و مهم‌ترین و عجیب‌ترین اکتشاف ما خواهد بود زیرا بعد از انحطاط مذاهب و رشد استدلال علمی هیچ اکتشافی با اندازه آن عظیم و سترگ جلوه نمیکرد .

اما هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم و دلیل فوق هنوز با اصطلاح در گهواره است و نمیدانیم بشر موفق خواهد شد آنرا در دوران بعد از گهواره هم بزرگ کند یا نه .

موضوع فقط بر سر اینست که در میان تمام عناصر مجهولی که امروزه میشناسیم یک عنصر مظنون و مهم اصلی قرار دارد که بسیار عجیب و مربوط به دنیای دیگر است

این عنصر بقدری ظریف و مبهم است که فقط در تاریکی میتوان آنرا دید اما مع الوصف بی معنی و بی حاصل نیست و بهتر است آنرا از نظر دور نداریم .

۷

باید بخاطر داشته باشیم که حیات پس از مرگ ارواح بطریقیکه روحیون جدید تصور میکنند ؛ از وقتی که مسئله ظهور روح و فوای ناشیه ازو بطریق علمی مورد تحقیق قرار گرفته ، حقیقت خود را از دست داده‌اس . چون روح نه بفکر ما بستگی دارد و نه بشعور و اراده ما ، پس احتمال میرود که اساساً بزندگی ما بستگی نداشته باشد .

تا وقتی که ما در روی زمین زنده هستیم روح موانع بزرگی را که باعث رکود و انحطاط زندگی ما میشود از بین میرد و البته از دور و بدون استعانت هیچ عضوی عمل میکند ، از ماده عبور مینماید و میتواند آن را بسوی فساد یا برفی سوق دهد مثل آن است که میتواند در همه جا حاضر باشد . فضا و زمان برای او معنی ندارد . قوانین جاذبه و جرم در موردش صادق نیست . چنان اجسام وزینی را بلند میکند که گویی بدنی فوق العاده و بزرگتر از آنچه دیده میشود دارد . میتواند از بدن خود جدا شود و آزادانه برود و بیاید و در

اجسام و جوهرهای اطراف حلول کند .

پس تعجبی ندارد که انسان مدتی پس از فنای جسم او را زنده ببیند زیرا بجسم شباهت و تعلقی ندارد ، حال آنکه حیات ما بطور لاینفکی وابسته بجسم است .
آیا لازم است بگوئیم که بقای پس از مرگ جزء مجهول و ناقص و ناپایداری از وجود ما و ابداد دلیل بر دوام ابدی حیاتمان نیست ؟ آخر این سنوالی است که در این کتاب نمیتوان جوابی بان داد .

۸

شاید کسی بگوید چرا تعداد این حوادث که روز بروز بر رقم آنها افزوده میشود - توجیه مسئله روح را بوسیله انتقال حسی مشکلمر میکند و بچه دلیلی نمیتوان از طریق روان سنجی و مدیومیک (توسل بمدیومها) آن را حل کرد چرا نمیتوان صریحاً قول روحون را که ساده ترین طریق توضیح این مسئله است و بتمام مشکلات جواب میدهد و اباطیل دیگر را مطرود میسازد قبول کرد ؟

این مطلب واقعاً درست است . فرضیه روحیون ساده ترین و قویترین فرضیه است لیکن مثل فرضیه الهیون مطالعات و تحقیقات بشری را پوچ و باطل جلوه میدهد .

ما فقط میتوانیم از لحاظ فرضیه مدیومیک با روحیون مخالفت کنیم بدون شک این فرضیه حقیقت زیادی را بیان نمینماید لیکن متمایل بحل مسئله در چهارچوب زندگی کنونی ماست و دست و چشم و فکر و احساسات و حتی کره ما را محیط زندگی روح میداند همچنانکه همه آنها اجزاء و محیط زندگی خود مان هستند .

سابقاً ما صاعقه و رعد و برق و امراض ساریه و زلزله را به غضب الهی نسبت میدادیم .

امروز که تقریباً علل امراض خطرناک را شناخته و بعوامل بروز رعد و با آن که هنوز نمیدانیم طبیعت نیروی برق چیست و زمین تحت چه قانونی میلرزد ، بانتظار کشف علل این وقایع مشغول تحقیق و تتبع هستیم و ممکن است حتی قدرت موجود خیالی بزرگی را علت آنها بدانیم .

در مورد ظهور روح نیز باید بهمین طریق متوسل شد .

مهم آن است که قبل از هر چیز باید تمام توضیحاتی را که مبتنی بر طرد مجهولات و اشیاء لایدرک میباشد باطل بدانیم . این نظریه ها مجهولات و امور لایدرک را درست

به آن علت که هنوز بشر نتوانسته است در باره آن تحقیق دقیقی بکند کنار میگذارند و مابقی مسائل را بقول خود حل میکنند ولی ابدأ نباید باین (حل) آنها توجه کرد بطور خلاصه نباید نظریه روحیون را باطل پنداشت ولی در عین حال هم نباید به آن قناعت نمود. بهتر آنست مادام که نظریه روحیون دلایل قوی و قطعی در اختیارمان نگذاشته است زیاد به آن تکیه نکنیم زیرا این وظیفه اوست که دلایل را در اختیارمان قرار دهد.

فعلاً نظریه روحیون وقایعی را که در ضمیر یا در برابر چشممان اتفاق میافتد مربوط بنکاب ماوراء قبر میداند ولی درباره سرچشمه ظهور ارواح میگوید که هنوز مجهول و مشکل است بتوان آنرا تعریف نمود.

اگر موضوع بر سر وقایعی بود که بدنیای ما ارتباطی نداشت آنوقت البته لازم بود توجه خود را به آنسو معطوف بداریم ولی میبینیم که تعداد زیادی از حوادث عجیب و باصطلاح منسوب بروح در دنیای ما اتفاق میافتد که نمی توان وجه اشتراکی بین آنها و زندگی عادی پیدا کرد.

وقتی مسلم باشد که اموات در امور دنیا مداخله دارند ما همانطور که در مورد استعداد و قوای عجیب مدیومها شکی نداریم در برابر آنها نیز سر تسلیم فرود می آوریم. این مربوط بوضع داخلی و تجربیات علمی و ترس ما از آینده است که نمیتوانیم چنین کاری را بکنیم.

هنوز ساعتی که ما نظریه قبلی خود را ترک بگوئیم فراتر رسیده است. من این نظریه را در جای دیگری گفته ام و به آن طریق مسئله روابط بین اموات را حل نموده ام خلاصه نظریه مزبور اینست که بطور قطع ما تا آنجا که بتوانیم درین دنیا و در میان زندگان خودمان باقی خواهیم ماند و مادام که یکرشته حوادث قوی و مسلم و ناشی از دنیای دیگر ما را به آنسو نراند در همین جا اقامت خواهیم نمود.

اگر قوای مدیومها را ناشی از القانات مردگان ندانیم، حیات پس از مرگ چندان عجیبتر از استعداد فوق العاده و شگفت آور آنها بنظر نمیرسد ولی حقیقت آنست که مدیومها بر اثر وساطت ارواح دارای استعداد هستند و باین دلیل است که هر روحی بتوسط آنها احضار شود ابتدا هویت خود را باثبات میرساند.

قبل از توجه بسوی ماوراء قبر باید چنته مجهولات زمینی را خالی کنیم.

فصل دوم

روان سنجی

اگر اموات و خدایان را کنار بگذاریم چه چیزی باقی میماند؟
خودمان و زندگی مان و همین هم کافیهست. معهذا وسعت این معنی بقدری است
که ما نمیتوانیم شامل تمام آن بشویم.

حالا بعضی از وقایعی را که کاملاً شبیه وقایع منسوب بارواح و عجیب است
مورد مطالعه قرار بدهیم! در حقیقت این وقایع ابداً شکی نیست فقط منشاء آنها مورد
گفتگو است. ارواح منتسب بدنای دیگر نیستند روی همین زمین بدنیا می آیند و
میمیرند و آن عامل مجهول و زنده ای که در نهاد ما مخمر است یقیناً محرک آنها در
اعمالشان میباشد بعلاوه در میان تمام وقایع روحی وقایعی وجود دارد که ساده تر و قابل
کنترل تر است و حتماً بکرات میتوان آنها را تجربه و امتحان کرد. عده ای از مدیومهای
ماهر همیشه قادر بایجاد آنها هستند و هر کس بخواهد برایش ظاهر میکنند. این وقایع
دیگر فرار موقتی ناپایدار نیست بلکه کاملاً مبتنی بر مقدمات علمی است.

وقایع مزبور عبارتست از بعضی قیاسها، پیشگونی ها و پیش بینی ها و احضار
ارواح و دیدن از دور و حتی دیدن آینده! این پدیده ها در مواقع بروز حالت جذب مدیوم و
بر اثر یک قیاس آنی و غیر منطبق ظهور میکنند و یا یکتا از معاشرین و مصاحبین قبلی
مدیوم من غیر عمد استعدادات لایشعر و راکد ویرا تحریک و در ابر از قدرت تشویق
میکند و بالاخره بصورت خاصی شفافیت روح او را نمودار در میان مقدماتی که باعث
تحریک استعدادات نهانی مدیوم میشود چنانکه همه میدانند باید ورق، قهوه، سنجاق
خطوط دست و گلوله بلور و غیره را که معمولترین وسیله فالگیری و پیشگونی است ذکر
کرد.

اشیاء مزبور فی نفسه ارزشی ندارند و فقط ازین جهت اهمیتی کسب میکنند که
مورد استفاده مدیوم واقع میشوند.

آقای دو شاتل بطرز خردمندانه ای میگویند: (در واقع فقط یک وسیله و آلت
منحصر بفرد فالگیری موجود است و آن هم استعداد مشاهده وقایعی در طول زمان مثل
مشاهده وقایع در میان فضا میباشد، حالا شکل خارجی و علمی مربوط به آنرا هر چه
میخواهید حساب کنید!)

پیشگونی و اعمالی نظیر آن، اگر چه دارای ظاهری عادی و مبتذل است، ولی

بهر حال حقایق شگفت آوری را از چشم بشر پوشیده نگاه میدارد و ما باید بدون توجه به آنها بسلسله مسائلی نظر کنیم که شامل تمام مشکلات دیگر میشود و مردم آنرا زیر یک نام واحد گرد آورده و بطور ناقصی روان سنجی مینامند دکتر ماگسول تعریف خوبی ازین (علم) میکند وی میگوید روان سنجی عبارت است از (استعدادی که در بعضی اشخاص هست و بموجب آن ایشان میتوانند بکمک اشیاء مخصوص با اشخاص ناشناس و دور دستی، موقتی یا بطور دائم تماس وجدانی بگیرند!)

وجود این استعداد هنوز جداً مورد انکار قرار نگرفته است و اگر کسی بخواهد چنین زحمتی بخود بدهد آسان است که انکار را از خود شروع کند زیرا سهولت میتوان در زندگی اشخاص وجدان افرادی را سراغ کرد که ظاهراً هیچ دسترسی بایشان نیست روان سنجی تا کنون بانحاء مختلف موجودیت خود را اثبات کرده است.

از آنجمله میتوان گزارشهای وارکولیه را که در شماره ژوئیه ۱۹۱۱ سالنامه علوم روحی درج شده است ذکر کرد همچنین چند مقاله مهم راجع باین موضوع مثل مقاله دکتر دوشاتل موسوم بنحقیقی درباره روان سنجی و کتاب اخیر دکتر اوستی موسوم به قیاس شفافیت روح را میتوان نام برد کتاب اخیر کاملترین و علمی ترین و موثرترین کتابی است که تاکنون راجع باین موضوع نوشته شده است.

معهدا باید گفت که روان سنجی اخیراً مورد تحقیق قرار گرفته و مطالب مهمی راجع به آن اکتشاف نشده و اگر محققینی با تصمیم قاطع بخواهند آنرا مورد تحقیق قرار دهند بنکات شگفت انگیزی دست خواهند یافت.

۲

ابتدا باید بکمک یک شاهد زنده و مشخص فهمید که استعداد سنجش روان، یعنی استعدادی که یکی از عجیبترین استعدادات حیات ماست و کلید بسیاری از مشکلات ما را در بر دارد و میتواند ما را از جهان دیگر با خبر سازد چگونه عمل میکند. دکتر اوستی میگوید برای آزمایش شینی را که متعلق یا مورد علاقه آقای فلان بوده است در اختیار مادام ام مدیوم معروف قرار دادیم تا ببینیم آیا وی میتواند اطلاعاتی راجع بشخص مزبور بدهد یا نه. مادام ام در حالت جذب شروع بعمل میکند حال آنکه بعضی از مدیومهای دیگر مثل مادام اف و آقای پ هاش و آقای ف ظاهر عادی خود را حفظ مینمایند و قدرت خودداری آنها بحدی است که اغلب حالت جذب و خواب آلودگی ایشان معلوم نمیشود و ابداً لازم نیست که شفافیت عجیب روحی خود را آشکار سازند.

وقتی شینی در دست مادام ام قرار میگیرد - این شینی اغلب یک نامه است - به او گفته میشود که سعی کنید با نویسنده این نامه یا صاحب اصلی آن تماس بگیرید! مدتی بعد مادام ام اظهار میدارد که نه تنها شخص مورد بحث را میبیند و قیافه و اندام وی را توصیف مینماید و از اخلاق و عادت و افکار و سلامتی او صحبت میکند بلکه چنانکه گویی یکرشته مناظر در مقابل چشم او رژه میروند با دقت و حوصله غریبی از نقاط مجاور و منظره اطراف شخص مورد بحث: منزل او دوستان و اگر شما خانم ام را مورد سوال قرار بدهید و او را مجبور نمائید که بگذشته آنشخص توجه نماید وی تمام ماجرای زندگی او را حکایت میکند اگر راجع به آینده اش از او سوال کنید گویی از آینده او هم مثل گذشته مطمئناً خبر دارد. اما فعلاً لازمست از بحث درباره نکته اخیر (پیشگویی آینده) خودداری کنیم زیرا در فصول بعد با آن روبرو خواهیم شد.

۳

وقتی انسان با چنین مسائلی روبرو میشود اولین فکری که طبیعتاً بخاطرش میرسد آنست که بطور قطع اظهار مطالب مجهول درباره شخص مورد نظر نتیجه ارتباط مخفی وجدان لایشر و عبارت اخری معلول نوعی انتقال حسی است.

بدون شک انتقال حسی سهم بزرگی در بروز این وقایع دارد لیکن برای توجیه ماهیت آن نمیتوان هیچ دلیلی را از دلیل عینی و واقعی معتبرتر شمرد در زیر یکی از این دلایل را که هیچ نکته قابل توجهی در بر ندارد ولی سیر عادی انتقال حسی را نشان میدهد ذکر میکنیم.

در سپتامبر ۱۹۱۳ وقتی که من در البرفلد بودم زنم روزی بنزد مادام ام رفت، البرفلد جایی است که اسبهای معروف کرال در آن جا زندگی میکنند! باری زن من نامه ای از من را بمادام ام داد: این نامه قبل از مسافرت من نوشته شده بود و زنم از مادام ام پرسید که لطفاً بگویند که فلانی الان در کجاست و چه میکند! مادام ام بدون لحظه ای درنگ اظهار داشت که وی اکنون از شما بسیار دور و در ممالک خارجه است و حتی در مملکتی بسر میبرد که خودش از زبان اهالی آن چیزی نمیفهمد!

او ابتدا حیاط سنگفرش و پردار و درختی را دید که در سمت چپ آن ساختمان بزرگی در انتهای باغ قرار داشت و آنگاه خانه مزبور و اصطبلهای کرال را وصف کرد. زنم چنین نقاطی را ندیده بود و من خودم هم تا موقعیکه نامه مزبور را نوشته بودم آن نقاط را ندیده بودم.

عاقبت مادام ام مرادر وسط اسبها دید .

من مشغول تماشا و امتحان اسبها بودم و حالتی مضطرب و خسته و متفکر داشتم . این توصیف درست بود زیرا در آن موقع علاقه بفهم مجهولات و توجه فوق العاده بااسبها و تحقیقات مزبور فوق العاده خسته ام کرده و اسباب زحمت شده بود .

زنم از او پرسید که آیا من قصد دارم اسبهای مزبور را بخرم یا نه . مادام جواب داد نه او ابداً بفکر خرید اسبها نیست و آنگاه چنانکه گویی برای بیان فکر مشکلی از کلمات لازم استمداد میجوید افزود : نمیدانم علت اینهمه علاقه او بااسبهای البرفلد چیست ؟ او عادت به اینکار نداشت باسب علاقمند نبود . گویا فکر عالیتری در سر دارد که من از آن سر در نمی آورم .

مادام ام درین آزمایش دو خطای بزرگ و قابل توجه مرتکب شد : اول آنکه وقتی او مرا در اصطبل اسبهای کرال میدید من در آنجا نبودم و مشاهدات او بطور قطع در فاصله بین دو جلسه بازدید از اسبهای مزبور انجام گرفت و انگهی تجربه نشان میدهد که چنین اشتباهاتی معمول اشخاص با اصطلاح روان سنج است . آنها نمیتوانند حرکات ، شخص مورد نظر را درست در موقع اجرا ببینند بلکه بیشتر حرکات شخصی که برای حل مشکل آمده یا شخصی که پس از انجام کار رفته است در نظریات ایشان ظاهر میشود .

گویی از لحاظ زمانی برای روان سنج ها سرگردانی مخصوصی پیش می آید . بنا براین بین مشاهده و عمل از لحاظ مدیوم یک فاصله قهری وجود دارد و بهتر آنست که اظهارات ایشان فی المجلس مورد قبول قرار نگیرد .

اشتباه دیگر مادام ام مربوط بلباس ما بود وقتی کرال و من بلباس شهریان ملبس بودیم ، او ما را در لباس مليله شکاری و اسب سواری دیده بود .

حالا باید سهم القاء روحی و لایشر زن مرا بحساب بیاوریم . او میدانست که من در البرفلد هستم و در میان اسبها بسر میبرم و میتوانست بداند که وجه اشتغال فکری ام چیست .

انتقال فکر درین مورد بسیار قابل توجه است .

اما خود واقعه را بطور کلاسیک باید تلقی کرد زیرا توقف بروی آن جائز نیست . اعجاز واقعی در آنست که مادام ام نقاطی را برای زنم توصیف کرد که در اطراف من بود لیکن وی آنها را هرگز در زندگی ندید و خود من هم موقعی که نامه مزبور را مینوشتم ندیده بودم .

آیا باید قبول کرد که منظره نقاطیکه قرار بود بعداً ببینم در ناصیه نامه ای که نوشته بودم منقوش بود و یا فقط نامه مزبور قدرت داشت انتقالات ذهن لایشر مرا بذهن مادام

ام و زنم انتقال بدهد. آخر من که هنوز نقاط مذکور را ندیده بودم و تصویر کاملی از چیزهایی که در بانصد و ششصد کیلو متری خواهم دید در ذهن نداشتم؟
بهر حال توصیف مادام ام از این لحاظ بسیار دقیق بود:

حیات سنگفرش، درخت بزرگ، ساختمان سمب چپ، باغ پر درخت همه با حقیقت تطابق داشت.

شاید اگر زنم قدری بیشتر اصرار میکرد دقت و صراحت بیشتری در توصیفات او کشف مینمود.

اما این مسئله محقق نیست زیرا معمولاً بصاویر مربوط به موضوع آزمایش بقدری با سرعت جای خود را در نظر مدیوم عوض میکنند که وی قدرت نمیابد جزئیات آنها را مشاهده نماید.

خلاصه دلایلی از این قبیل به ما اجازه نمی دهد از نسبت به انتقال حسی خود داری کنیم در ذیل دلیل دیگری را ذکر میکنیم که القاء روحی در آن کمترین نقشی را بر عهده ندارد.

چند روز بعد از تجربه ای که برایتان حکایت کردم، یک سفارش چاپ سنگی از انگلستان برایم رسید. نسبت به اغلب سفارشهایی که برای نویسندگان مورد توجه مردم میرسید، سفارش مزبور بسیار ساده و زیبا بود ولی متأسفانه از فرستنده آن نمیتوانستم اطلاعی کسب کنم. بدون آنکه متوجه باشم سفارش فوق از چه شهری برایم فرستاده شده است، زنم را در جریان گذاشتم و پاکت را به او داده تقاضا کردم آنرا بنزد مادام ام ببرد مادام بلافاصله شروع به توصیف من و زنم که بارها نامه را مورد بررسی قرار داده بودیم کرد. آنگاه هر دو نفر از تقاضا کردیم که از توصیف ما صرف نظر کند و سعی نماید که هویت نویسنده سفارش را بر ما مکشوف سازد. مادام اظهار داشت که نویسنده نامه دختر جوان پانزده یا شانزده ساله و به اصطلاح بچه سالی است که سلامتی اش در معرض مخاطره قرار گرفته ولی تاکنون بنحو عجیبی زنده مانده است سپس گفت که دختر مزبور در سرزمین منقلب و مغشوشی در وسط یک باغ زندگی میکند و منزلش در مقابل ویلای بیلاقی بزرگ و با شگوهی واقع است مادام افزود که در حال حاضر او مشغول بازی با سگ بزرگ پشم آلود و دراز گوش است و باران بشدت میبارد.

وقتی اطلاعات مربوط به آن دختر کسب شد بنحو عجیبی معلوم گردید که با حقیقت جزء جزء تطبیق میکند ولی چون معمولاً مدیومها مرتکب اشتباه زمانی می شوند چنین فهمیدیم که در وقت اظهار اطلاع مادام ام دختر جوان و سگش در باغ نبوده اند.

باز هم درینجایک عمل عادی، قضیه را از صورت تصادف خارج کرده است.

زیرا چنانکه گفتیم مشاهده اشخاص در فاصله دور خیلی کم از نظر زمانی با حقیقت تطبیق می کند .

۴

این نمونه دیگر استثنائی نیست و من آنرا به علت سادگی و صراحت از میان صدها نمونه دیگر انتخاب کرده ام . از طرفی برای آنکه تجربه من کلاسیک شود یا لااقل لایق آن گردد باید بگویم که اگر تمام هوای ذهنی لایشعرا ، توام با عدم اعتماد و سوء ظن نبود فقط می بایست با استفاده از شاهد فوق ، حقیقت روان سنجی را قبول کنیم .

بهر حال ازین شواهد بعد و فور میتوان آورد و همه به انواع آن دسترسی دارند . خیلی کم ممکن است روان سنجان مشهور و ماهری که مورد مراجعه عموم هستند به انجام آن موفق نشوند .

باید افزود که بشر میتواند دامنه روان سنجی را بطریق فوق تا حد زیادی وسعت بدهد . اگر من همانطور که طی دو نمونه قبلی گفتم ، از مادام ام راجع به محیط اطراف دختر جوان و اخلاق پدر او و سلامتی مادر و سلیقه و احساسات و عواطف برادران و خواهرانش سؤال کرده بودم ، وی با همان اطمینان و اعتماد و صراحت قبلی بمن جواب میداد چنانکه گویی نه تنها بمخفی ترین احساسات و عواطف دخترک دست دارد بلکه دارای استعداد سنجش مخصوصی است که میتواند حتی در ذهنی اطرافیان او هم نفوذ کند . بطور خلاصه اگر او ارتعاش را در وجدان مفعوله دختر حس میکرد بلافاصله وجود آنرا خبر میداد لیکن باید دانست که در اینجا صحبت بر سر اثبات امور مادی نیست و بنابراین کنترل امر بسیار مشکل است .

در حادثه فوق مدیوم تصادفاً بدرک هویت و افکار آن دختر منتقل نشده است زیرا هم من و هم مدیوم از کلیه وقایع بی خبر بودیم . وانگهی تجربیات دیگری که تجسم آنها آسان است و تکرارشان سهل و مطمئن باعث میشود که بکلی ازین فرضیه صرف نظر کنیم . مثلاً من یکروز سه نامه را که از سه تن دوست صمیمی ام رسیده بود در سه پاکت جداگانه گذاشتم و به شخصی که از محتوی پاکتها بی اطلاع و از هویت رفقایم بی خبر بود دادم تا آنرا برای مادام ام ببرد . وی وقتی بنزد مادام رسید پاکتها را بدون قصد و غرضی و مخصوصاً بدون ترتیب معینی بنام برده داد و آنگاه خود بکمک خودنویس شروع بنوشتن جوابهایی که مادام در حالت جذبه به سئوالاتش میداد نمود . مادام ابتدا

توصیف بسیار مفصلی درباره نخستین نامه و نویسنده اش کرد وی گفت که نویسنده آن زنی جوان و بسیار زیباست و آنگاه اخلاق و رفتار و عادت و اشتغالات فکری و صفات ذهنی و اخلاقی زن مزبور را با دقت و صراحت غریبی اعلام کرد و جزئیاتی راجع به زندگی خصوصی او ضمیمه اظهارات خود نمود و عجب آنکه من خودم ازین جزئیات بکلی بی خبر بودم و فقط مدنی بعد از آن اطلاع حاصل کردم توصیفات و اطلاعات مادام ام راجع بدو نامه بعدی هم، مانند نامه نخستین دارای نتایج شگفت و حیرت انگیز در مقابل این رمز بزرگ فقط میتوان دو استدلال قابل توجه کرد. بموجب استدلال اول، ممکن است نامه ای که در اختیار زن روان سنج گذارده میشود، مثل عطری که از شینی خوشبوئی ساطع باشد، تمام خصوصیات ذهنی و جسمی و اخلاقی نویسنده را بروی آشکار میسازد و گذشته و آینده و محیط اطراف و سلامتی و نیات و تمایلات مجهول و غرایز مخفی کینه و حسد و عشق او را چه علنی و چه مخفی پیش چشم مدیوم می آورد و تمام جزئیات زندگی شخصی و خصوصی و زندگی اطرافیان و القانات نیک و بد محیط و تاثیرات مخفی و آشکار نزدیکان او را فاش میسازد.

در اینجا بشر بارازی روبروست که نمی توان آن را کشف کرد و شاید مثل راز قدمت نسل بشر اکتشافات نشدنی باشد و مادام که ماده و نیرو بهم ممزوجند و صفات و وظایف و غرایز و اکتسابات با هم بوقوع می پیوندند، تفکیک آنها از یکدیگر محال باشد و مجموعه شان سلسله بیشمار حوادث زندگی را تشکیل دهد.

از طرف دیگر، اگر نتوان قبول کرد که اینهمه قدرت و انرژی بتواند در یک ورقه کاغذ متمرکز و مخفی و زنده و فعال باشد قهراً باید قبول نمود که کاغذ مزبور دائماً اشعه مجهولی از خود ساطع میسازد که بدون توجه به زمان و مکان میتواند با صاحب خود در هر جا و هر وقت که باشد تماس بگیرد و جزئیات زندگی جسمی و روحی او را با افکار و احساسات و عقاید و آرزوهایش از میان جمعیت بیشمار کره زمین استخراج کند و به اطلاع فلان و بهمان واسطه روحی برساند.

مدیومهایی که از طریق نامه پیشگونی و روان سنجی میکنند و مدعی داشتن رابطه با ارواح هستند، هنگام آزمایش جز اعمال فوق عمل دیگری از خود نشان نمی دهند. اما این اعمال در تحلیل علمی مربوط به ارواح نیست بلکه مربوط به یک نوع شفافیت و استعداد روحی موجود زنده است که بصورت معجزه بروز می نماید. اگر این استدلال را قبول کنیم ضربت موحشی بر نظریه روحیون وارد آورده ایم.

معهدا استدلال اخیر دارای دو جنبه کاملاً متفاوت است اگر تصور کنیم که شینی (کاغذ) باعث می شود تا مدیوم بدون توجه به زمان و مکان با صاحبش تماس حاصل کند، پس چطور تصویر و منظره ای که مدیوم بر اثر این قیاس از آن شخص ترسیم می

نماید از لحاظ زمانی با حقیقت اختلاف دارد ؟

یعنی چطور می شود که مدیوم نصابیر و مناظری را بکمک کاغذ حکایت کند که شخص مورد بحث فعلاً به آن صورت و در میان آن مناظر نیست و یک اختلاف زمانی بین وضع فعلی او و اظهارات مدیوم پیدا می شود شکی ندارد که مدیوم بعلت داشتن استعداد مخصوص مشاهده اشیاء از دور شناسائی امور مجهول ، با اطمینان و قدرت مشاهدات خود را بیان می نماید حال آنکه اتفاق می افتد صاحب کاغذی که باعث تحریک استعداد مخصوص او شده چند سال پیش مرده است . بنابراین باید قبول کرد که یکنوع رابطه زنده و سیال بین مدیوم و شخصی که دیگر وجود ندارد برقرار میگردد و بطور خلاصه یک مرده که اکنون در نقطه مجهولی زندگی می کند ، در لحاظاتی که قوای روحی اش به روی کاغذ موصوف منعکس می شده ، تأثیراتی به روی آن باقی گذاشته که مدیوم مدتی بعد ولی آیا این تأثیرات کمتر از آنچه علما تصور می کنند است ؟ باید دانست که در جهان اشخاص روان سنجی وجود دارند که بقول مردم «متخصص انتقال حسی» هستند یعنی می توانند بدون استمداد از شینی مثل کاغذ و غیره با شخص غریب و دور افتاده ای تماس بگیرد و اشخاص مزبور هم مثل روان سنجان عادی از ایجاد تطابق زمانی بین مشاهدات خود و حقیقت عاجزند و هیچوقت حقیقت با آنچه که ایشان اظهارات می کنند از لحاظ زمانی تقارن ندارد .

بنابراین وجه مشخص و ممتاز و کلی روان سنجان را همین عدم تطابق زمانی بین اظهارات ایشان و حقیقت باید دانست اما از لحاظ ارتباطی که آنان با شخص متوفای چند سال قبل پیدا می کنند ، باید یکی ازین دو شق را پذیرفت :

یا وقتی مدیوم دارد وفایع زندگانی و حرکات خصوصی شخص مجهول و متوفائی را ذکر میکند کنترل امر تقریباً غیر ممکن است ، اساساً ارتباط با مرده حاصل نمیشود و مدیوم به عکس با شخص زنده ای که از اعمال و عادات و حرکات متوفی اطلاع دارد ، تماس حاصل میکند و در این حالت کنترل تقریباً عادی به نظر می رسد .
دکتر اوستی بطرز صحیحی میگوید :

در این صورت شرایطی پیش می آید که به موجب آن افکار و روحیه شخص زنده ای در امر دخالت مینماید و به اصطلاح ذهناً در مرده نفوذ میکند . تجربه این عمل از علم روان سنجی ارزشی ندارد و بهمین ترتیب شینی واسطه (کاغذ) هم از ارزش می افتد .
تنها تجربیات ازین لحاظ ارزش دارد ، تجربیاتیست که بموجب آن کنترل مدیومها دقیقاً صورت بگیرد و اسنادی بدست او ضبط شود که تا پایان جلسه هیچ یک از حضار در جلسه مثل خود او از حقیقتش اطلاع نداشته باشند در اینصورت میتوان تأیید کرد

تصور می‌شود که چنین تجربیاتی بدون توجه به عامل حیات به آسانی قابل اجرا نباشد. مثلاً وقتی جنایتی مثل جنایت کادیو و ریفو اتفاق می‌افتد من در ذکر این مثال اصراری ندارم زیرا وقایع آن هنوز مورد بررسی کامل قرار نگرفته است بلی مثلاً در موقع یک جنایت، مدیوم‌ها می‌توانند بنحو عجیبی محل اختفای جسد را پیدا کنند و از طریق اخذ تماس با وجدان مغفوله لایشر قاتل بعلم و موجبات قتل پی ببرند. حال آنکه در همان لحظات قاتل از جنگ تمام تعقیبات و اقدامات پلیس گریخته و در گوشه نامعلومی مخفی شده است.

اما اخیراً حادثه‌ای اتفاق افتاد که دکتر اوستی با دقت و موشکافی غریبی جزئیات آنرا در شماره آوریل سالنامه علوم روانی حکایت کرده است. این حادثه بمنزله آزمایش بشمار میرود که تا کنون کسی نتوانسته است نظیر آنرا انجام دهد. دکتر اوستی میگوید:

در تاریخ دوم مارس امسال (!) پیرمرد ۸۲ ساله‌ای بنام آقای اتین لراسل که ساکن کورله بارشر بود به اتفاق فرزندش برای گردش از خانه خارج شد و دیگر باز نگشت.

منزل او در وسط جنگل بزرگی که از املاک بارون ژوبر نامی بود قرار داشت و تا روز هجدهم مارس تمام جستجو‌هایی که از روی پاها و برکه‌های مکشوفه برای یافتن او بعمل آمد حاصلی نداد پلیس یهوده مردابهای و باطلا‌ها را گشت و مخصوصاً در روز هشتم مارس جستجو دقیقی بکمک ۲۴ مامور ورزیده در جنگل نمود که با وجود استفاده از نقشه‌های دقیقی نتوانست نتیجه‌ای بگیرد.

در این اثنا ناظر خرج بارون ژوبر که لوئی میرو نام داشت بفکر افتاد که جریان را برای دکتر اوستی حکایت کند و در ضمن پارچه حریری را که خود پیرمرد به او داده بود برای او برد.

دکتر بلافاصله پارچه را برداشت و بسراغ مادام ام یعنی مدیومی که همیشه کارهای خود را به او رجوع میکرد رفت در موقع عزیمت بنزد مدیوم، دکتر فقط میدانست که صاحب پارچه پیرمردیست گوزیشت و ۸۲ ساله که مفقود شده است و دیگر هیچ اطلاعی از او نداشت مادام ام بمحض آنکه پارچه را بدست گرفت اظهار داشت که جسد پیرمرد را

روی زمین مرطوبی واقع در کنار یکی از تخته سنگهای ساحلی مرداب و در میان بوته‌های علف میسند، حتی گفت که در آن محل مرداب انحنای مختصری پیدا میکند و آنگاه نقاطی را که متوفا از آنها عبور کرده بود یکایک شمرد و اظهار داشت که پیرمرد در حین عبور از مقابل فلان عمارت (همه جزئیات را شرح داد) بر اثر کبر سن حواسش مغشوش بود و افکاری نظیر فصد خودکشی در مغزش دور میزده است.

مادام سپس راجع بقیافه ظاهری، حرکات و مشخصات پیرمرد و عصایش سخن گفت و اظهار داشت که در وقت گردش پیراهن سیاه با خطوط سفید پوشیده است و غیره ...

وقتی که مادام هنگام توصیف از وضع و حالت پیرمرد نشان داده بود در اطرافیان متوفا که ویرا برای آخرین بار دیده بودند اسباب وحشت و تعجب فراوان شد. فقط یک چیز درین توصیفات ذهنی را منحرف میساخت و آنهم این بود که در آن مناطق اساساً ساحل سنگلاخی نبود و صخره و تخته سنگی وجود نداشت.

باری تحقیقات و تجسسات بموجب نشانیهای که مادام داده بود شروع شد. اما در یک جنگل بزرگ مام کوره راهها کم بیش شبیه یکدیگر هستند و چون برکه‌های موجود کافی نبود حاصلی از جستجو بدست نیامد.

مقتضیات طوری فراهم آمد که ناچار مادام شخصاً بتفحص پرداخت در تاریخ سیام مارس و بعداً در تاریخ ششم آوریل مجدداً جلسه‌ای برای کشف نشانیهای بیشتر با حضور مادام ام تشکیل گردید در هر یک ازین جلسات بر تعداد نشانیها و علائم محل جسد با دقت و صراحت عجیبی افزوده شد بطوریکه عاقبت مادام خود پیش افتاد و مامورین که قدم بقدم او را تعقیب میکردند، بالاخره توانستند جسد متوفی را پیدا کنند. وی همانطور که مادام گفته بود پیراهن سیاهی با خطوط سفید بر تن داشت و در محل مرطوبی زیر یک کنده درخت بزرگ افشاده بود و روی این کنده و اطراف آن چنان خزه ضخیمی مشاهده میشد که شخص در نظر اول آنرا با یک تخته سنگ اشتباه میکرد. مرداب در آن محل قدری انحنای پیدا مینمود و سایر مناظر هم طبق گفته‌های قبلی مادام بود. درینجا لازم است تذکر داده شود که دیگر هیچ نقطه‌ای در جنگل وجود نداشت که همه علائم فوق را در خود جمع داشته باشد.

۶

چون نمی‌توانم بیش ازین درینجا جزئیات پیردازم خوانندگان را برای کسب اطلاعات

بیشتر به مقاله عمیق و جالب توجه دکتر اوستی در سالنامه علوم روحی راهنمایی می کنم

لیکن گویا یکی دو حادثه‌ای که در اینجا برای نشان دادن نقش عجیب روان سنجان بیان کرده‌ام از لحاظ مباحث کتاب کافی باشد .
اولاً ما بیک حقیقت مسلم اطمینان داریم که کسی نمی تواند در آن مورد بما حمله کند .

حقیقت مزبور آنست که مرگ پیرمرد بر اثر جنایت نبود زیرا کسی از مرگ وی نفعی نمیرد . در جسدش هم هیچ اثر ضربه و خون مردگی و کبودی مشاهده نمیشد . بعلاوه فکر اینکه ممکن است پیرمرد کشته شده باشد حتی بخاطر کسانی که بعداً در کار او مداخله کردند خطور نکرده پیرمرد بدبخت که حواسش بر اثر کبر سن مختل شده و فکر مرگ در مخیله اش جا گرفته بود آنروز برای جستجو مرگ از خانه خارج شد و با اصرار زیاد به بیشه مجاور رفت پس مسئله جنایت در بین نیست و نمیتوان تصور کرد که مدیوم در اینجا با وجدان مغفوله قاتلی تماس گرفته و با تجزیه و تحلیل حرکات مخفی او به محل و نیست و مرگ پیرمرد پی برده است . بنابراین باید نتیجه گرفت که مدیوم با مرده تماس گرفته و چون وجدان مغفوله یا روح او زنده بود و هنوز در فضا و زمان اطراف میگشته از طریق او به محل جسد و خصوصیات محل افتادش پی برده است . در غیر این صورت نه فقط یک راه حل وجود دارد و آن اینست که قبول کنیم تمام سرنوشت پیرمرد در گردش و خصوصیات جسد و محل افادن او و نیاتش قبلاً بر اثر تماس با پارچه حریر ، در پارچه مزبور منعکس شده و مدیوم بکمک آن توانسته است جسد را من غیر از این داستانی سراغ ندارم که در آن تمام عوامل مربوط بحیات عادی انسانی قطع شده و همچنین راه حل دیگری برای توجیهش ممکن باشد !

دو راه حل دیگری که موجود است ما را از طریق تحقیق منجر ف میسازد به طرف داستانهای فرشتگان و شیاطین سوق میدهد حال آن که من قبلاً گفتم که در موقع تحقیقات علمی باید این نوع راه حل‌های افسانه آمیز و مذهبی را بکلی ترک بگوئیم اگر انعکاس وضع پیرمرد در پارچه حریر مورد قبول واقع نگردد باید تابع نظریه روحیون بود و نظریه آنها هم اینست که ارواح آزادانه قادرند بازندگان تماس بگیرند و این هم یکی از همان موارد است .

بطور قطع روحیون می تواند حادثه فوق را بعنوان یکی از مهمترین دلایل خود بشمار آورند . اما وقوع یک حادثه دلیل بر قبول یک نظریه کلی نیست مخصوصاً ازین لحاظ که اگر مرگ پیرمرد با قتل او توأم بود چنین استدلالی صورت وجود پیدا نمی کرد بنابراین لازم است شواهد قطعی و روشن دیگری در دست داشته باشیم و به اصطلاح

آنها را با تجربیات آزمایشگاهی منطق سازیم تا حقیقتی مکشوف شود اما آقایان روحیون تجربیات آزمایشگاهی را قبول ندارند و شاید ازین لحاظ تنها دسته‌ای باشند که مخالف تجربیات علمی بشر هستند.

نتیجه اینکه حادثه فوق را جز طرق دو گانه‌ای که قبل از آغاز این بحث ذکر کردیم از راه دیگری نمی توان حل کرد زیرا ما بر خلاف آزمایشهای دیگر درینجا حتی یک دلیل کتبی و شفاهی دائر بر دخالت مردگان در دست نداریم. خیلی کم ممکن است مدیومها شخصاً معتقد به نظریه روحیون باشند یا برای کشف حقیقت به اموات متوسل شوند. معمولاً آنها از لحاظ منبع قدرت و سنجش خود بینی به دل راه نمی دهند و اصلاً نسبت به اینکه قدرت پیشگونی و روان سنجی و مکاشفه شان از کجاست کنجکاو نیستند. بنابراین بسیار عجیب است اگر چنین اشخاصی از زبان مردگان سخن بگویند، یعنی از زبان عناصری صحبت کنند که خودشان هم نسبت به موجودیت آنها مردد هستند از منبع الهام خود اطلاع ندارند. از طرفی امواتی که در موقع احضار آنقدر حریص به اثبات هویت خود هستند آیا در حالتی نظیر حالت فوق که مناسبترین و بهترین و عالیترین فرصت برای ابراز موجودیشان است، خود را معرفی نمی نمایند؟

۷

بنابراین من تصور میکنم که مداخله مردگان را فعلاً باید بکناری گذاشت و حتی در بسیاری از موارد آزمایشگاهی هم باید از توجه به آنها صرف نظر کرد زیرا عالماً و عامداً میتوان حوادث مظنون به دخالت آنها را در آزمایشگاه بوجود آورد و انسان مجبور نیست این فرضیه را بپذیرد که شینی مخصوصی بطرز نامحدود و کامل و مجهولی بدون توجه به زمان و مکان در ظرف یک دقیقه بتواند اسرار شگفتی را فاش کند و برای اینکار کافی باشد که فلان یا بهمان مدیوم مدت یک دقیقه آن را در دست بگیرد! زیرا نباید فراموش کنیم که در صورت قبول این نظریه شینی مزبور می تواند هویت اشخاص بسیار متعددی را که از وی تقاضا می شود فاش کند و ابدأ درین کار اشتباه ننماید و هویت هر کدام را بطور مشخص بیان نماید.

دکتر اوسنی میگوید:

« شینی مخصوصاً میتواند هویت همه چیز را بطور جداگانه بیان کند چنانکه گویی با هر یک از آنها تماس کامل و جداگانه دارد. »

تمام این مقدمات باعث می شود که از قبول نظریه دخالت اموات شینی مخصوص خودداری کنیم.

علاوه بر این تعداد زیادی حوادث مختلف موجود است که ادعای دخالت مردگان در آن می شود و ظاهراً جنبه معجزه و مکاشفه دارد لیکن آنها هم در مقیاس علم مردود شناخته شده. از طرفی در طبیعت شواهد زیادی وجود دارد که به موجب آنها میتوان رد یا، خاطره، افکار و احساسات و حتی قدرت فوق العاده عناصر و موجوداتی را که دارای استعدادی شگرف بوده اند پیدا کرد.

درین دنیا چیزی که از بین برود و نابود بشود یا متوقف بماند و رشته حیاتش قطع گردد و از اشاعه حیات جلوگیری نماید وجود ندارد.

آیا باید در این مورد سلسله نساویری را که بر روی یک صفحه مخصوص ظاهر میشوند (تلویزیون) یا ارتعاشاتی را که بر روی صفحات محفظ نقش میگردند (صفحه گرامافون) و امواج تصویر را که در فضا از قدرشان کاسته نمیشود و همچنین اسرار نمودن گیاهی را بعنوان مثال ذکر کرد و بطور خلاصه از تمام محیط اطراف شاهی آورد.



اگر قرار بود من نظریه ای را انتخاب و قبول کنم، پس از توجه به آزمایشهای لابراتواری من صریحاً این نظریه را انتخاب میکردم که شینی مخصوصی فقط در میان انبوه موجودات جهانی، بدرد پیدا کردن رد پای کسی که اثری در آن بجا گذاشته است میخورد. دکتر اوستی میگوید: «شینی مخصوص فقط یک نقش بر عهده دارد آن هم این است که حساسیت مخصوصی بمدیوم میدهد تا بتواند هویت صاحب آنرا در میان هزاران موجود دیگر پیدا کند.» این مطلب محقق بنظر میرسد که چون ما از سلولها و اندامهای مختلفی تشکیل شده ایم، جریانات و امواج ارتعاشات و انعکاسات مجهول و بیشمار و مداومی وجود دارد که رشته حیات ما را با حیات دیگر موجودات پیوند میدهد. تقریباً همیشه همه مردم راجع به اهمیت این رشته ها جاهلند و نمیتوانند به آن توجه کنند و البته این عدم توجه که خواه ناشی از عجز است و خواه از جهل، مانع آن نمیشود که رشته های مزبور ساکن و منفعل بمانند.

بعضی اوقات وقایعی اتفاق میافتد، که ناگهان یکی ازین ارتعاشات یا امواج یا انعکاسات به توسط موجودی مثل یک مدیوم درجه اول بر ما کشف میشود.

پس ما از لحاظ مقدورات زندگی تقریباً جاهل یا محدود هستیم و من نمی توانم حوادثی را که مربوط به یافتن برگه ورد پای فلان و بهمان شخص توسط مدیومها بعبارت آخری توسط اشیاء مخصوص است قبول کنم زیرا اگر چه این حوادث ظاهراً حقیقی بنظر میرسند اما متکی به دلایل علمی نیستند برای روشن شدن موضوع کافست مایک سگ را در نظر بیاوریم. سگ حیوانی است که شامه اش بسیار حساس میباشد و انواع و اقسام بوها را دائماً حس میکند لیکن نسبت به عموم آنها بی اعتناست مگر آنکه فلان بهمان حادثه یا تحریک باعث جلب توجه او به یکی از بوها شود آنوقت سگ بوی مزبور را از میان هزاران بوی دیگر تمیز میدهد.

چنانکه گونی رشته ظریف و مخصوصی در اعصاب او بر اثر عادت یا تحریک به ارتعاش در می آید و او را پس از بی اعتنائی و سرگردانی بسیار به طرف مقصود سوق میدهد.

در مورد روابط تقاطعی (۱) ما مشاهده میکنیم که ناگهان دریائی اسرار در برابرمان پدیدار میشود. دو سه مدیوم که همدیگر را نمیشناسند و از لحاظ مکان به اندازه وسعت یک اقیانوس یا یک فاره از هم جدا هستند وقتی از هویت آزمایش کننده اطلاعی ندارند. در موقع شروع به نوشتن جملات بی سرو تهی میکنند که فقط اگر نوشته های هر سه نفر با هم جمع شود معنی جالب و مخصوصی پیدا مینماید.

دانشمندان نوشته های این قبیل مدیومها دور از هم را جمع و مطالعه کرده و متوجه شده اند که دریائی از اسرار در برابر آنها خود نمائی می کند و جملات مزبور بهیئت جمع معنی کاملی دارند. در مورد یافتن جسد پیر مرد ۸۲ ساله نیز همین استعداد مدیومها بصورت دیگری جلوه می کند زیرا وی از میان هزاران نیروی فعاله و سرگردان طبیعی یکی را که بر روی جسد منعکس میشد پیدا کرده و بوجود و محل آن پی برده است درست است که روحیون میگویند هر آزمایش منظم و حساب شده ای که یک روح بدون استعانت مدیوم، اداره آنرا بر عهده داشته باشد دلیل بر آنست که وی میخواهد موجودیت و هویت خود را به اثبات برساند ولی ما بدون آنکه بگوئیم این تئوری حقیقت ندارد (چون قسمتی از آن قابل دفاع است) مجبوریم بذکر این نکته اکتفا کنیم که در روان سنجی استعداد اشخاص بدون استعانت مردگان بروز میکند و بنابراین دلیلی در دست نیست که اعمال آنها را به اموات نسبت بدهیم و حتی در روابط تقاطعی هم نمیتوان آنها را دخیل دانست.

۱- رجوع ننوده به کتاب مرگ اثر همین نویسنده و ترجمه همین مترجم!

خوب، اگر به ارواح مربوط نباشد مربوط به کیست؟ آیا علت وقوع این وقایع را باید در خودمان یا در مدیوم جستجو کنیم؟

دکتر اوسنی میگوید موضوع هائی (۱) که دارای روح شفاف هستند مثل آئینه هائی میمانند که عکس افکار مخفی و ظاهر نشده ما در آنها می افتد. از طرف دیگر ممکن است روح خود ما شفاف باشد و آنها فقط بتوانند شفافیت روح ما را به خودمان تذکر دهند.

این موضوع ها شاید فقط مأموریت داشته باشند اسرار وجدان مغفوله ما را تحریک و بیدار و شفاف کرده به سطح زندگی عادی بیاورند. آنها بر روی ظلمات وجدان ما که مثل اطاق بی نوری تاریک است تاثیر میکنند و صفحه ذهن ما را نسبت به انعکاس آنها حساس میسازند.

من اطمینان دارم که نظریه مربوط به سنجش شفافیت روح، درست است یعنی در تمام مواردی که مدیومی در مقابل ما وجود دارد کم و بیش با ما در تماس است. اما آیا در روان سنجی نیز وضع از همین قرار است؟

آیا ما که میدانیم تمام اسرار شینی مخصوص در اختیار مدیوم است و صاحب آن نمی تواند همان اسرار را درک کند باید روان سنجی را نیز نظیر تاثیرات وجدان مغفوله بدانیم؟

مثلاً وقتی ما نامه ای از شخص ناشناسی دریافت میکنیم آیا نامه مزبور مثل اسفنجی که آب در آن جا گرفته و مخفی باشد، عناصر حیات آن شخص ناشناس را در خود جای داده و حتی جزئیات ذهن مغفوله نویسنده خود را به ارمغان آورده و اگر ذهن ما شفافیت داشته باشد میتواند محتویات آن را در مغز ما خالی کند؟

آیا میتوانیم فوراً از هویت و جزئیات زندگی نویسنده اش اطلاع حاصل کنیم و چنانکه گوئی وی با گوشت و استخوان در برابر ما ایستاده است او را بشناسیم؟ آیا تا موقعیکه مدیومی در کار نباشد و اسرار آن را بر ایمان حکایت نکند قادر بدرک کیفیات نامه نیستیم؟

۱- موضوع یکی با چیزی میگوید که در آزمایشگاه مورد آزمایش فرار میگردند.

اگر شخصی بخواهد قدری صورت قضیه را عوض کند مسئله بصورت فوق در می آید .
اسرار نامه را چه من بتوانم کشف کنم و چه فلان مدیوم ، باید دانست که موضوع
بسیار دامنه دارتر و عجیبتر و مجهول تر از اینهاست . معهذا اگر بتوانیم بفهمیم که
موضوع بر سر وجود یک استعداد کلی و خفته عموم افراد بشر است که فقط اشخاص
معدودی از امتیاز بیداری آن برخوردارند باز از بحث خود نفع برده ایم .
باز درین مورد وقایع استثنائی را کنار بگذاریم زیرا وقایع مزبور همچنان سرشار
از مجهولاتند .

آری ما باید فرض کنیم که کمائی از یک دایره را گرفته و مشغول پیشروی شده ایم
ولی این کمان هرگز بسته نمیشود و به جائی منتج نمی گردد .
من میدانم که مداخله مدیوم درین امور یک کار اجباری است زیرا حداقل وی
باید ما را از حیث وجود چنین استعدادی در میان افراد بشر با خبر کند ولی بالاخره انسان
به این نتیجه میرسد که استعداد مزبور نامحدود است و آنوقت دوباره همان قوانین
مشکلات عادی بشری که دائماً ما به آن مواجه هستیم در برابرمان خود نمائی مینماید .
از نظر کلی تجربه نمیگذارد ما نظریه خود را بطریق فوق تعمیم بدهیم . بطور
خلاصه موضوع بر سر وجود استعداد مخصوص است که در نزد مدیومها وجود دارد و
اجزاء مخفی ذهن ما یعنی وجدان مغفوله مان از آن اطلاعی ندارد .
مثلاً همانطور که در آزمایش قبل گفتیم ، میتوان سه نامه مختلف را بمدیومی داد و
کشف یکی را که انسان خود از هویت نویسنده اش اطلاع دارد ولی مدیوم بی اطلاع
است از و خواست . اگر مدیوم درین مورد راست بگوید چون تمام احتمالات مربوط
بمداخله ارواح ذهن مغفوله از بین رفته است ، نمی توان گفت که شفافیت روح مدیوم لکه
دار شده و شاید انسان به این نتیجه برسد که مدیوم تنها شخصی است که قادر است
مستقیماً و فوراً و بدون واسطه و مهلت ، به قول آقای دوشاتل محتویات پاکت را فاش کند
و ظاهر اروان سنجی به عنصر مرموز و عجیب دیگری تکیه دارد و نمیتوان آن را مثل
دکتر اوستی به انعکاس تصویر در آئینه تشبیه کرد .

۱۰

تصور میکنیم برای آخرین بار لازم باشد که بگوییم وقایع مربوط به روان سنجی با وجود
آنکه در وحله اول بسیار عجیب به نظر میرسند از طرف دانشمندان بزرگ مورد تأیید قرار

گرفته و کسی آنها را انکار نکرده و حتی آنانکه تحقیق درباره آن را ترک گفته اند در حقیقتش شکمی نداشته اند.

من میتوانم تعداد زیادی تجربیات مفیدی را که توسط علمای معروف عمل شده درین کتاب بیاد بیاورم ولی اینکار بنظم بیحاصل آمد زیرا در آزمایشگاههای عادی شیمی هم میتوان راجع به یک موضوع بارها آزمایش کرد و به صحت امر اطمینان حاصل نمود. بهتر است به نتایج آزمایشهای علما توجه کنیم و البته از آزمایشهای آنها هم آندسته ایرا انتخاب نمایم که به توسط مدیومهای درجه اول عمل شده. زیرا تجربیات فالگیران عادی و مخصوصاً حقه بازان و کف بینان و چشم بندان اصلاً ارتباطی با تحقیق علمی ما ندارد نتایج این تجربیات اگر چه تا حدود زیادی معرف قدرت انتقال حسی و فعالیت ذهنی لایشر و اراده ناخودآگاه است، اما تمام نیروها و قدرتهای مزبور به اندازه قدرتی که در روان سنجی از آن استفاده میشود عجیب نیست به علاوه لازم است که انسان به فن بازجوئی از یک مدیوم وارد باشد و بیهوده سنوالات پوچ ازو نکند و از حیث گذشته و آینده او را مضحکه خود نسازد. اگر مدیومی به طریق درست مورد بازجوئی قرار گیرد معلوم خواهد شد «که شفافیت روح برای تشخیص هویت اشخاص غائب بسیار محدود است.» و دکتر اوستی مخصوصاً درین امر اصرار زیاد دارد. تجربیاتی صورت گرفته است که در آنها دندان یک حیوان ما قبل تاریخ در اختیار یک مدیوم روان سنج گذاشته شده و وی بلافاصله مناظر آندوران را پیش چشم دیده و اوضاع را تشریح کرده است.

مدیوم دیگری پس از لمس یک قطعه جواهر با سماجت و اطمینان غریبی گفته است که جواهر مزبور متعلق به یکی از افراد خاندان سلطنتی یونان قدیم میباشد. چنانکه گونی اشیاء میتوانند الی الابد تصویر صاحب اصلی مثل صفحات نجومی رصدخانه منعکس سازند و همه حوادثی که بر سرشان آمده بیان نمایند.

اما درینجا نمیتوان کنترل دقیقی اعمال کرد زیرا نقش انتقال حسی در آن معلوم نیست بنابراین باید مستقیماً به چیزی که باید اکتشاف شود توجه کرد.

وقتی دامنه آزمایش تا این حد تنگ شد، آزمایش کننده با عجایب بیشتری مواجه خواهد شد.

اگر مثلاً یک نامه را بلافاصله پس از ارائه بمدیومی، غفلتاً بمدیومی دیگری بدهیم و مشاهده کنیم که اظهارات آندو درباره نامه یکی است یا در خطوط کلی با هم تطبیق میکند، باز هم میبینیم که گاهی یکی از آنها نمی تواند هویت نویسنده نامه را فاش کند حال آنکه دیگری می تواند هویت نویسنده آن و رفیقش را که پهلوی دستش نشسته بود و شخص ثالثی را که در موقع نوشتن نامه حضور داشته فاش نماید.

بهرتر است انسان برای برخورد به چنین شگفتی هائی آمادگی ذهنی داشته باشد زیرا در حالات بسیاری که کنترل مدیومها ممکن است، تمام اعمال آنها موید وجود قوه عجیب و مستقل و شگفت آوری در ایشان است.

۱۱

اما درباره نظریاتی که سعی میکنند استعداد مزبور را توجیه کنند من باید بگویم که عموماً مبهم هستند.

فعلاً مهم آنست که ترا کم حوادث و تجربیات بطور روزمره بطرف نقاط مجهولتری سیر میکنند. در انتظار کشف طرق اصلی باید بدانیم که اکتشافات ما تا کنون، از نظر اعتقادات کهنی که داشتیم نور ملایمی بر روی عادات و افکار و اسرار میاندازد که همین نور تا مدتی بعد که به فکر اکتشافات دقیقتری بپیئیم برایمان کافیست باز مادر مقابل مسئله ای واقع شده ایم که علم از حل آن عاجز است. شاید صحبت میزبان ناشناس و مخفی ما روزی اجازه بدهد که اسرار مورد آرزوی خود را کشف کنیم و مثلاً بدانیم که چرا اسبهای مخصوصی حرف میزنند و آدمهای پیشگونی میکنند و اشخاصی کرامت دارند و بطور خلاصه از تمام مسائلی که فوق زندگی عادی ماست سر در بیاوریم. بتدریج بشر با قدمها آهسته درین مناطق مجهول و ماوراء الطبیعه پیشرفت میکند، بیشتر مجبور میشود که بفهمد بالاخره درین دنیا و یا در جا و مکان مخصوصی، عنصری وجود دارد که از همه اسرار با اطلاع است و میتواند هر کاری را انجام بدهد و همه رفت و آمدها به آنجا منجر میشود و در آنجا همه عناصر آزادند لیکن او باید درین گوشه راههای متروک و مهجور را برای به اصطلاح اکتشافات خود دنبال نماید.

وقتی ما این راههای مشکل را میپیمائیم بارها با یکدیگر تلاقی میکنیم و صحبت محلی را که همه چیز از آنجا ناشی است از سر میگیریم حال آنکه علت این امر آنست که فقط از جنبه های فوق الطبیعه حوادث زندگی خود اطلاع نداریم فعلاً در امر روان سنجی قبل از هر چیز باید توجه خود را به این نکته معطوف بداریم که استعداد سنجش روان قبل از هر چیز باید توجه خود را باین نکته معطوف بداریم که استعداد سنجش روان یک خصلت خواص و انحصاری آدمی است. این خصلت از موجود زنده ای (انسان) به انسان دیگر منتقل میشود و در دنیائی که ما میبینیم، یعنی در کره ارض اتفاق میافتاد و ازین لحاظ تمام اموات و ارواح و خدایان و عقول مجهوله نسبت به آن بیگانه اند. در مورد

انگشتر ملکوتی و تجسم مادی ارواح و سایر اعمال هم باید این راه حل را حتماً قبول کنیم و همگی را مخصوص نسل بشر بدانیم تا اولین قدم اعتقاد علمی را برداشته باشیم. این خود درس بزرگی است این درس به ما نشان میدهد که هر روزه در زندگی ما وقایعی اتفاق میافتد که فقط از لحاظ شگفتی و جهالت ما همه را بقوانی غیر از خود نسبت میدهم حال آنکه تمام حوادث مزبور ماهیتاً یکی است و معرف وجود یک نیرو است این درس به ما می آموزد که ابتدا باید تحقیق خود را متوجه کره خاکی خود و زندگی خویش نمائیم و قبل از توجه بدنیای دیگر بین خودمان به تحقیق بپردازیم. زیرا ما اول باید تعبیرات و تفسیرات خودمان را اصلاح کنیم و حدس را با حقیقت فرق بگذاریم و بدین طریق به اسراری که بین خودمان است واقف بشویم. اگر اینکار را بکنیم مجهولات طبیعی به نظرمان شوم نخواهد آمد و اگر ظلمات یاس ما را فرا بگیرد داریم که به خدایا اموات توجه کنیم.

فصل سوم

شناسائی آینده

۱

وقتی در سال ۱۹۱۳ من صفحاتی را که اکنون خواننده خواهد خواند مینوشتم کسی وقوع جنگ عجیب اول بین المللی را پیش بینی نکرده بود.

در مجله مقدمات جنگ من مطالبی درباره دو سه نظریه مختلف خواندم که از قرار هر یک از آنها به طریق مبهم و مشکوک و متزلزلی وقوع جنگ را پیش بینی کرده بودند. ولی ناگفته نباید گذاشت که از مدتی پیش بعضی از پیشگویان کم پیش حرفه ای به مراجعین خود اظهار میداشتند که به زودی آفت عجیبی در میان نسل بشر خواهد افتاد و میلیونها نفر را قربانی خواهد کرد ولی هیچ یک به گفته خود مطمئن نبودند.

قبل از آغاز بحث، لازمست این اعتراف عقلانی را ثبت کنیم که هیچ یک از بلیات تاریخ بشر یعنی مطالبی که باعث نابودی میلیونها نفر شده است، مورد پیشگونی قرار نگرفته و هیچ کس از وقوع آنها خبر نداده است.

در مورد جنگ بین المللی نیز این قانون عدم اطلاع، یکبار دیگر خودنمایی نمود و لهذا میتوان به آن اطمینان داشت.

بعبارت آخری ما باید متقاعد شویم که جز بلیات و مصائب محدود و مشخص هیچ بلیه و آفت عالمگیری قابل پیشگونی نیست و تازه مورد پیشگونی بلایای مشخص هم عوامل مختلف را باید در نظر گرفت.

۲

پیشگونی و پیش بینی به مراتب اسرار آمیزتر از روان سنجی است. زیرا درین امر سرنوشت بشر مطرح است و اگر بتوان آینده را از ظلمات جهل خارج کرد همه به هیجان در خواهند آمد.

آخرین و کاملترین تحقیقی که راجع به علم پیشگونی و پیش بینی صورت گرفته،

تصور میکنم کتاب دکتر ارنست بوزانو بنام پیش بینی حوادث باشد .

دکتر بوزانو در همین کتاب از تجربیات پیشینیان خودش مادام سیدویک و پروفیسور مایر استفاده کرده و نتایج تحقیقات شخصی خود را هم به آنها افزوده و بالتیجه قریب هزار شاهد مربوط به پیش بینی حوادث گرد آورده که در میان آنها شصت حادثه اهمیت فوق العاده دارد و مورد تحقیر و مسخره دیگران نیست .

دکتر بوزانو کتاب خود را با طرد حوادث کوچک شروع میکند . حوادث مبتدلی در زندگی وجود دارند که ظاهراً قبلاً پیش بینی شده اند ولی چون آن ها را میتوان مربوط به عمل «الفاء خود به خودی» دانست (مثلاً اگر کسی به سختی مریض باشد میتواند مرگ او را پیش بینی کرد) . و یا معلول یکنوع انتقال حسی شمرد (مثلاً رسیدن نامه ای را دال بر آمدن یا رفتن شخصی دانست) و یا شفافیت روح را در این امر دخالت داد .

(مثلاً منظره محل یا حیوان یا انسان یا گلی را که شخص در خواب میبیند در بیداری هم مشاهده کند) و غیره بنابراین از نظر تحقیقی این نوع حوادث ارزشی ندارد .

به هر حال در علم پیشگونی فقط صحبت بر سر کشف آینده نیست بلکه در موقع پیشگونی ، پیشگو باید بتواند بسیاری از وقایع اتفاق نیفتاده زمان حال را هم اعلام کند !

وقتی کار بدینجا رسید دیگر هیچ عامل و نفوذی را نمیتوان در امر پیشگونی موثر دانست و قهر از تعداد شواهد نوع اخیر کاسته میشود زیرا درین نوع شواهد (یا حوادث) که قسمتی از آینده مورد پیشگونی قرار میگیرد ، بعکس آنچه که مردم خیال میکنند ، حوادث بسیار مهم است و ابداً نمیتوان راجع به آن حرفی زد یا آنها را معلول مساعدت های حیرت انگیز زمان دانست .

از طرفی لازم است در هر چیزی وقتی در بدگمانی و بی اعتقادی حدی وجود داشته باشد زیرا در غیر اینصورت رقم بزرگی از آزمایشها و تحقیقات علمی زائد و باور نکردنی جلوه میکند .

این تذکر را از آن جهت دادم که حوادث مورد بحث فی نفسه فوق العاده عجیبند و بطور قطع منشاء محرک آنها عجیبتر است .

من میتوانم فلان یا بهمان حادثه یا روایت را درین جا ذکر کنم و با از فلان نوشته و بهمان وصیت یادآوری نمایم لیکن اگر کسی بخواهد آنها را باور کند باید اعتقادات قلبی خود را از دست بدهد زیرا علوم لفظی با علوم آزمایشگاهی و اعمال ریاضی وجه اشتراکی ندارند و اتفاقاً سه چهارم حوادثی که در زندگی برای افراد بشر اتفاق میافتند ازین نوع هستند .

باید بخاطر داشته باشید که حوادث مندرج در مجله انجمن تحقیقات روحی مثل سایر حوادثی که گردآورنده آنها دکتر بوزانو بوده ، همه حوادث دست اول و عینی و

مستقیم بوده و حوادثیکه عامل یا محرک یا شاهد و ناظر مستقیمی نداشته از دایره کنار گذاشته شده است. بعلاوه بعضی از حوادث مزبور صریحاً دارای خصلت علمی و تجربی هستند و اگر شخص موقعیت علمی و شخصیت کسانی را که درین حوادث تحقیق کرده اند بفهمد به طور قطع در برابر معلوماتشان زانوی ایمان به زمین خواهد آورد و اگر به معلومات آنها ایمان پیدا کند خیلی بهتر از آنست که شخصیت های فلان و بهمان حادثه را مسخره و نادان و ابله و دروغگو و حقه باز و چشم بند بنامد.

۳

فعلاً نمیتوان مسئله را برای حل درینجا مطرح کرد بلکه فقط باید بطور خلاصه برجسته ترین حوادث پیشگوئی را تجزیه و تحلیل نمود اگر بخواهیم مسئله پیشگوئی را درینجا حل کنیم اقلاً صد صفحه برای بحث درباره آن لازم است که البته مقصود کتاب را تغییر خواهد داد و از طرفی این کتاب باید از چهارچوب مباحث خود خارج نشود و تمام موادی را که مورد بررسی قرار داده است یکایک بمحک عقل بیازماید. بنابراین اگر خواننده ای مایل باشد که عقیده شخصی و کاملی درباره حوادث پیشگوئی ابراز کند لازمست به معنایی که فوقاً ذکر کردم مراجعه نماید، زیرا منابع مزبور بسیار فراوان و سهل الوصول است. اگر شخصی فرصت و حوصله مراجعه به کتب ذکر شده را نداشته باشد و بخواهد ضمناً درین مورد عقیده صریحی ابراز نماید، میتواند از کتاب من برخوردار شود زیرا من بعضی از حوادث درجه اول و بزرگ منابع مزبور را که بیشتر قابل اعتراض و تردید است بطور خلاصه در اینجا می آورم و علت آنکه چنین حوادثی را انتخاب میکنم اینست که همه حوادث پیشگوئی دارای یک ارزش نیستند والا مسئله تا کنون حل شده بود. در میان این حوادث وقایعی وجود دارد که در نظر اول انسان را سخت به تعجب میاندازد و از نظر عدم وابستگی و استقلال طوریت که انسان به صحت آن اطمینان کامل پیدا میکند بعضی هم هستند که مناسفانه واقع نمیشوند و جای تعبیر و تفسیر باقی میگذارند در زیر بعنوان مثال یکی ازین حوادث واقع شده را که دکتر تست در کتاب مانتیزم عملی حیوانات خود گرد آورده است نقل مینمایم.

روز هفتم مه دکتر تست، مادام هورتانس ام را در حضور شوهرش «خواب» میکند! وقتی زن خوابید اطلاع میدهد که پانزده روزه آبستن است ولی در سر موعد نخواهد زاید زیرا بعلت ترس مبهمی روز دوازدهم مه به زمین خواهد خورد و همین زمین خوردن باعث سقط جنین وی خواهد گردید. زن همچنین میگوید که روز دوازدهم مه ساعت سه نیم بعد از ظهر پس از ترس و وحشت زیاد مدت هشت دقیقه ضعف شدیدی به

او دست خواهد داد و آنوقت ساعت به ساعت جریان بیماری خود را تا سه روز بعد یعنی روزی که از سقط جنین معالجه میشود، شرح میدهد.

اما زن وقتی بیدار شد ابدأ چیزی را به یاد نداشت و کسی هم به او نگفت که در خواب چه گفته است. دکتر تست اطلاعاتی را که کسب کرده بود در اختیار دکتر آمده لا‌تور گذاشت و روز دوازدهم به دیدار مادام هورتانس رفت و چون او در اطاق خود بود ویرا خواب نمود و زن مجدداً مطالبی را که در چهار روز پیش گفته بود کلمه به کلمه باز گفت. دکتر ویرا بیدار کرد زیرا ساعت سه نیم نزدیک شده بود. تمام احتیاطات لازم مرعی شد. پنجره ها مسدود گردید و پرده ها پائین افتاد. مادام که ازین مقدمات چیزی نیفهمد حاج و واج اقدامات دکتر و شوهرش را نگاه میکرد و مرتباً علت آن را ازیشان میرسید زنگ ساعت سه نیم صدا کرد و مادام از روی صندلی خود برخاسته به طرف در رفت. دکتر و شوهرش مخالفت کردند. پرسید چه چیزتان شده چرا نمیگذارید بیرون بروم. جواب داده شد خیر خانم خارج نشوید زیرا به نفع سلامتی شما است. میگوید بسیار خوب آقای دکتر اگر بخاطر حفظ سلامتی من چنین احتیاطهایی میکنید پس باید اجازه بدهید حتماً بیرون بروم. چون دلیل وی قاطع و قوی بود دکتر نرم میشود ولی چون شوهر مادام میخواست است بهر نحوی است با سرنوشت بجنگد اظهار میدارد که همراه زنی خواهد رفت دکتر با حال اضطراب در اطاق میماند و گردش حادثه عوض میشود. غفلتاً صدای فریاد گوشخراشی شنید میشود و متعاقب آن صدای افتادن کسی به گوش میرسد دکتر بطرف در میدود و مادام هورتانس را بیهوش در آغوش شوهرش میبیند از قرار وقتی مادام و شوهرش از سر سرا بیرون میرفتند یک موش که قریب بیست سال اصلاً در آن خانه دیده نشده بود بروی او میجهد و چنان او را میترساند که وی از پشت به زمین میافتد! یعنی تمام جزئیات پیشگونی، قدم به قدم و کلمه به کلمه و بطرز غریبی صورت عمل به خود میگرد.

۴

برای اینکه افکار متشت را صریحاً از ذهن خواننده دور کنم و احتمال سوءظن و قبول کورکورانه را از بین ببرم باید بگویم که از بدو مطالعه چنین داستانهایی من عقیده پیدا کردم که وقوع آنها اعتقادی در شخص ایجاد نمیکند! کاملاً ممکن است که تمام وقایع فوق قبلاً در ذهن لایشر موضوع (مادام هورتانس) نقش شده و یا وی شخصاً بر اثر «القاء خود به خودی» مرض و ترس و سقوط و سقط جنین را برای خود خلق کرده است و چون در حالت خواب مغناطیسی وضع فکری جدیدی داشته مقتضیات آن را هم

برای خود فراهم نموده است فقط ظهور موش درین واقعه نشان میدهد که وقوع حادثه قبلاً پیش بینی شده و جنبه قهری پیدا کرده است. متأسفانه اطلاعاتی در دست نیست که آیا این موش را شخص دیگری هم مشاهده کرده است یا نه و بقدری واقعه ظهور موش مبهم است که عده ای تصور میکنند ممکن است اساساً خیالی باشد.

این داستان به خودی خود کافی برای صحت ادعای پیشگویی نیست ولی من آن را به این جهت نقل کردم که تذکر بدهم عموم حوادث پیشگویی دارای مشخصات مشابهی هستند و ارزش بسیاری از حوادث شبیه به این حادثه، حتی در ردیف خود آن نیست، بشر باید موجه باشد که تمام تدابیر لازم را برای جلوگیری از چنین وقایعی میتواند اتخاذ کند و قبل از افتادن در ورطه جهل و ظلمت ممکن است احتیاطاتی جهت سیر عادی حوادث اتخاذ نمود.

حالا داستان دیگری را نقل میکنم که با معنی تر است و زیاد هم جرو بحث ندارد. این داستان را دکتر ماکسول دانشمند و نویسنده مشهور کتاب حوادث روحی حکایت کرده است.

داستان از جایی شروع میشود که تصویری در نزد شخصی ظاهر شده و حوادث هشت روز بعد را خبر داده و او هم برای آنکه حوادث مزبور غیر مترقبه نباشد آنرا جهت جمع زیادی حکایت کرده است به قول انگلیسهایکی از غیبگویان تصویر مزبور را در یک جام بلور دید و وقایع داخل جام را بدین شرح مشاهده کرد:

کشتی بزرگی که یک پرچم سه رنگ سرخ و سفید و سیاه بردکل خود داشت، در وسط دریا راه میپیمود نام این کشتی لوچلند بود که با حروف درشت بر بدنه اش خوانده میشد. ولی غفلتاً دود غلیظی اطراف کشتی را فرا گرفت و مسافرین و ملوانان و کارکنان کشتی به عرشه آن دویدند و کشتی غرق شد. هشت روز بعد روزنامه ها اطلاع دادند که دیگ بخار کشتی دوچلند ترکید و کشتی مزبور غرق شد.

شهادت شخص معتبری چون دکتر ماکسول، آنهم درباره حادثه ای که جنبه شخصی ندارد، بسیار حائز اهمیت است و اصلاً درباره آن نباید بحث کرد.

درین حادثه وقوع یک ماجرای بزرگ هشت روز قبل با صراحت تمام اطلاع داده شده و غرق شدن یا نشدن آن کشتی مورد علاقه غیبگو هم نبوده است.

فقط یک اشتباه درین حادثه صورت گرفت و آن هم اشتباه قرائت کلمه دوچلند با لوچلند بود، که ممکن است اشتباه عادی غیبگو باشد و بهر حال معرف حقیقت و دقت و صراحت اظهارات اوست و اما درباره غرق کشتی که بعد از توقف آن اتفاق افتاد، به قول دکتر جی وی پیکرینگ و دکتر آسادیگروف باید آنرا «تاثیر شوم ذهن لایشر در یک

حادثه ناگوار» دانست و این نوع تأثیرات تأثر انگیز هم در پیشگونی های مشابه امری عادی است .

اگر این واقعه یک واقعه منحصر به فرد بود شاید ارزش آن را نداشت که اهمیت زیاد به آن بدهیم . اما دکتر ماکسول میگوید که باید توجه داشت که غیبگو وقوع حوادث دیگری را هم قبلاً بمن اطلاع داد و عملی شدن این حوادث را در ایام نزدیک من به چشم خود دیدم و در جاهای دیگر هم شاهد آنها بودم و بالتیجه یکرشته واقعه و حادثه درجه اول برای تحقیق علمی گرد آوردم ، اما احتمال نمیرود فرضیه تقارن حوادث درین مورد مصداق داشته باشد و بعلاوه آن را نمی توان تنها را حل و قایمی از نوع فوق شمرد .

۵

واقعه دیگری که شاید قویتر وقانع کننده تر باشد و نظریه «تقارن حوادث» (۱) را بهتر بتواند به اثبات برساند و آن را احترام انگیزتر جلوه دهد واقعه ایست که آقای تی . اچ فلورنوا استاد دانشکده علوم دانشگاه ژنو در کتاب مهم خود به نام ارواح و مدیومها ذکر کرده است .

همانطور که خوانندگان عزیز (اروبائی) میدانند ، آقای فلورنوا یکی از دانشمندترین تئوریسینهای امروز و یکی از کسانیست که حقیقتاً کسی را بی اعتقادی و ناباوری او در امور ما فوق الطبیعه نمیتوان یافت . وی کسیست که عشق را یک احساس عادی و تنفر را نیروئی فوق اراده میداند و در بعضی موارد نظریاتی دارد که جداً قبول آنها مشکل است .

باری آقای فلورنوا در صفحات ۳۴۸ الی ۳۶۲ کتاب خود داستانی را نقل میکند که برای جلوگیری از تطویل ، من آن را بطور خلاصه درینجا نقل میکنم و امیدوارم که خوانندگان دانسته باشند داستان مزبور از قول چه مرجعی نقل میشود .

دکتر فلورنوا مینویسد که در اوت ۱۸۸۳ یکی از دوستان به نام مادام بوسکارله که مدت سه سال در کازان معلم و سرپرست دوتن از دختران یک سرمایه دار بزرگ روسی بنام مورادیف بود به ژنو برگشت . اما بعد از مراجعت خود ارتباط خویش را با آن خانواده قطع نکرد و علاوه بر آنها با زنی بنام نیچینف ارتباط داشت . بانوی اخیر

۱- نظریه تقارن حوادث چنانکه خوانندگان قطعاً تاکنون حس کرده اند عبارت است از فراهم آمدن موجبات بروز چند واقعه در یک آن . که بالتیجه واقعه اصلی را عجب و جالب جلوه میدهند . این نظریه را نظریه تلاقی حوادث هم مگویند .

مدیر موسسه ای بود که دختران مورادیف در کازان، در آنجا تحصیل میکردند. بقول روسها در شب دهم (۱) دسامبر همان سال مادام بوسکارله خوابی دید که صبح جریان آن را برای مادام مورادیف زن سرمایه دار مشهور نوشت و البته تاریخ نامه او صبح همانروز یعنی دهم دسامبر بود.

مادام مخصوصاً در نامه خود نوشت که خواب دیدم من و شما (زن مرادیف) به اتفاق در یکی از جاده های بیلاقی راه میرویم. غفلتاً کالسکه ای در مقابل ما توقف کرد و صدائی از داخل آن ما را بنام خواند. هر دو بطرف آن دویدیم و مشاهده کردیم که مادموازل اولگایویوف نامی در آن به پشت خوابیده و کلاهی مزین به روبانهای زرد بر سر دارد.

مادموازل به مجرد دیدن ما رو بشما کرده گفت خانم من به آنجهت شما را صدا کردم تا بگویم که مادام نجینف روز شانزدهم دسامبر به بیماری ناگهانی و موحشی دچار شد و روز هفدهم دسامبر مدرسه را ترک میگوید و پس از گفتن این جمله ناپدید میشود یک هفته بعد یعنی سه روز قبل از رسیدن این نامه بکازان حادثه ای که در رویا دیده شده بود اتفاق افتاد مادام نجینف روز شانزدهم دسامبر به بیماری ناگهانی و موحشی دچار شد روز هفدهم از ترس انفجار شکم جسد او را از مدرسه بیرون بردند.

دیگر لازم نیست تذکر بدهم که جواب نامه مادام بوسکارله و سایر نامه هائیکه از روسیه برای وی می آمد مورد بازدید پروفیسور فلورنوا قرار میگرفت و به تاریخ ارسال و وصول آنها دقت میشد زیرا دیدن این نوع خوابها تقریباً امری عادیست ولی به ندرت اتفاق میافتاد که تاریخ نامه و مخصوصاً پیشگونی موجودی در خواب، حقیقتاً اینقدر کامل و دقیق اتفاق بیفتد و با حقیقت تطبیق کند.

حالا که واقعه شگفت انگیز فوق را مورد مطالعه قرار دادیم خوبست به جنبه های اسرار آمیز آن هم توجه کنیم زیرا بعضی جزئیات آن با عادات میزبان ناشناس ما تطبیق مینماید.

مادموازل بویوف تاریخ خروج مادام نجینف را در خواب صریحاً به مادام بوسکارله میگوید ولی طرز خوابیدن و صحبت و همچنین لباس سفیدش در کالسکه و کلاهی که با روبان زرد بسر داشته عیناً همان لباس و کلاه و حالتی بوده است که جسد مادام نجینف در وقت خروج از مدرسه پیدا کرد.

آیا در اینجا تقارن حوادث اتفاق افتاد و وقوع حادثه در آینده، با تصویر خیالی آن که ناشی از یک انتقال حسی مربوط به وجدان مغفوله شخص خواب آلوده ای بوده با

یکدیگر تقارن پیدا کرده است. در مورد این حادثه نیز مانند بسیار حوادث دیگر میتوان نظریه تقارن حوادث را معتبر دانست ولی اندازه تطبیق آن با جزئیات حادثه فوق جنبه غیر عادی دارد. از نظر انتقال حسی باید چنین تصور کرد که مادام نیچینف، هشت روز قبل از مرگ خود یعنی در روز نهم دسامبر در وجدان مغفوله اش سرانجام زندگی خویش را مشاهده کرده و تصویر احتضارش هزاران فرسنگ را بین زن و کازان را بیمود و به مغز کسی منتقل شده است که مادام در زندگی جز روابط عادی روابطی با وی نداشته.

این نوع رابطه حسی البته بسیار پیچیده است ولی میتوان آن را ممکن دانست زیرا انتقال حسی اغلب به معجزه و خیال شبیه میشود و در حالت فوق چون یک بیماری مخفی را قبلاً اطلاع داده و کسی را از آینده با خبر ساخته و کوچکترین جزء آن را هم نا گفته نگذاشته لذا بطور قطع دقت و صراحت بیشتری داشته است.

۶

مثال دیگری بیاوریم. این مثال را من از کتاب بزرگ پروفیسور پیکرینگ و دکتر سادگروف به نام اهمیت علم پیشگونی استخراج میکنم کتاب مزبور ابتدا در اول فوریه ۱۹۰۸ در سالنامه علوم روانی و بعداً بطور جداگانه منتشر شد و خلاصه ای از تجربیات مادام دبلیو ورال هم ضمیمه آنست که برای خواندن مفصل آن به جلد بیستم پروسیدینک باید رجوع کرد. مادام دبلیو ورال یکی از صاحبان بزرگ شگفت انگیز روحی است که کتاب او موسوم به روابط تقاطعی یک جلد کامل مجموعه پروسیدینک را اشغال میکند. و ایمان دقت و صداقت علمی و صراحت و اصرار عجیبی در تجربیات خود نشان میداد بطوریکه سایه هر شکی را از دل میزد و او از جمله محترمتترین فعالترین و بزرگترین اعضای انجمن تحقیقات روحی بود.

مادام ورال در روز یازدهم مه ۱۹۰۱ ساعت ده شب در حضور عده زیادی از دانشمندان مطالب زیر را که گویی از طرف ارواح بوی وحی میشد نوشت:

«عجله نکنید و این مطلب را یادداشت نمائید. عاقبت چیزی که من میخواستم بدستم آمد: عدالت و شادی، برای عقلا و دانشمندان و شاید برای دیگران و a. w. v گج پاشیدند. و مشکلات حل شد. شما خیلی در این راه کمک کردید و حالا من میتوانم چنین نامی را بنویسم.»

بعد از نوشتن این جملات مادام ورال تصویر پرنده ای را که در حال راه رفتن بود بطور خود به خودی رسم کرد.

همانشب که به قول مردم «انتظار وقوع حوادث عجیبی میرفت» دو تن از علمای علم الروح که مشغول تجربه در دو اطاق جداگانه آزمایشگاه روانشناسی لندن بودند تصمیم گرفتند شب را هم در همان اطاقها بگذرانند. برای آنکه کوچکترین حرکتی در کف اطاق معلوم نشود. گچ نرم و ملایمی به روی آن پاشیدند: مادام و رال ازین جریان بی خبر بود. از قرار سرو کله ارواح حدود چهل دقیقه بعد از نصف شب پیدا شد و تا ساعت دو و ده دقیقه صبح طول کشید دانشمندان مشاهده کردند که علائم مشکوکی روی گچ نرم کف اطاق بیدار شده است. علائم مزبور مورد بررسی قرار گرفت و معلوم شد که متعلق به یکنوع پرنده است و پرنده مزبور علناً مدتی روی آنها راه رفته است رد پای آن مشخص و شگفت انگیز بود هر یک از قالبها پای او دو بند انگشت درازا و سه ربع بند انگشت پهن داشت. بطور کلی رده های مزبور را ممکن بود با رد پای بوقلمون و یا طیوری بقدر و قواره آن مقایسه کرد. باید تذکر داد که رده پاها حدود ساعت ۲/۵ صبح مورد بازرسی قرار گرفت و ارواح فعالیت خود را از چهل دقیقه بعد از نصفه شب شروع کرده بودند. بنابراین کلمات «گچ پاشیدند و مشکلات حل شد» و تصویر پرنده در نوشته مادام و رال باین آزمایش مربوط میشود ولی عجب آنست که مادام و رال جریان را همانطور که گفتم یک ساعت و سی و سه دقیقه قبل از وقوع حوادث فوق نوشت. آقای بیدینگتون عضو شورای مرکزی جمعیت تحقیقات روحی دو نفری را که در دو اطاق جداگانه آزمایشگاه خوابیده بودند مورد بازجویی قرار داد. هر دو اظهار داشتند که ابداً نتایج حاصله را پیش بینی نمیکردند.

بیفایده است اگر بگوئیم که مادام و رال هرگز از وقوع چنین ماجرائی در آن آزمایشگاه با خبر نشده و هم چنین آزمایش کنندگان هرگز از پیشگونی مادام و رال اطلاع حاصل نکردند.

بنابراین پیشگونی فوق - یکی از عجیبترین و نامفهوم ترین پیشگونی بود که در یک منزل جداگانه و غیر از منزل پیشگو بوقوع پیوست و کسانی شاهد آن بودند که قبلاً و بعداً از آن اطلاع حاصل نمودند. البته روحیون درین مورد محق هستند و دلایلشان هم درست است ولی آیا آنطور که ایشان میگویند درینجا روح مجهولی به قصد اثبات موجودیت خود صحنه اسرار آمیزی از آینده را با گذشته مخلوط کرده و به اصطلاح تقارنی بین زمانهای سه گانه بوجود آورده است؟ آیا وجدان مغفوله مادام و رال تصداً به گردش در زمان آینده پرداخته؟ بطور قطع به ندرت اتفاق میافتد که حادثه پیشگونی شده ای تا این حد صورت قطعی و در عین حال مشکوک پیدا کند.



حالا حادثه دیگری را که دقیقاً توسط کمیته انتخابی هیئت تحریریه پروسیدینک مورد کنترل قرار گرفته است شاهد قرار می‌دهیم در روزهای اولیه ماه سپتامبر سال ... خانم آنت جونس زن یکی از تنباکو فروشان درجه اول اولر گراولان واقع در شرق لندن که طفل مریضی در منزل داشت خواب دید که ارا به ای در مقابل منزل او توقف کرد و سه تابوت کوچک ظریف که یکی از آنها آبی رنگ و بزرگ و دو تای دیگر سفید و کوچک بود از آن خارج شد سپس ارا به ران تابوت بزرگتر را از گاری پیاده کرده در مقابل زن جوان گذاشت و به سرعت دور شد و دو تابوت دیگر را با خود نبرد. خانم جونس خواب خود را برای شوهرش حکایت کرد و به یکی از زنان همسایه هم گفت و مخصوصاً اصرار میکرد که تابوت بزرگ ارا به ران آبی رنگ بود و در منزل او ماند.

روز دهم سپتامبر یکی از دوستان خانم جونس طفلی به دنیا آورد که در بیست و نهم همان ماه مرد: روز یکشنبه بعد که دوم اکتبر بود فرزند آقا و خانم جونس هم بدرود حیات گفت و در شانزده ماهگی اولیای خود را داغدار ساخت. دو خانواده تصمیم گرفتند که اطفال خود را در یکروز به خاک بسپارد صبح روزی که برای انجام مراسم تدفین انتخاب کرده بودند کشیش قریه اطلاع داد که جون طفلی هم در یکی از خانه های مجاور مرده است لذا جسد او را همزمان با دو طفل اولی به کلیسا می آورند. خانم جونس به شوهرش گفت نگاه کن تابوت بچه های ما سفید رنگ است و اگر تابوت بچه سوم آبی رنگ باشد خواب من تعبیر شده است درین هنگام تابوت سوم را که آبی رنگ بود می آورند و خانم جونس ابعاد آن را برانداز میکند و سعی مینماید بین آن و ابعاد تابوتی که در خواب دیده بود دقیقاً تطابق پیدا نماید. اینکار هم برای او زحمتی ایجاد نمیکند زیرا در تحقیق معلوم میشود که طفل اولی در ماه اول و طفل دوم (فرزند جونس ها) در ماه شانزدهم مرده و مرگ طفل سوم در شش سالگی اتفاق افتاده است.

باز هم خویست شاهد دیگری از مجموعه پروسیدینک بیاوریم زیرا تعداد شواهد علمی این مجموعه پایان پذیر نیست.

این داستان را دکتر آلفرد کوپر نقل کرده و اشخاصی نظیر دوشس دو هامیلتون و دوک دومانچستر و نجیب زاده دیگری به آن شهادت داده اند شخص اخیر کسی بوده که دوشس قبل از وقوع حادثه ویرا از اجرای آن با خبر ساخته است.

دکتر کوپر میگوید که پانزده روز قبل از مرگ کنت ل ... برای یک عیادت خصوصی به منزل دوک دو هامیلتون رفتیم. پس از معاینات لازم من و او به اتفاق عازم سالن پذیرائی دوک که دوشس در آن قرار داشت شدیم. دوک از من پرسید که فلانی حال کنت ل ... چگونه است؟ دوشس ناگهان و قبل از آنکه جوابی بدهم پرسید کدام

کنت؟ جواب دادم کنت لردل... دوشس فریادی کشیده با حیرت گفت عجیب است دیشب من منظره عجیبی را پیش چشم خودم دیدم هنوز درست نخواهی دیدم که صحنه ای شبیه صحنه تاتر در مقابلم اتفاق افتاد هنرپیشگان این صحنه عبارت بودند از لردل... که روی صندلی بزرگی بی حرکت نشسته بود و یک مرد ریشو دیگر که روی او خم شده به معاینه اش اشتغال داشت لردل... در کنار دستشویی کوچکی افتاده بود و یک لامپ قرمز هم در آن دستشویی میسوخت.

جواب دادم خانم من پزشک معالج لردل... هستم و خواب شما عجیب نیست و من مطمئنم که او نخواهد مرد بلکه تا چند روز دیگر معالجه خواهد شد. اتفاقاً طی یک هفته بعد حال لردل... بهتر شد و تقریباً معالجه گردید لاکن شش هفت روز بعد از آن یک روز مرا با عجله به بالین او فرا خواندند. سکنه قلبی موحشی به او دست داده بود فوراً سر ویلیام جینز را برای مشورت احضار کردم و معلوم شد که مریض تا شش روز دیگر خواهد مرد. بعد دو پرستار بر بالین او گماشتم و از سوءتصادف یکی از آنها هم مریض شد و وقتی چشم به جانشین او افتاد فهمیدم که رویای دوشس هامیلتون جزء به جز اتفاق افتاده است. در روز ششم لردل در کنار دستشویی به زمین افتاد و پرستار جدید الاستخدام که مردی ریشو و بدقیافه ای بود در پرتویک چراغ قرمز به قیافه بیحالی نگاه میکرد واقعاً به ندرت اتفاق میافتد که انسان دستشویی یا حمام خانه اش را با چراغ قرمز روشن کند درست همین منظره بود که مرا به یاد اظهارات دوشس انداخت زیرا پانزده روز قبل از آن وی جزئیاتش را برایم حکایت کرده بود.



اما بیش ازین نمیتوان شواهد عجیب و غریبی برای این پدیده بزرگ طبیعی آورد. یکبار قبلاً گفتم که ممکن است نفوذ بشر در زمان آینده از هزاران راه صورت بگیرد. مطالبی که من درین کتاب آوردم رنگ اصلی و قیافه عمومی حوادثی نظیر حوادث فوق را به خوبی نشان میدهد فقط باید اضافه کرد که بسیاری ازین حوادث به اصطلاح جنبه ترازیک (غم انگیز) ندارند و پیشگونی خیر و سعادت و شادی هم برای قهرمانان آنها میشود ولی البته هیچ از جنبه ابهام و پیچیدگی آنها کم نمیکند. در داستان زیر، از لحاظ بشری ارزشی وجود ندارد بلکه مرگ غم انگیزی را با سعادت و آفری در یک ردیف قرار میدهد.

واقعاً راههایی که باعث میشود مرگ یا سعادت بما برسد بسیار متنوع و غیر مترقبه است همانطور که در مثالهای قبلی ذکر کردیم، در بسیاری مواقع خوشبختی یا

بدبختی از راه خواب عارض بشر میشود .

گاهی ممکن است حضوراً ما شبیح مبارک یا شومی را مشاهده کنیم یا یک توهمی در بیداری در دل راه دهیم ، گاهی یک احساس قبلی مجهول ولی صریح یا یک تصویر مبهم ولی قوی ، یک اطمینان قوی ولی گنگ در ظلمات وجدان ما پیدا میشود که شاید تمام اسرار مرگ یا خوشبختی ما مربوط به شناختن همان باشد .
مثالهای بسیاری را میتوان ذکر کرد که هر کدام از آنها مظهر بروز یک نوع از وجدانیات فوق باشند .

اما مثالهایی را که من درین کتاب می آورم از میان شواهد بسیار موثر و عجیب و جالب توجه انتخاب نکرده ام بلکه دقیقترین و علمی ترین آنها را در کتاب ضبط نموده ام که همگی با کمال دقت مورد کنترل قرار گرفته اند و شکی در صحتشان نیست .
از جمله این مثالها داستانی است مربوط به یکی از دهقانان اطراف ایالت گان که دو ماه قبل انتشار اعلان نظام وظیفه عمومی اطلاع داد که قرعه شماره ۹۰ به نام او اصابت خواهد کرد و در واحد شماره ۹۰ مشغول خدمت خواهد شد .
دهقان مزبور وقتی به کمیسر نظام وظیفه محل معرفی شد از وی پرسید که آیا قرعه شماره ۹۰ از سبد خارج شده است یا خیر ، به وی جواب داده میشود که خیر .
دهقان میگوید بسیار خوب الان من آن را بیرون می آورم !

بعد در میان بهت و حیرت حضار دست در سبد میاندازد و قرعه شماره ۹۰ را بیرون می آورد .

وقتی به او گفتند که چطور قرعه منظور خود را از سبد خارج کرده است اظهار داشت که دو ماه قبل موقع خواب در گوشه ای از اطاق خویش شبیح بزرگ و مبهمی را دید که در وسط آن رقم ۹۰ با وضوح کامل خوانده میشد و درشتی رقم مزبور به یک کف دست بالغ میگردید روی آرنجش بلند شده و برای اینکه اطمینان پیدا کند خواب نمی بیند در شبیح دقیق گردید و شبیح هم با همان وضوح قبلی لجوجانه بر جای ماند .

آقای زرزهوس استاد دانشگاه گان و آقای ژول وان درون کمیسر نظام وظیفه که جریبان را حکایت کرده بودند ، غیر ازین سه مورد دیگر هم سراغ داشتند که بهمین ترتیب جالب و عجیب بود و آقای وان درون اظهار میداشت که خودش هم شاهد وقوع یکی از این حوادث بوده است .

من به قدری به گفته های آقایان فوق شک دارم که گونی همه را به دروغگونی و جعل اکاذیب میشناخته ام ولی میدانم که بر فرض هم اظهارات آنها مطابق با واقع باشد تازه وقایع مورد استناد ایشان برابر مواردیست که آقای پروفیسور بوزانو نقل کرده است .
پروفیسور بوزانو هم چند مثال عجیب از حوادث مشابه نقل میکند که در اطراف

میز قمار کلوب مون کارلو اتفاق افتاده است .

یک مرتبه دیگر میگویم که درباره حادثه فوق و وقایع مشابه شخص باز میتواند با توسل به نظریه تلاقی حوادث مسئله را حل کند . میتوان گفت که هزاران حادثه از نوع بالا وجود دارد که کسی راجع به آن ها سخن نمیگوید و حوادث مزبور هم بوقوع نمیپونند . ولی بمحض آنکه یکی از آن ها اتفاق می افتد و حسابهای احتمالی درست در می آید و از امروز به فردا موکول میشود مردم تعجب میکنند و طایر خیال بلند پروازی مینماید .

این درست ، ولی معهذا باید توجه کرد که آیا پیشگونی های فوق آن طور که سهولت ادعا میکنند بوفور اتفاق میافتد یا خیر ؟
برای من مواردی پیش آمده است که توانسته ام از شواهد چندی راجع به حقیقت این حوادث بازجویی کنم . راجع بسربازی که قرعه را شخصاً خارج و پیش بینی کرد همه میدانند که تعداد وقوع حوادث مشابه آن به قدری کم است که قبول همین یکی هم مشکل به نظر میرسد .

بالاخره نباید فراموش کرد که مورد مزبور را نمیتوان یک مورد علمی نامید . مادر دنیای مجهول و اسرار آمیزی زندگی میکنیم که جرات نمیکنیم دل به دریا بزنیم و یک قدم بیش از قوای طبیعی خود برداریم و اجازه بدهیم که بعوض احساسات عقلمان راهنمای ما باشد و بدانیم که انکاء به عقل بر ایمان ممنوع نیست لیکن مجهولات هنوز از حیطه عقل دورند .

۹

باز هم باید سخن را کوتاه کنیم و کسانی را که میل دارند از جزئیات حوادثی نظیر حوادث فوق اطلاع حاصل نمایند به منابع دیگر راهنمایی نمائیم زیرا در غیر این صورت موفق نخواهیم شد کتاب خود را به پایان برسانیم .

علاوه بر خلاصه گونی مایک کار دیگر هم میتوانیم بکنیم و آن اینست که بعضی حوادث را که دارای خصوصیات مشخص و مشابه هستند در یک ردیف جای دهیم :
مثلا اگر کسی شبح تابوت کسی را چند روز قبل از حرکت تابوت وی به طرف قبرستان ببیند یا کارگری که در اوائل ماه نوامبر خواب ببیند که یکروز بعد از ظهر ساعت پنج ونیم به خانه مراجعت کرده و خواهر زاده خود را در مقابل منزل خود در زیر تراموای دیده ، باید دو حادثه مزبور را در یک ردیف بشمار آورد .

از قضا ، خواب کارگر فوق الذکر تعبیر شد و وی در تاریخ سیزدهم ماه نوامبر

خواهر زاده خود را در زیر تراموای مقابل منزلشان دید و چون فکر دیگری درباره خوابهای مشابه خواب فوق نمی توان کرد ناچار باید گفت که این نوع خواب ها عبارت از ندا و الهام مرموزی است که در بین بعضی خانواده ها وجود دارد و بدان وسیله افراد آن خانواده از وقوع مصائب و مرگ و میر اعضای خود قبلاً مطلع میشوند .

از جمله کسانی که نظیر این خواب را دیدند ساگاتینی نقاش معروف بود که تمام جزئیات آن را در تابلوی مشهور خود مرگ رسم کرد .

واقعه رفتن دخترک زیر تراموای در شهر میسن ایتالیا اتفاق افتاد ساگاتینی آن را در تابلوی خود منعکس ساخت .

از عجایب این نوع خوابها آنکه سه ماه قبل از حمله ناپلئون به روسیه کنتس توچکف نامی پیشگونی کرد که جنگی در بوردینو (از ایالات داخلی روسیه) اتفاق خواهد افتاد و شوهرش در آن جنگ کشته خواهد شد و از قضا بوردینو در آن زمان به قدری در جغرافی ناشناس و گمنام بود که علاقمندان به زحمت نام آن را در نقشه پیدا میکردند .

تاکنون ما فقط راجع به ظهور غیر مترقبه حوادث آینده در زمان حاضر صحبت کرده ایم . چنین به نظر میرسد که حوادث آینده در مقابل زندگی حاضر ما مترکم شده و وزنه سنگینی در مقابل این زمان تشکیل داده اند که تحمل آنها از حیطه قدرت زمان حال خارج است و فقط حوادث مزبور سعی می کنند که بهر ترتیبی شده در چهار چوب زمان حاضر رخنه نموده موجودیت خود را به اطلاع ما برسانند . اما در جوار این پیشگونیهای غیر فعال که همه بطور مجزا و خود بخودی ، مثل اتفاقات کوچک و بزرگ میماند ، حوادث زنده و فعالی وجود دارد که کم و بیش از فرمان پیشگویان اطاعت میکند و به سؤالاتی که از عاملین آنها میشود جواب میدهد .

البته این حوادث هم متعلق به منبع سرشار و پر ماجرای آینده هستند و بهمان اندازه حوادث قبلی هم اسرار آمیز می باشند لیکن برای بشر قابل هضم تر از دیگرانند و اگر ما به اکتشافات خود بنالیم و مغرور نشویم بعید نیست که روزی به کمک حوادث دسته اخیر و با تعقیب و بررسی آنها بتوانیم به راههای مخفی پی بردن به آینده را که اکنون از چنگمان میگریزد کشف نمائیم .

درست است که ما در دنیائی زندگی میکنیم که اجزاء آن آکنده از اسرار است ولی پیشرفت نکردن بهتر از قدم برداشتن در طرق مشکوک و نامطمئن است .

باری ، حتی در طرق مشکوک مزبور هم ما به وقایعی بر میخوریم که از لحاظ عقلانی نمیتوان آنها را تصدیق کرد برای اثبات این مدعا کافیهست داستان مشهور پرورست و پیشگونی مادام هوف را به یاد بیاوریم .

این زن به کمک حبابهای صابون و جام بلوری و آئینه ارواحی را احضار میکرد و آنها برای او پیشگونی مینمودند .

مادام هوف در هجده سالگی طی نوشته ای بمحکمه جنائی شهر خود اطلاع داد که جنایت عشقی بر سر و صدائی به زودی در شهر اتفاق خواهد افتاد . همچنین مادام آروندل نامی برای کشف سرنوشت خود به او مراجعه کرد و مادام هوف بدون هیچ اطلاعی قبلی تمام سرگذشت او و حتی نام شوهر آینده اش را به او باز گفت و بعدها همه فهمیدند که بارتون سیاح و کاشف بزرگ با وی ازدواج کرده است . از جمله حوادثی نظیر حوادث فوق نامه محرمانه ای بود که جهت آقای مورین نایب رئیس انجمن مسمریسم رسید و در آن به وی تذکر داده شده بود که یک ماه بعد به طریق غیر مترقبه ای خواهد مرد . و همچنین مادام ورال از طریق مکاشفه دو ماه و نیم قبل از ورود مسافری به یکی از مهمانخانه های درجه اول از آمدن و اقامت او و حرکات عجیبش در وقت تنهائی مامورین پلیس را با خبر ساخت و بسیاری حوادث دیگر ...

۱۰

من وسایل مختلفی را که امروزه برای کشف حوادث آینده بکار میرود و بعضی از آنها حقیقتاً عجیب است درینجا مورد مطالعه قرار نمیدهم زیرا فال ورق و کف بینی و استفاده از جام بلور و رسوب قهوه و سوزن و تخم مرغ و کاغذ سفید و پیشگونی آینده اشخاص از روی خط آنها و همچنین علم احکام نجوم احتیاج به بحث و مطالعه مفصل ندارند و ارزش آنها بستگی به ارزش مدیومی دارد که از وسایل مزبور استفاده میکند . معهذا باید دانست که این وسایل فقط میتوانند ذهن لایشرع مدیوم را بیدار کنند و بین وجدان او و وجدان مغفوله کسی که به ایشان مراجعه کرده است ارتباط برقرار سازند از نظر تحقیقی . تمام احوال فوق که بسهولت قابل تجربه است . فقط اشکال متنوع استعداد روحی بزرگی هستند که در فصل روان سنجی ما آن را دقیقاً مورد بحث قرار دادیم .

نتایج تجربیات آقای دوشاتل و دکتر اوستی نشان میدهد که در روان سنجی - به قول دکتر ماکسول - عامل زمان ابداً دخالتی ندارد یعنی در موقع عمل بین گذشته و حال و آینده فرقی نیست و هر سه بایکدیگر مزوجند . بسیاری از روان سنجان و اشخاصی که مورد آزمایش قرار میگیرند به قول آقای «دوشاتل» وجود آینده را احساس نمیکنند و هر قدر هم بکار خود مومن باشند نمیدانند که دارند درباره آینده صحبت مینمایند . معنی این ادعا آنست که اشخاص مزبور نمیتوانند سیمای واقعی آینده را تشخیص بدهند و در نتیجه اغلب اتفاق میافتد که آنها مثل پیغمبران پیشگونی میکنند اما نمیدانند که پیشگونی

کرده اند. بطور خلاصه اختلاط زمانی سه عنصر گذشته و حال و آینده بسیار اهمیت دارد و نشان میدهد که همزیستی زمانهای فوق محتمل است. معهذا به نظر میرسد که پیشگویان دقیقاً نمیتوانند این همزیستی را ببینند و فقط آن قسمتی را که هنوز تحقق نیافته میبینند. و ظاهراً قادر نیستند وقایع مربوط به هر یک از ازمنه فوق را تفکیک کنند و عناصر انحصاری وابسته به آینده را که بسیار مورد علاقه ما هستند جدا نمایند. بهمین دلیل است که اغلب بهیچوجه نمیتوانند تاریخ و وقوع حادثه ای را در آینده صریحاً معلوم کنند و علت اینکه بعضی از مراجعین از دروغگونی و مبهم بافی بعضی از پیشگویان شکایت میکنند جز این نیست. گاهی اتفاق میافتد که انسان تصمیم میگیرد مج غیگونی را باز کند و منتظر وقوع حوادثی که ظاهراً بطور قطع اتفاق خواهند افتاد میشود و درین صورت باید یقین حاصل کرد که فرد غیگو بارها سیمای همان واقعه را در ذهن خود دیده و به قطعی بودن آن اطمینان حاصل کرده است.

معهذا حوادث عجیبی وجود دارد که مخصوصاً حوادث مربوط به پیشگونی های مادام ام را باید از جمله عجیبترین آنها شمرد چنانچه قبلاً گفتم مادام ام مورد علاقه و مراجعه مکرر دکتر اوستی بود و هرگز وقایع گذشته و آینده را اشتباه نمیکرد و اظهار میداشت که حوادث مورد نظر او فقط در زمان وجود دارند و علت تفاوت آنها موقعیت مکانشان میباشد و بهمین دلیل بود که وقایع آینده را قبلاً و گذشته را بعداً مشاهده میکرد و زمان خود را بصورت عادی، بصورت همسایه میدید. اما با وجود این قدرت به هیچ وجه نمیتوانست تاریخ و ساعت دقیق حوادث را معلوم کند و اشتباهاتی که در مورد تاریخ و ساعت وقوع حادثه مرتکب میشد به قدری زیاد بود که دکتر اوستی در یکجا اظهار عقیده کرد که اگر پیشگونی حادثه ای به حقیقت پیوندد دلیل بر آنست که از لحاظ زمانی تقارنی در وقوع یک یا چند حادثه بوجود آمده است.

به علاوه باید در نظر داشته باشیم که در علم روان سنجی فقط حوادثی ممکن است بطور قطع اتفاق بیافتد که قهرمان آن با «موضوع» مورد بحث رابطه مستقیم داشته باشد زیرا «موضوع» بهتر از ما میتواند محتویات ضمیر ما را بخواند و حضور او روشنی و صراحتی بطور موقت به ضمیر لایشر ما میبخشد. بنابراین فقط باید پیشگونی هایی را که جنبه عادی و عمومی دارند ازو بخواهیم و مثلاً اگر قرار است جنگی در بهار در بگیرد یا مرضی ساری شود یا زلزله ای در پائیز اتفاق بیفتد یعنی آینده آبستن حوادثی است که جنبه عمومی دارد، موضوع مثل سایر کسانی که درین بابت مورد سؤال قرار میگیرند جواب میدهد که چیزی نمیبیند و نمیتواند مطالب مشابهی را پیشگونی کند!

آیا وقتی دامنه فعالیت روحی او تا این حد محدود باشد میتواند حقیقتاً آینده را پیشگونی نماید. دکتر اوستی مدت سه سال در حدود بیست نفر از این نوع پیشگویان را

مورد تجربه و آزمایش قرار داد و عاقبت اذعان کرد که آنان میتوانند آینده را بطور «متدیک» (فرمولی) پیشگونی کنند. وی میگوید: تمام حوادثی که در جریان این سه سال عمر من اتفاق افتاد یا مورد علاقه و اراده من بود و یا در جهت عکس فعالیت‌های علمی و روحی ام پیش می‌آمد. لیکن نه تنها تمام حوادث مزبور را عده‌ای از پیشگویان مقتدر بطور جداگانه و بیخبر از یکدیگر پیشگونی میکردند بلکه یکایک هم میتوانند جزئیات آنها را پیشگونی نمایند. بعلمت تجربیات علمی و شگفتی که طی این سه سال تجربه آموختم، بر من معلوم شد که عقیده‌ام درباره پیشگونی صد درصد درست است.

آری این حقیقت را انکار نمیتوان کرد شرافت و صداقت علمی که متکی بر تجربیات شخصیت‌های برجسته‌ای چون دکتر اوستی است، اجازه نمیدهد که در امر پیشگونی شک کنیم. ولی متأسفانه دکتر اوستی در کتاب خود بطور فهرست وار مطالبی را نقل کرده و چنانکه لازم است مشروحاً جزئیات تجربیات خود را بیان ننماید و از طرز کنترل موضوع ها و دلایل مخصوص اینکار سخنی نمیگوید. من میدانم که اگر یکرشته حوادث مکرر و شبیه بهم یا مربوط به یک موضوع را در یک کتاب بزرگ گرد آورند کتاب مزبور بسیار حجیم و غیر قابل خواندن خواهد شد و همچنین میدانیم که حوادث مربوط به سه سال تجربه مشکل حکم یک نوع (اتوبیوگرافی) (۱) را پیدا خواهد کرد و به علت اعترافات و اقرار و تشریح عواطف و احساساتی که در آن بعمل خواهد آمد یک خواننده علاقمند به مسائل علمی و روحی نمی‌تواند به آن اطمینان کند. ولی بهر حال چاره نیست و باید راه تحقیق را بهمین طریق باز کرد زیرا وقتی مبانی علمی دارد پایه گذاری میشود دانشمند نباید تنها تعریف و مقصود از آن را بیان کند بلکه قبلاً باید طرق لازم برای رسیدن به مقصد را بر اثر یک رشته تجربیات مفصل و دقیق و لاینقطع نشان دهد تا هر کس بتواند هنگام مطالعه طرق مزبور استنتاج شخصی پیدا نماید.

مجموعه بزرگ و خسته کننده پروسیدینگ با توجه به این حقیقت، منظم شده و اگر چه سی سال از زمان انتشار آن میگذرد و خواندنش هم بسیار طولانی و خسته کننده است ولی به هر حال تنها ماخذ مهم و معتبر را چوب مطالعه روحی میباشد. امروزه بحث و مشاجره در مسائل را در آزمایشگاه تجربه کرد. در مسائل مربوط به ماوراء وجدان باید مواد اولیه کافی و مطمئن گیر آورد. باز هم یکبار دیگر میگویم که من میدانم در علوم روحی و پیشگونی و مافوق الطبیعه تجربیاتی بعمل آمده و حتی خودم آزمایش‌هایی بعمل آورده‌ام، ولی ناچارم اذعان کنم که حوادث صد درصد مطمئن و صحیح و مورد قبول علم، بسیار نادر است. اگر شخصی نظیر مادام ام وجود دارد که میتواند بهسویلت بروی وی تجربه کرد یعنی مثلاً میتواند بشما بگوید که امروز صبح چه کاری دارید به کدام خیابان میروید چه وقت بخانه وارد میشوید و در کجا چه کسی را میبینید دلیل بر آن

نیست که نتواند از مافی الضمیر شما با خبر شود .
و یا قادر نباشد مطلبی را در روحمان القاء نماید که اگر بخواهید خلاف آن عمل
نمائید ناچار باشید شدیداً علیه امر وی بجنگید و یک عذاب شدید را برای مقاومت تحمل
نمائید .

علماء فقط مایلند تجربه حوادثی را مشاهده کنند که احتمال وقوع آنها قطعی و
مستقل از اغراض این و آن و دارای یک جنبه عمومی باشند همانطور که دکتر اوستی
میگوید :

« پیشگونی به آن صورت که دل ما میخواهد امریست بسیار نادر و غیر مترقبه و
فوق العاده ، و شدت آن به اندازه ایست که هر قدر شما آن را بخواهید از طریق تقارن
زمانی و مکانی حوادث حل کنید باز ممکن نمیباشد اما چون زندگی همه مردم آرام و
یکنواخت نیست و دائماً در معرض تهدید حوادث احتمالی قرار دارد ، کسی که میخواهد
آن را پیشگونی کند فقط قادر است مشاهدات خود را به شخصی که وی را آزمایش
مینماید بگوید و اگر احتمالاً حادثه مزبور اتفاق نیفتد تازه وضعی پیش می آید که اگر آن
را عملی شده بدانیم ناچاریم به حقیقت امر پیشگونی اعتقاد راسخ حاصل کنیم !! »

۱۱

باری مسئله پیشگونی و روان سنجی مستلزم بحث و تجربه دقیق است و هر قدر هم امروز
ما بتوانیم نتیجه تجربیات مزبور را حدس بزنیم باز ناچار از اجرای آنها هستیم .

حالا برگردیم باحساسی که قبل از بروز حادثه‌ای بما دست میدهد در این مورد
مثل آن است که آینده خودش قدم بقدم بجستجوی ما میاید و بعبارت آخری ما را در این
حالی که هستیم از موجودیت خویش با خبر میسازد میدانیم که اگر شخصی بخواهد
احساس قبل از وقوع حوادث را باور کند و همه حوادث مربوط باین احساس را بخواند ،
در درجه اول احساس خشم و غضب انزجار خواهد کرد .

علاوه بر این وقتی کسی داستانی را بخواند که در آن بگویند شخصی ایستاده
میخواید و یا نظیر اشخاص مصروع بسر و صورت خود چنگ میزد و اشباحی میدید و با
ارواح شوم و غیر شوم بنظرش میرسید خنده‌اش خواهد گرفت زیرا بسیاری از حوادث
مزبور متکی بر تصور محدود و ناقصی است که ما از زندگی خود داریم البته خندیدن و
قبل از خواندن مطالبی را باور نکردن و سر برگرداندن همانطور که گالوانی و رفقاییش در
بدو کشف قوه هیپنوتیزم کردند کار آسان و منطقی و بجایست و خیلی بهتر از آن است که
با اصطلاح انسان بایستد و چیزی را مورد مطالعه قرار بدهد و قبول کند معهذا نباید

فراموش کنیم که اگر مطالب عجیبی در امور مافوق الطبیعه کشف شده ، به این دلیل است که عده‌ای نخندیدند و ایستادند و مطالبی را که ما حاضر بودیم هنگام برخورد با آنها بخندیم مورد بحث و مطالعه قرار دادند و من چون باین حقیقت واقفم برای جلوگیری از کسالت خواننده و اطاله کلام ، وقایعی را که علما مورد بحث و تحقیق قرار داده‌اند بطور خلاصه و بی عجله و بدون توجه بجزئیات و دلایل مکفی در کتاب خود میآورم اما باید دانست که از حوادث مزبور اشخاصی دفاع کرده‌اند که در نظر اول از آن نفی نبرده و در مظان دیوانگی و انزوا افتاده‌اند . حوادث مربوط باحساس قبل از وقوع با کمال دقت انتخاب شده و علت آنکه حوادثی قوی و سنگین و انکار ناپذیر جلوه میکند آن است که عمداً از میان حوادث پیشمار مجزا گردیده است همانطور که قبلاً گفتم ، در حدود هزار حادثه از نوع فوق در کتب و ماخذ هست که باندازه ده حادثه مهم تجربی و ارادی ارزش ندارد و نمیتواند نتیجه‌ای عاید بشر سازد .

در تحقیقات علمی بدون شک بزرگی رقم عامل مهمی است و نشان میدهد که « موضوع » شدیداً تحت فشار قرار گرفته و بهمین دلیل است که دوازده حادثه مهم احساس قبل برای اظهار عقیده خواننده عالم و دانشمند کافی است زیرا خواننده‌ای که پس از مطالعه حوادث مربوطه ، بحقیقت احساس قبل اطمینان حاصل میکند بطور قطع راجع بگذشته و آینده و زمان حاضر دارای تصور مبهمی است و حقیقت مثل روز روشن چشم او را خواهد گشود عمده حوادث احساس قبل مربوط بتجربیات کسانی است نظیر دکتر ماکسول ، پروفیسور فلورنوا ، میس مارموتل ، میس جونس ، میس هامیلتون و چند تن دیگر .

نتایج آزمایشهای معموله در باره احساس قبلی طوریت که وقتی انسان آنها را واقعاً و دقیقاً از لحاظ شگفتی و کثرت مورد مطالعه قرار میدهد ، بنظرش میرسد که تحقیق از جاده اصلی منحرف شده است . البته شک و تردید بلافاصله از مخیله آدمی خارج میشود لیکن چنین بنظر میرسد که بشر وارد دنیای دیگری شده و غفلتاً متوقف گردیده است و محقق نمیتواند حد توقف یا پیشرفتش کجاست و گذشته و آینده در نظرش مخلوطند حد فاصل سالهای ماضی و مستقبل پیش چشمش معلوم نیست لیکن مسلم است که سالهای مزبور از یکدیگر منفک اند . گاهی برای اطمینان تحقیقات متوجه آینده میشود و گاهی متوجه گذشته ، تجربه کننده میخواهد دستاویزی پیدا کند و بتوقف خود در دنیای ثابت و حقیقی و قوی و مسلمی اطمینان حاصل نماید ناگهان بر او معلوم میشود که عامل زمان ، یعنی عاملی که پایه و اساس زندگی ماست فی نفسه وجود ندارد

البته سرعت آن از سرعت خدایانی که هرگز باسرارشان پی نمیریم بیشتر نیست

فقط فضا متحرک و زمان در حکم انعکاس مجهولی از آن است این انعکاس در خمیره تمام حوادث مستتر است و همه حوادث هم به روی آن میخکوب شده‌اند هر چه از بین می‌رود یا بوجود می‌آید فقط در نظر فقیر و بیمقدار ما چنین می‌آید و الاحتمال یک سانتیمتر هم از غایت زمانی خود دور نمی‌شود.

زمانی لایق آن است که ما هزار نام به آن اطلاق کنیم زیرا از جنبه‌های متعدد و بیشماری در حیات ما دخالت دارد الفاظی مثل: دیروز، هرگز، سابقاً چندی پیش، بعد، قبل، فردا، به زودی، همیشه، بعدها، مثل نقاب بچه گانه ای میماند که بشر به روی زمان کشیده.

حال آنکه دو کلمه امروز و همیشه، کاملاً میتوانند مدت بی پایان و تقسیم ناپذیر زمان را بیان کنند. آری زمان هیچ تقسیم نمی‌شود، رشنه اش قطع نمیگردد، خدشه و وصله بر نمیدارد، مترصد کاری نیست، ارتعاش، حرکت، حد و مرز در مورد او به هیچ وجه مصداق پیدا نمیکند.

۱۲

برای حل موضوعات عجیب نظریات مختلفی پیدا شده و ممکن است باز هم نظریات گوناگونی پیدا بشود.

در موقع بحث راجع بالقاء خودبخودی و انتقال حسی ما با نظریاتی رو برو شدیم که چند حادثه مختلف را حل میکنند یا قادرند وقایع جاریه را توضیح بدهند ولی باز هم وقایعی وجود دارند که از نظر ما مخفی هستند و میتوانند از راه حس یا عقل یا طرق عادی مختلف موجودیت خود را بماند اثبات کنند.

اما اگر دامنه این وقایع را هم بعد اعلای وسعت بدهیم و حدود توانائی و قدرتشانرا مبالغه آمیز بدانیم باز هم موفق نخواهیم شد جز قسمت کوچکی از مجهولات بشمار، چیزی را کشف کنیم.

بنابراین باید در جستجو وسیله دیگری بود. اولین نظریه ای که در نظر بشر جالب توجه و قابل قبول میرسد نظریه روحیون است که میتوان قدری آن را تعمیم داد و با نظریات الهیون و متدینین تلفیق کرد.

روحیون میگویند که روح وجود دارد و بعلاوه اشباح و موجودات عالیه ای در اطراف ما زندگی می‌کنند که بسرنوشت ما راغب هستند و افکار و اعمال ما را رهبری مینمایند و مخصوصاً از آینده ما آگاهند. چنانکه هنگام بحث راجع به خانه های جنی و ظهور ارواح دیدیم نظریه روحیون بسیار قابل قبول به نظر می‌رسد و کسانی هستند که

این نظریه را بر نظریات دیگر ترجیح داده و بدون آنکه از فعالیت عقلی خود کم کنند آن را پذیرفته اند .

اما باید اعتراف کرد که قبول نظریه روحیون در مورد احساس قلبی لازم به نظر نمیرسد و حتی ممکن است کمتر قابل قبول جلوه کند .

روحیون در موقع برخورد با مشکل احساس قلبی بطرز غلطی استدلال میکنند . آنها میگویند که اگر روح نباشد بسیاری از پیشگونی ها را نمیتوان عملی و موجه دانست بنابراین باید قبول کرد که پیشگونیها با دخالت ارواح صورت میگیرد و وجود آنها مسلم است .

فعلاً باید این نظریه را قبول کنیم چون استدلال غلط دلیل بر فعالیت غلط و کار معمولی عقل ماست و عقل ما که همیشه جایز الخطا میباشد نباید آنرا محکوم نماید زیرا در حال حاضر نمیتواند چیزی بر نظریه مزبور اضافه یا کم کند . وانگهی اگر ما درین مسئله اصرار داشته باشیم که ارواح در امر احساس قلبی دخالت دارند یا ندارند ، از بحث اصلی و ایمانیم حال آنکه غرض از مطالعه ما اقدام به چنین لجاجی نیست . ما باید طرفی را که به موجب آنها بشر میتواند پیشگونی کند و در زمان حاضر از زمان آینده خبر بدهد پیدا کنیم و از وسایلی که درین راه وجود دارد باخبر شویم .

درین جا ناچاریم با روحیون جدید هم عقیده گردیم زیرا چون مسئله مربوط به حدس زدن وقایع آینده است پس باید بدانیم که آینده فی نفسه نفعی به حال ما دارد .

حالا میتوان نتایج قبول حقیقت فوق را تقسیم بندی کرد ارواح به قول روحیون جدید ، آینده را بصورت گذشته و حال یعنی بصورت جامد و واحد و ساکن نمی بینند بلکه بععل بشمار وقوع حوادث آینده آگاهند و چون به منبع اصلی و روشن علل مزبور دسترس دارند بر ایشان مشکل نیست که آینده را پیش بینی کنند .

آنها نسبت به حوادثی که قرار است اتفاق بیافتد ، در حکم منجمی بشمار میروند که میتواند با اعتقاد تمام ساعت و دقیقه و ثانیه کسوف و خسوف را پیش بینی کند حال آنکه یک وحشی چون از وقایع آسمان خبر ندارد ماه یا خورشید گرفتگی را بر اثر غضب خدایان خود خواهد دانست .

وقتی موجود تا این حد به مسئله آگاهی داشت برایش آسان است که حوادث بسیار زیادی را پیشگونی کند اما در ضمن ارواح بسیاری هم وجود دارند که تصور میکنند بععل حوادث دور و عمیق و مبهم واقفند حال آنکه وقوفشان مسلم نیست و نمیتوانند وقایع ساده و مخصوص آینده را صریحاً ببینند .

بهر حال اگر ازین حدود صرف نظر کنیم باید بدانیم که شناسائی قلبی علل از طرف ارواح به اندازه معلولهای آنها یعنی به اندازه حوادثی که اتفاق میافتد روشن نیست و

معهدا باید دانست که روحیون جدید ، در طرز استدلال به مراتب از دیگران جلو هستند .
روحیون هنوز نگفته اند که ارواح ، حوادث متعلق به زمان آینده را دیده اند ولی به
خیال خودشان میگویند یا میتوانند بگویند که روح قادر است وقایع آینده را پیشگویی کند

مثلاً اگر روحی بما اطلاع داد که در فلان روز ما به فلان جا خواهیم رفت و فلان
عمل را خواهیم کرد ، روحیون میگویند که ما باید در همانروز بهمان جا برویم و همان
عملی را که گفته شد انجام بدهیم .

اما این نظریه آقایان درباره انتقال حسی و القاء خودبخودی فقط میتواند حوادث
معدودی را توجیه کند و وقایع پیشمار دیگری را در بوته فراموشی قرار میدهد حال آنکه
تقریباً تمام آینده ما بسته به حوادث اخیر است و در میان آنها حوادثی وجود دارد که کاملاً
تصادفی است یا بهیچ وجه عاملی مربوط نیست و از اراده و روح ما خارج است .

میتوان حدس زد که عقل و قدرت کامله ای درین جهان وجود دارد که نمی گذارد
ما با چشم روشن در ظلمات اسرار حوادث فرو رویم .

بعلاوه در مورد احساس قلبی وضع طوریت که به اصطلاح بیم بدبختی میرود .
ما نمیگوئیم هرگز ، بلکه خیلی کم اتفاق میافتد که احساس قلبی مربوط بوقوع حادثه
خوشی باشد .

بنابراین باید قبول کنیم که ارواحی که ما را بفلان جا راهنمایی میکنند و وادار به
ارتکاب فلان عمل شوم مینمایند ، دشمن ما هستند و از دیدن غم و بدبختی ما خوشحال
میشوند .

باید دید که این ارواح چه هستند از کجای می آیند و چطور دوستان و برادران دیروز
ما پس از عبور از آستان آرام و بیسر و صدای مرگ ، قلب ماهیت میدهند و دشمنان مکار
و بدکار ما میشوند ؟

قلمرو وسیع روح که باید آرامگاه عواطف و احساسات بشر باشد آیا بعد از مرگ
بصورت پایگاه کینه و حقد و حرص و دشمنی در می آید ؟

شاید کسی بگوید که ارواح برای تصفیه و تزکیه وجدان ما ، ما را به اعمال زشت
راهنمایی مینمایند ولی این عقیده مثل عقاید مذهبی میماند و ما اول گفتیم که میل نداریم
عقاید مذهبی را مورد بررسی قرار دهیم .

۱۳

غیر از نظریه روحیون تنها راه حل عملی که میتواند با مشکلات مبارزه کند راه حلی است

که احساس قبلی را هم معلول قدرت اعجاب انگیز وجدان لایشر میداند .
باید دانست که اگر آینده از همین حالا وجود داشته باشد باز هم شبیه آنچه که
قرار است بشود خواهد بود و مداخله ارواح و اشباح یا موجودات مربوط به دنیای دیگر
بکلی در این امر زائد می باشد .

میتوان تصور کرد که روح بزرگ و بی پایانی در این جهان وجود دارد که با کمال
بی اعتنائی گذشته و آینده را بصورت زمان واحدی تماشا میکند و هیتوان حدس زد که
بین او و ما یک سلسله فوه عاقله مخصوص واسطه هستند و درین تماشا کم و بیش سهمی
دارند و آن را بوجدان لایشر ما منتقل میکنند اما تمام دلائل فوق عبارتست از یک
فرضیه بی اساس و یک رویای بی حاصل در ظلمات جهل که راه حل بسیار بجه گانه و
موقت و مشکوکی بشمار میرود و ما اگر بخواهیم عقیده ای پیدا کنیم باید حوادث را
آنچنانکه عرضه میشوند مورد مطالعه قرار دهیم .

ما میدانیم که در ضمیر ما استعداد مخصوصی بصورت ساکن و غیر فعال وجود
دارد که حوادث اتفاق نیفتاده را تماشا میکند .

ما فقط اطمینان داریم که بطور قطع مشاهده حوادث در ضمیر خودمان صورت
میگیرد منتها از منبع و جگونگی آن بیخبریم .

بنابراین ما باید در خودمان به مطالعه بپردازیم و بنظریاتی که ما را از مرکز مطالعه
مان منحرف میکند و جای کشف اسرار را تغییر میدهد توجه ننمائیم .

آنچه که ما هیچ نمی فهمیم آنست که وجود آینده در زمان حاضر - اگر چه
قبولش بسیار مشکل بنظر میرسد - ولو آنکه مورد قبول واقع شود دلیل بر آن نیست که
وابسته بواسطه های خیالی غیر از خودمان باشد زیرا عاملی که باعث حصول اطمینان ما
بوجود آینده میشود در خودماست .

در بسیاری از حوادثیکه مورد پیشگونی مدیومها قرار گرفته معلوم شده است که
تمام قدرت و نیروئیکه روحیون به ارواح نسبت میدهند در خود ما وجود دارد . بنابراین
چطور ممکن است در مورد احساس قبلی وضع طور دیگری باشد ؟

اگر مسئله احساس قبلی را بکمک وجدان لایشر حل کنیم مستقیم ترین و
نزدیکترین راه را برای رسیدن به هدف انتخاب کرده ایم در حالیکه راه دیگر (طریقه
روحیون) راهی پیچیده ، دور و گمراه کننده است .

اگر قبول کنیم که باید آنقدر منتظر بمانیم تا ارواح به نحو غیر قابل تردیدی
موجودیت خود را بما بقبولانند ، پس نفعی ندارد برای جستجوی آنها بقبورشان برویم و
کلید گنجینه ای را که ظاهرأ در بطن زندگی ماست در جای دیگر جستجو کنیم .

درست است که راه حل فوق ، مشکلات بزرگی را حل نمیکند لیکن باید دانست که راه حل های دیگر به مراتب ناواترند و بهمین نتایج هم منتج میشوند .

از قضا راه حل های دیگر بسیار متعدد و متفاوتند و بهتر است بجای دادن جواب آنها از ذکر دلایلشان خودداری کنیم مثلاً شخص میتواند از خودش بپرسد که اگر واقعاً ارواح یا وجدان لایشر قادرند آینده را از پیش مشاهده کنند و وقوع مصیبتی را قبلاً بما اطلاع بدهند ، پس چرا اطلاعات دقیق و صریحی برای اجتناب از آن در اختیارمان نمیگذارند ؟ واقعاً دلیل ساده یا اسرار آمیز این وقایع شگف چیست ؟

در بسیاری موارد حوادث جنبه جنایت پیدا میکنند و اگر پیشگو وسایل جلوگیری از آن را فراهم نیاورد خود جنایت کرده است .

پروفسور هیلوب داستانی را حکایت میکند که در آن وقوع مصیبت بزرگی برای یک مادر پیشگونی میشود درین حادثه وضع چنان است که گویی بذریک بدبختی در وجود یک مادر کاشته میشود و بعد رشد میکند و مثل گیاه هرزه و فضولی در اطراف او جوانه میزند و در آخرین جزء که مربوط به وقوع مصیبت و اطلاع مادر است پیشگونی متوقف میشود حال آنکه اگر اطلاع مزبور بزن بدبخت رسیده بود به احتمال قوی فرزند وی نجات مییافت .

دکتر هیلوب میگوید زنی یکروز احساس میکند که سایه ای از بدبختی و مصیبت بروی افراد خانواده اش افتاده و بزودی ضایعه ای برای او روی خواهد داد . یکماه میگذرد و در ماه دوم دفعات احساس این بلا افزایش مییابد و روز بروز با وضوح بیشتری خود نمائی میکند و کار بدانجا میرسد که معلوم میشود هدف مصیبت طفل خردسال اوست .

زیرا هر وقت زن بیچاره میخواست است آرزوئی برای آینده طفل کند بنظرش میرسیده که صدائی در گوشش میگوید :

احتیاجی باین حرفها نیست ! یک ماه قبل از وقوع حادثه بدون هیچ علت آشکاری بوی سوختگی موحشی سراسر منزل را فرا میگیرد . مادر بیچاره استعمال کبریت را در خانه منع میکند و در گوشه و کنار منزل مراقب میگمارد تا آتش زدن کبریت و روشن کردن بویه خودداری کنند بالاخره یک ساعت قبل از بروز واقعه ، منع استعمال کبریت از بین میرود . زن تمام کبریت ها را در اطاق جمع میکند و میخواهد آتش بزند ولی بخودش میگوید که چون فرزند ارشدم در منزل نیست و ممکن است در موقع

مراجعت بکبریت احتیاج داشته باشد ، از آتش زدن همه کبریت ها خودداری مینماید . سپس طفل را میخواباند و در انثانی که مشغول مرئب کردن تختخواب او بود صدای عادی و اسرار آمیز ضمیرش به او میگوید که تشک را بر گردان اما چون زن عجله داشته به طفل میگوید که وقتی خوابیدی تشک را بر خواهم گرداند آنگاه از کنار بستر طفل بر میخیزد و مشغول انجام دادن کارهای خود میشود ناگهان صدای فریادی بگوشش میرسد و زن دوان دوان خود را به بستر طفل میرساند و میبیند که لحاف و تشک و رختخواب او غرق در آتش است و طفل به طوری جراحت برداشته که سه ساعت بیشتر دوام نمی آورد .

۱۵

قبل از آنکه پارا فراتر بگذاریم و نظریه ای راجع بحادثه فوق ابراز کنیم ، خویست یکبار دیگر موضوع را مورد بررسی قرار دهیم . من نمیدانم اگر خواننده در نظر اول و بطرز مشروع بتواند وقوع چنین حادثه ای را انکار و ارزش آن را هیچ حساب کند دلیلی که برای رد آن اقامه میکند اینست که در اینجا یک زن عصبی در مخیله خود تصویر حادثه تاثیر انگیزی را پرورانده که در شرایط عادی حادثه مزبور بسیار مبتذل بوده لیکن تشنجات عصبی وی مانع از یاد آوری صحیح برای برداشتن کبریت از زیر بستر طفل گردیده و بالتیجه حادثه مزبور پیش آمده است این دلیل را میتوان قبول کرد ولی بسایر جنبه های مسئله نیز باید توجه نمود . اگر ما ، در موقع استدلال اعتقادمان به اندازه اعتقاد به علوم ریاضی و قضائی نباشد و زود تصمیم خود را برای قضاوت بگیریم احتمال میرود که فرصتهای بسیاری از چنگمان برود و برگه هایی که در بین راه وجود دارد مفقود گردد و اسرار مورد بحث برای همیشه در نظرمان مکتوم بماند . وقتی انسان میخواهد مطلبی را تحقیق کند باید به مقدمات امر قانع باشد برای آنکه حادثه مذکور در فوق جنبه قطعی و تجربی پیدا کند باید شواهد کتبی و رسمی و قبلی در دست باشد حال آنکه در اینجا فقط شوهر زن بدبخت و زن همسایه و خواهر وی گواهی میدهند . من قبول دارم که گواهی این سه نفر کافی نیست لیکن در عین حال باید اعتراف کرد که مقتضیات لازم برای جمع آوری دلایل کافی جهت مادر این حادثه فراهم نبوده است . نمیدانم اشخاصیکه چنین واقعه ای بر ایشان اتفاق افتاده به آن اعتقاد دارند یا نه . اگر اعتقادات داشته باشند بدیهی است که به منافع علمی آن توجه ندارند و نمیدانند که باید در اینگونه موارد اظهاراتی را نوشت یا ثبت کرد و یا تکامل وقوع حادثه را مراقبت نمود . اگر اعتقاد نداشته باشند پس اساساً لازم نیست راجع به آن حرف بزنند و یادداشت بردارند و ارزشی برایش قائل

شوند و سعی کنند که دلائل و شواهد کافی برای اثبات احساس قلبی آن جمع نمایند .
نباید فراموش کرد که داستان فوق از میان یکصد داستان دیگر انتخاب و نقل شده و
اغلب داستانهای دیگر بوضوح و صراحت آن نیستند لیکن مشتمل بر همین وقایع می
باشد و بنیان بی اعتقادی و انکار دیر باوران را سست میکنند .

۱۶

حالا برای آرام کردن خوانندگانیکه تمام مسائل را بانکاء علم و دانش نگاه میکنند ،
خوبست حادثه را تشریح کنیم .

قبلاً باید بدانیم که داسانی که نعل کردیم بعدری ناثرانگیز است که باید آن را
نمونه کاملی از مصائب جهنمی و شثامت زندگی دانست و شاید یکی از شومترین
مواردی باشد که احساس قلبی وقوع آن را خبر داده است .

این نکته قطعی است که طفل وقتی سر مادر را دور دیده از جا بر خاسته و کبریتی
را که زیر بالش و تشکش قرار داشته آتش زده است .

راه حل معمولی قضیه چنین است زیرا بهیچوجه در طبقه ای که طفل میخواست
در آن ساعت آتشی روشن نبوده است و اگر مادر تشک را برگردانده بود کبریت را میدید
و بخوبی از بروز واقعه جلوگیری میکرد .

از طرفی اگر همان عامل مجهول ضمیر بوی نهیب میزد که کبریتی زیر تشک
است باز زن بیچاره آن را برمیداشت . پس چطور صدائی که وی را از وقوع مصیبت با
خبر ساخته درست در موقع جلوگیری از آن ، اطلاعات لازم را در اختیارش قرار نداده و
جنایتی را مرتکب شده است .

مشکل مسئله اینجاست و شاید اصولاً حل نشود ، زیرا عامل صدا را روح یا
وجدان لایشمر و یا عقل کلی و یا هر چه بدانیم باز وی میبایست حقیقت را به مادر
بدبخت خبر داده باشد .

از طرفی عواملی که این اطلاعات را در دسترس بشر قرار میدهند قطعاً میدانند
که اطلاعات مزبور بیفایده است زیرا اطمینان دارند تمام وقایع اتفاق خواهد افتاد و
اطلاعات داده شده به درد جلوگیری از آنها نخواهد خورد اما در عین حال عوامل مزبور
باید بدانند که اگر در آخرین لحظات فقط یک کلمه بیشتر بگویند - که نمیگویند - قادر
است تمام رویای پیش بینی شده ایشان را بهم بزند . آری عوامل فوق این حقیقت را
بخوبی میدانند زیرا قربانی خود را تا لب غرقاب میبرند ولی او را در آنجا حیران نگاه
میدارند و بالاخره در اعماق غرقاب میاندازد و در لحظه ای که احتمال دارد خوشبختی و

سعادت بسراغ وی بیاید او را در جنگال بلا و مصیبت رها میکنند . آیا این چه رمزیست
آیا ناتوانی و بی ارادگی باعث بروز چنین واقعه ای میگردد ؟

اگر عوامل مخفی نمیتوانند فقط با ابراز یک کلمه ما را از جنگ مصیبت نجات
دهند ، قوائی که بین ما و ایشان حائل میشود و مانع از رسیدن ندایشان ب ما میگردد چیست
؟ اگر آنها قصد و غرض ندارند پس چرا و از چه کسی میخواهند انتقام بگیرند ؟ اسرار این
بازیهای فوق انسانی چیست ؟

این تفریحات وحشناک و عجیب و مساوت آمیز در بحرانی ترین مواقع
سرنوشت بدست چه کسی صورت میگیرد .

اگر شخصی خبر شومی را به کسی بدهد که بداند وی از وقوع آن جلوگیری کند
، پس چه فایده ؟ بشر مضحکه کیست ؟ آیا قضا و قدری وجود دارد که اگر انسان هم از
وقایع آینده آن با خبر باشد باز آن وقایع با سرسختی و لجاج کامل اتفاق خواهند افتاد و
ابدی و استوار خواهند بود اگر چنین است پس چرا سکوت نکنیم و از روده درازی
خودداری ننمائیم ؟ آیا واقعاً عواملی وجود دارند که چشمشان دیوار نفوذ ناپذیر آینده را
ببیند ؟ بچه امیدی آینده را میبینند ؟

آیا آنها بهتر از ما توانسته اند بفهمند که عقل بشر به هیچ صورتی قادر بر خنه در
این دیوار نیست ؟

اگر آنها آینده را نمیشناختند بشر کاملاً قادر بود از تردیدات و کوششها و
حرکاتشان سر در بیاورد ولی مسلم است که عوامل مزبور همه چیز را میدانند زیرا
وقایعی را که شاید قادر به جلوگیری از آنها هستند پیشگونی میکنند اگر عوامل مزبور
تحت بازجویی شدید قرار گیرند قطعاً جواب میدهند که کاری نمیتوان کرد و هیچ قوه
بشری قادر نیست گردش حوادث را از مسیر خود منحرف کند آیا آنها دیوانه اند ،
بیکاره اند ، شریک جرمند ، مضحکه اند ؟ عصبانی اند ؟ چه هستند ؟ آیا راه حل مناسب
چنین مشکل بزرگی به این آسانی است و اگر بطور بجه گانه حدسی راجع به آینده خود
بزنیم ، دیگر عمرمان به قول عده ای از مذاهب بزرگ احتیاجی به عقل و تدبیر پیدا
نخواهد کرد ؟

آیا تمام آزادی و اختیاریکه خدای بزرگ ب ما عطا کرده بهمین محدود میشود که به
نحو محدود و مبهمی آینده خود را قبلاً احساس کنیم ؟ آیا روح بزرگ جهانی مثل روح
یک طفل بالغ است ؟

اما دورتر نرویم و سر جای خود درست بایستیم و بدانیم که نخواهم توانست در قلمرو عناصر مخفی نفوذ کنیم و سرزنشهای که نسبت به آنها روا میداریم مانند رفتار خودشان زننده و نارواست.

راستی اگر اعمال این عناصر در چهار جوب عقل و منطق ما باشد دیگر شما چه میخواهید؟ اگر اینطور نباشد پس عناصر مزبور باید مصائبی را برای ما پیشگونی کنند که قادر بجلوگیری از آن نباشند و بنابراین پیشگونی آنها حاصلی ندارد.

و اگر مصائب لایتغیر مورد پیشگونی قرار نگیرد ناچار باید عوامل مخفی مصائب آتی را با اطلاعات لازم درباره طرق جلوگیری از آنها بما خبر بدهد و تازه این عمل اثبات میکند که آنها آینده را درست نمی بینند و نمیتوانند حادثه ای را پیش بینی کنند زیرا بدبختی مزبور اتفاق نیافتد! بطوریکه در هر دو حال عمل آنها لغو و باطل جلوه میکند.

پس مشاهده میشود که بشر بهر سو توجه میکند با مشکل لاینحلی مواجه می گردد.

از طرفی اگر آینده ثابت و لایتغیر و قهری باشد بمعنی قضا و قدر و سرنوشت و امثالهم خواهد بود و بشر در قبال آن استقلال و اراده ای نخواهد داشت و بعنوان اسرار آمیزترین و صعب الوصول ترین رموز طبیعی با وی دست بگریبان خواهد شد، و از طرف دیگر ممکن است آینده در اختیار عقول مجهولی والایتر و بالاتر از عقل ما باشد و آنها بدانند که دخالتشان از لحاظ ایجاد تغییر در آن بیهوده است و معهذا اخبار شوم و وحشت انگیز آن را بما برسانند.

آیا یکبار دیگر باید چشمها را بست و بهمین حد عقلی قانع بود و عقل را در اقیانوس بیکران جهالت حیران گذاشت و هیچ مفر و مخرجی برای آن نجست؟

ما نباید فعلاً در ظلمات سرنوشت که عالترین راز طبیعی و خرد کننده تمام مساعی و مسخره کننده تمام افکار و عقایدمان است، متوقف باشیم و قدمی برای کشف مجهولات فراتر نگذاریم.

در امر احساس قبلی آنچه که قدری روشن بنظر میرسد آنست که فرضیه ظاهر فریب روحیون بزحمت قابل انطباق با عقل و علم است، همچنین باید فرضیه الهیون و

سایر فرضیه‌هایی را که از لحاظی بقدرت الهی متشبهت میشوند از نظر دور بداریم زیرا ظاهراً فرضیه‌های مزبور قادرند تا حدودی پدیده‌های مربوط به پیشگونی و احساس قبلی را حل کنند لیکن راه حل آنها بقیمت ندیده گرفتن هزار حادثه عجیب و مرموز دیگر تمام میشود که چشم نمیتواند حد و حصری بر ایشان تصور کند.

بطور خلاصه فقط در نظریه مربوط بوجدان لایشر میتوان راه حل نسبتاً مناسب و معقولی برای پدیده‌های عجیب احساس و ادراک قبلی پیدا کرد.

از قرار معلوم احساس قبلی، از عنصر مجهول وجدان خود ما، از ذهن لایشر مان که عقل محیطه آن دسترس ندارد غذا میگردد و اجزایش با بعضی اجزاء و حرکات و فعالیتهای مربوط باین موجود ناشناس و نوانا منطبق است.

وجدان مغفوله در ماوراء عقل ما، در دایره‌ای که بکلی مخفی و در عین حال ابدی است مثل مهمان ناخوانده‌ای که از ستاره دیگری آمده باشد زندگی میکند و وضعش چنانست که گویی منافع و افکار و عادات و عشقها و احساساتش ابداً ارتباطی با وجدان عادی ما ندارد.

بنظر میرسد که افکار و عقاید و نظریاتش بسیار وسیعتر و روشن‌تر از عقل ماست لیکن بجنبه عملی آنها در کره ارض توجه ندارد.

ممکن است بعلت رابطه مجهولی که با سایر اسرار طبیعی دارد، سالها محیط وجود ما را ترک بگوید و وقتی غفلتاً بیاد ما افتاد خودش را ظاهراً مورد علاقه ما بداند و حرکت عجیب و اعجاز آمیزی بکند ولی از فرط ناشیگری و ساده لوحی تمام چیزهایی را که تصور میکرده‌ایم میدانیم در هم بریزد آیا او با ما بازی میکند یا ما را دست میاندازد، ساده، شرور، گیج، مودبی، مضحک، و شاداب است؟

آیا بطور مخفی از فواین سرنوشت سربچی میکند و با وجود کوشش بسیار و علاقه‌ای که بما دارد، موفق نمیشود که بکلی زنجیر سرنوشت را پاره نماید و طوق تسلط آن را از گردن بردارد؟

بهر حال، با مشاهده مجموعه حوادث و مطالعه نظریات علمی شخص میتواند نتیجه بگیرد که وجدان لایشر فوق العاده میل دارد در زندگی برای صاحبش مفید واقع شود ازینرو مثل موجود عجیبی دور سر صاحب خود بگشت و گردش میردازد ولی وی نمیتواند از مساعی او نفعی ببرد.

وجدان لایشر، میز را از جا بلند میکند، اشیاء سنگین را به اطراف میاندازد، گل و دسته گل می‌آورد، طنابها را می‌لرزاند، ماده را بجنبش می‌آورد و در آن حلول مینماید، اشباح را خلق میکند، زمان و مکان را می‌سازد نور را ایجاد مینماید اما ظاهراً مشروط بر آنکه تمام اقدامات فوق بصورت نوعی اعمال بچگانه و تفریحی محسوب شود.

پس عجیب نیست که به قول فالگویان انگشتر مرموز میتواند گاهی کمک قابل توجهی به بشر بکند.

استفاده از انگشتر مرموز در حکم یک نوع بازیست. همین انگشتر (۱) گاهی دردهائی را تسکین میبخشد. قرحه ای را معالجه مینماید، دو سر جراحی را بهم می آورد. قلبی را از حرکت باز میدارد. بازوئی را کرخ میکند و سپس میچنابد و پاهائی را از حرکت می اندازد و سپس به حرکت وامیدارد و حتی استخوان را له میکند لیکن تمام اینکارها را بطور تصادفی انجام میدهد و در کار خود دلیل و هدف و روش خاصی ندارد مثل آن میماند که انسان بزرگترین اسرار جهان را در دست طفل شرور و نادانی قرار بدهد و چون وی بعظمت آنها آگاه نیست فقط بصورت اسباب بازیهای کوچک برای رسیدن به لذات آنی و محدود از آنها استفاده نماید.

آری وجدان مغفوله هم گویا همه چیز را میداند ولی نمیداند معارف او بچه دردی میخورد. بازوهائی دارد که گنج در دسترس مراجعین میگذارد لیکن در عین حال بگر سنگان آب و به تشنگان غذا میرساند و راه را بر پناهندگان میندود و ملتسمین را از در میراند. فراریان را تعقیب میکند و از جنگ تعقیب کنندگان میگریزد.

بالاخره اتفاق میافتد که حتی در بعضی لحظات بسیار نیکو بسرنوشت کسیکه خود در ضمیر وی جای گرفته علاقه نشان نمیدهد و چنانکه گویی بدبختیهای عارضه بر آن شخص به او مربوط نیست با اطمینان و اعتقاد به زندگی پنهانی و ابدی خود ادامه میدهد.

وقتی انسان از عادات و حرکات وجدان مغفوله با خبر باشد دیگر تعجبی نمی کند اگر روابط او را با آینده مانند قدرت و عملش عجیب و حیرت انگیز ببیند! برای آنکه کاملاً انصاف را نسبت به وجدان مغفوله رعایت کنیم باید بگوئیم که اگر ارواح و شیاطین هم قاصد ما راجع به وقایع آینده باشند باز ما به اندازه آنها ناراحتیم زیرا آنها به این مقصود وقایعی را که قادر به جلوگیری از آن نیستند برایمان پیشگویی میکنند که شاید ما بتوانیم وسیله ای برای جلوگیری از آنها پیدا کنیم و اطلاع دادن آنها به قیمت محو حوادث مزبور تمام شود.

۱- چنانکه خوانندگان توجه کرده اند مقصود مولف در اینجا از انگشتر مرموز همان وجدان لا بشر است.

خوب آیا حالا باید مسئول واقعی حوادث را وجدان مغفوله شمرد ؟
 آیا اوست که مصیبت را به ما اطلاع میدهد و ما صدایش را نمیشنویم ؟
 وقتی مسئله را از نزدیک مورد بررسی قرار میدهیم مشاهده میکنیم که با وجود
 ابهام و تعدد حوادث و با وجود مساعی شگرف و دائمی دانشمندان ، باز ضعف
 مخصوصی در آنها دیده میشود که نمی توان آن را ندیده گرفت .
 آیا زندگی شخصی و عقلانی ما از زندگی ماوراء عقل و احتمالاً ابدی ما جدا
 است ؟

آیا همان ناشناس ما به زبان مجهول حرف میزند و کلماتی که او میگوید در
 حدود فهم ما نیست و مطالبی که ما تصور میکنیم فهمیده‌ایم از حصار قدرت او به
 اصطلاح «درز» کرده است ؟

آیا تمام راههای مستقیم مسدود شده و فقط راههای بن بستی در مقابل وجدان
 مغفوله قرار گرفته و لهذا او نمیتواند کاملاً خود را بما بشناساند ؟

آیا بهمین دلیل است که راههای مختلفی مثل احساس قلبی ، تحریر خودبخودی
 وقایع ، روابط تقاطعی ، ادراک قلبی و غیره را برای رساندن خویش بما انتخاب کرده
 است . معهذا بنظر میرسد که در حادثه ای که نقل کردیم وجدان مغفوله توانست صریحاً
 حرف بزند زیرا علناً به مادر طفل گفت که تشک را برگردان و باید دید که حال که وی
 توانست چنین جمله‌ای را ادا کند چرا نگفت که وقتی تشک را برگرداندی کبریتی را در
 زیر آن خواهی یافت و این کبریت باعث آتش گرفتن پرده ها و فرزند تو میشود ؟
 چه کسی نگذاشت که او اینکار را بکند و درست در لحظه قطعی دهانش را بست

؟

باز همان مسئله همیشگی پیش می آید : اگر او به آن علت آخرین حرف را ادا
 نکرد که ممکن بود از وقوع حادثه جلوگیری شود ، پس چرا اساساً بروز آنرا خبر داد ؟

اما بهتر آنست که برای این مسئله لاینحل راه حلی پیدا کنیم .
 مشکلات فقط از طریق کوبیدن و از بین بردن موانع حل میشوند . بشر میتواند
 بخودش بگوید که وقتی وجدان مغفوله اش وقوع آتی حادثه ای را به او خبر میدهد دلیل

بر آنستکه میداند حادثه مزبور حتماً اتفاق خواهد افتاد. چون در وجود ما دو نوع زندگی مخمر است وجدان مغفوله ناراحت میشود و در اطراف وجدان جاهلیمان شروع به گردش میکند و سعی مینماید که وقوع آتی حادثه را به ما خبر بدهد، عصبانی است، دلش میسوزد و میل دارد حتی المقدور از شدت و قساوت تقدیر بکاهد.

ازینرو تمام حرفهای را که دال بر وقوع حادثه باشد میزند و ماهیت آن را فاش میسازد. اما نمیتواند طرق جلوگیری از آن را نشان بدهد و فقط میداند که واقعه مزبور در دنیائی ما فوق قدرت و تفکر ما اتفاق خواهد افتاد و قابل تغییر نخواهد بود و ما فقط میتوانیم شاهد وقوع آن باشیم.

گاهی اتفاق میافتد که در میان یک جمع آرام و خوشبخت و بی خیال شخصی پیدا میشود که وقوع حادثه مشنوم و نزدیکی را احساس میکند، بر حسب قدرت و اغراض شخصی، فرد مزبور میتواند بروز آن حادثه را اطلاع بدهد یا ندهد.

از اینرو درنگ میکند، بفکر فرو میرود، تجاهل مینماید و شاید سیمای حادثه را میسند ولی ابدالاً باز نمیکند تا اطرافیان خود را از وقوع حتمی مصیبت باخبر سازد زیرا چون اطرافیان وی از وقوع حادثه باخبر نیستند پس در نظرشان حادثه مزبور وجود ندارد

ازین مقدمه میتوان چنین نتیجه گرفت که وجدان مغفوله ما نسبت به آینده دارای همان روشی است که خودمان نسبت به گذشته هستیم، چون گذشته و آینده در نظر وجدان مغفوله یکی است.

همانطور که ضمن تجربه مشهور مارموتل مشهود شد گاهی ممکن است وجدان مغفوله اشتباه کند و حادثه ای را که باید و قوعش در آینده صورت بگیرد بعنوان یک حادثه اتفاق افتاده اطلاع بدهد و آنوقت اطلاعات او دو ماه نیم بعد صورت حقیقت پیدا کند.

طبیعتاً ما بهیچوجه نمیتوانیم در شرایط عادی حیاطمان به اختلاط گذشته و آینده پی ببریم و یا هر دو را بصورت واحدی مشاهده کنیم اما این دلیل بر آن نیست که تلقین آنها را انکار نمائیم.

اینست تنها کشف بزرگی که تاکنون بشر کرده و باعث نزدیک شدنش به حقیقت گردیده است.

۲۱

بالاخره برای مخلوط کردن مسئله میتوان بطور کلی اظهار عقیده کرد که احساس و

ادراک قبلی پدیده ای لغو و بیحاصل است زیرا نمیتواند کلمات و اطلاعات لازم و قطعی را در دسترس بشر قرار دهد و بندرت اتفاق می افتد که قربانیان آن بتوانند از جنگش سالم بدر روند! این است که احساس قبلی از نوع اخیر بسیار کم است ولی بالاخره وجود دارد و میتواند کاملاً بشر را قانع کند فقط باید فهمید که تا چه حد احساس قبلی در جهت خیر با حقیقت مطابقت دارد؟

فرض کنید که مسافری شب به دهکده ناشناسی وارد شد و در امتداد رودخانه که چراغهای کم نوری داشت براه افتاد و بطرف هتلی که تقریباً به محل و موقعیت آن آشناست رفت و ناگهان احساس نمود که باید راهی را که پیموده برگردد و پس از اندکی تردید و ابهام برگشت و صبح روز بعد متوجه شد که اگر چند قدم دیشب بیشتر بر میداشت بعوض رسیدن به هتل به رودخانه می افتاد و چون شنا کردن نمیدانست و کمکی هم نمیرسید شبانه در آب غرق میشد.

آیا در اینجا وقوع حادثه ای قبلاً احساس شده؟ نه، زیرا قرار نبود هیچ حادثه ای اتفاق بیفتد. فقط مسافری درباره مسیر آب و محل فلان هتل اشتباه کرده و ذهنش نسبت باین امر حساسیت پیدا نموده و از خطر جسته است نظیر این حالت زیاد وجود دارد. بطور خلاصه در حادثه فوق مسئله آینده مطرح نیست و در حوادث مشابه هم نباید در جستجو آینده بود.

در زیر حادثه دیگری را که تقریباً از همین ردیف است نقل میکنیم. در حادثه ذیل ظاهراً وقوع اتفاقی در آینده حتمی جلوه میکند و بین تصور آینده و گذشته و سیمای آنها تطابقی ایجاد میشود. موضوع از این قرار است که مسافری با زورق در رودخانه بگردش میپردازد، در حین گردش بطرف دماغه ای که از تخته سنگ بزرگی در رودخانه پدید آمده بود میرود. در این اثنا یک صدای مشخص که او دو سه بار در لحظات وخیم زندگی آنرا در گوش خود شنیده بود به او نهیب میزند که به سرعت با استفاده از جریان آب برگردد و خود را به ساحل برسان!

بیچاره پارویش را جمع میکند و در زورق به پهلوی میخوابد و بنظرش میرسد که ندای درونی بعلامت مرگ او، ویرا بطرف ساحل دیگر راهنمایی کرده است هنوز درست زورقش به محل صخره نرسیده بود که ناگهان حادثه ای اتفاق میافتد و صخره بر اثر نشست خاک فرو میرود.

ما قبول داریم که در اینجا خطر پیش بینی شده و طرز وقوع حادثه از مثال اولی عجیبتر بوده ولی بهر حال هر دو در یک ردیفند.

حوادث فوق را میتوان مربوط به یک نوع حساسیت عالی *sublime* و یکنوع ادراک قبلی وجدان مغفوله دانست که در روانشناسی *crgpt Oesthesie*

کریستواستری موسوم است . اما فاصله زمانی که بین اعلام خطر آن ندا و وقوع حادثه وجود داشته بقدری کوناها بوده که میتوان آنرا یکنوع اطلاع قبلی از آینده یا پیشگونی دانست !

در واقعه‌ای هم که برای یک دندانساز آمریکائی پیش آمد ، همین نتیجه حاصل گردید واقعه مزبور را دکتر هودجسون معروف دقیقاً مورد بررسی قرار داد . دندانساز مزبور از یک دیگ مخصوص که ادویه مختلف در آن میجوشید مراقبت میکرد ، غفلتاً صدائی درونی به او گفت بدو بطرف پنجره ها ، بدو ! زود ! و درست در همان لحظه دیگ ترکید و قسمت بزرگی از آزمایشگاه ویرانابود ساخت .

در این مورد هم جزئیاتی وجود دارد که با عقل عادی تطبیق نمیکند زیرا اطلاع وجدان مغفوله به دندانساز خیلی دیر صورت گرفته است . ممکن است بین ما و حوادثی نظیر فوق یکنوع ارتباط عالی برقرار باشد که وقتی فلان ماده و فلان جهت مقاومتش در مقابل فشار سلب شد ما از آن مطلع شویم و احتمال قوی میرود که هیچ تقارن زمانی و مکانی هم بین فکر انفجار دیگ با حقیقت انفجار آن موجود نباشد .

داستان آخری ما که قدری پیچیده تر از سه تای اولی است مربوط به زان دویره نقاش مشهور میاشد . وی به اتفاق زنش در کالسکه ای براندگی خودش نشسته بود و از گردنه ای بالا میرفت غفلتاً هر دو در خود صدائی را شنیدند که میگفت بایستید ! بایستید ! برگشتند و چون کسی را ندیدند براه خود ادامه دادند اما صدای فریاد بلندتر شد و بدون آنکه اثری از یک موجود بشری پیدا شود آنها را امر بتوقف داد . عاقبت مجسمه ساز و نقاش مشهور ایسناد و مشاهده کرد که قلاب آهنی چرخهای عقب افتاده و هر دو چرخ ممکن است تا چند لحظه دیگر بیفتد و اگر چنین اتفاقی میافتاد جای کالسکه بدون شک در قعر دره بود .

آیا باید در این مورد هم نظریه وجدان مغفوله را مشکوک و مطرود شمرد ؟ آیا ماورای این سرگذشت که اعتقادی باین قبیل مسائل نداشت میتوانیم بگوئیم که قرچ قرچ بیش از اندازه چرخها و تکانهای شدید کالسکه نقاش مزبور را هشیار نکرد ؟ پس خوانندگان از همین مختصر میتوانند قیاس کنند که نظایر وقایع فوق بچه تعداد بیشمار می‌تواند است روزانه در بین مردم اتفاق بیفتد و ابداً بستگی به اراده و عقل آنها نداشته باشد

۲۲

تصور میکنم مثالهای فوق بتواند صفات اصلی وقایع مربوط به احساس قبلی را روشن

کند. اگر صحبت بر سر اطلاع قبلی و بیفایده باشد حل مسئله مشکوتر است زیرا بای دخالت ارواح پیمان می آید و ممکن است حدس زد که عقول مجهولی در کار دخالت میکنند یا اساساً آینده دارای قوه عاقله و آگاه کننده ایست. زیرا اگر مسئله را باین صورت حل نکنیم مجدداً قیافه مشکلات در برابرمان هویدا میشود و آنوقت اگر بخواهیم عقیده ابراز کنیم باطل خواهد بود.

در حقیقت موجود اسرار آمیزی که میداند فلان مسافر تالب آب میرود یا جرخ درشکه در حال جدا شدن است و یا دیگ میخواهد برکد و صخره سنگی در وسط آب فرو برود، در عین حال هم اطلاع دارد که مسافر مزبور در آب نمی افتد یا جرخ درشکه جدا نمیشود و یا انفجار دیگ کسی را مجروح نمیکند و قایق بدون هیچ حادثه ای از محل فرو رفتن صخره سنگی عبور مینماید محالست تصور کنیم که بیننده ای قسمت اول حوادث را می بیند و قسمت آخر را نمی بیند، زیرا در نظر او زمان و مکان فرقی ندارد.

شاید کسی بگوید که اگر او قسمت اول حادثه را خبر نمیداد احتمال میرفت یکرشته جرکات فوری و غیر ارادی هم از شخص سر نزنند و نجات او ممکن نشود. ولی آخر چطور میشود که آینده دارای دو جزء متحرک و غیر متحرک باشد اگر پیش بینی شده است که صخره در آب فرو میرود و مسافر به آب نمیافتد، پس قطعاً پیش بینی شده است که اطلاع لازم باید بذینفع داده شود خوب، با این وصف چه احتیاج بصحنه سازی است؟ در نظریات روحیون و روحیون جدید درین باره دلیل قابل قبولی وجود ندارد زیرا آنها میگویند که ارواح قادرند آینده را بطور کامل چه از حیث زمان و چه از حیث مکان حدس بزنند. اگر مسئله را بطریق وجدان مغفوله حل کنیم وضع بکلی بر عکس میشود. وجدان مغفوله در بسیاری از حالات نمیتواند بطور صریح و کامل آینده نزدیک را ببیند و فقط حوادثی را پیشگونی میکند که از حدود عقل عادی خارج است و علائم آن وجدان دوم خود ما محسوس میباشد. ممکن است وجدان مغفوله دارای باصره مخصوصی باشد که لاینقطع در اعمال آینده نظارت نماید اگر مشکوک شد با عجله اطلاعی از آن بذینفع بدهد و در ضمن نتواند از آن جلوگیری و یا برای جلوگیری آن کمک کند.

۲۳

بطور خلاصه باید اقرار کنیم که اگر احساس قبلی بخواهد مفید باشد هر حادثه در نقطه خفه میشود و خود احساس قبلی هم مفهومش را وقتی که حادثه از بین رفت از دست میدهد و آن وقت محال است بشر بتواند از نظر علمی آن را کنترل کند. زیرا اگر وقایعی مورد پیشگونی یا احساس قبلی گیرد و شخص ذینفع هم نتواند از بروز آن جلوگیری کند

و بعلاوه بعللی آن وقایع اتفاق نیفتد در حکم آنست که وقایع مزبور وجود خارجی نداشته است .

اگر احساس قلبی مثلاً بمن یا شما که قصد داریم دو سه ماه دیگر به بندر مسین برویم اطلاع بدهد که نرو زیرا تا یکماه دیگر شهر مزبور ویران خواهد شد ، البته شاهد جالبی برای تحقیق بدستمان خواهد آمد . اما باید بخاطر داشت که احساس و ادراک قلبی از نوع فوق بسیار نادر است نسبت بادراکات قلبی و عادی بسیار مبهم و تاریک می باشد .

پروفسور بوزانو مجموعه بسیار عالی از انواع حوادث مربوط به ادراک قلبی گرد آورده که فقط حوادث فصول شصت و پنجم و شصت و هشتم آن اهمیت علمی دارد و تازه وی شخصاً میگوید که حوادث مزبور را از سالنامه انجمن تحقیقات روحی استخراج کرده است . پروفسور در یکی ازین داستانها میگوید که یکروز کلفتی در منزل بخانم خود اطلاع میدهد که دخترش از خانه خارج شده و او حس میکند که طفلک بسراغ تخته سنگهای مجاور خط آهن رفته و روی یکی از خطرناکترین آنها نشسته است . اتفاقاً وقتی دختر میخواستنه است از منزل خارج بشود مادرش حس میکرد که صدائی به او میگوید یکی را همراه او بفرست و الا حادثه شومی برایش اتفاق خواهد افتاد . باری چند دقیقه میگذرد و قطاری که از روی خط میگذشته درست در محلی که دخترک روی تخته سنگ نشسته بود با صخره تصادف میکند و مینهد و طفل را از بین میرد .

در داستان دیگری که بنا به اظهار پروفسور بوزانو ، دکتر دبلیواف بارت آنرا مورد مطالعه دقیق قرار داده ، حکایت از آن میشود که شخصی بنام کاپیتن ماگ گودن وقتی بیروکلین میرسد بدو پسر جوانش وعده میدهد که آنها را به تاتر ببرد و روز قبل برای تهیه بلیط بگیشه تاتر مراجعه میکند و بلیط میخرد . اما صبح روز بعد صدائی را میشنود که به او میگوید کاپیتن فرزاندانت را به تاتر نبر و بکالج (مدرسه شبانه روزی) روانه کن . کاپیتن اعتنائی نمیکند و بکار خود مشغول میشود لیکن چون صدا قطع نمیشده عاقبت از رفتن به تاتر صرفنظر میکند و فرزاندانش را دچار غم و اندوه و افری میسازد . همانشب تاتر آتش میگیرد و سیصد نفر تماشاچیان زنده زنده در میان شعله آتش میسوزند .

داستانها مربوط باحساس وقوع جنگ بورودینو را هم میتوان به این سلسله داستانها اضافه کرد . این داستان در روزنامه کواکراتین دوگاله نقل شده و بقرار زیر است :

تقریباً سه ماه قبل از ورود فرانسویان به روسیه زن ژنرال کوچیکف روسی که در مهمانخانه ای واقع در یک شهر کوچک اقامت داشته خواب میبیند که پدرش دست پسر

کوچک او را گرفته بالحن محزونی میگوید فرزندم خوشبختی تو پایان یافت زیرا پدرت در جنگ بورودینو کشته شد.

زن بیچاره سه مرتبه این خواب را می بیند و مضطرب میشود و شوهرش را بیدار میکند و از او می پرسد بورودینو کجاست هر دو روی نقشه شروع بجستجو میکنند و محلی به آن نام پیدا نمیکنند.

قبل از ورود فرانسویان بمسکو ژنرال کنت توجیکف بفرماندهی قوای ذخیره منصوب شد یکروز که به محل ماموریت خود حرکت کرده بود پدر خانمش دست فرزند او را گرفت و همچنان که خود زن بیچاره در خواب دیده بنزدش آمد و گفت ژنرال در جنگ بورودینو کشته شده است.

زن ناگهان متوجه شد که این منظره و اطاق را با همین لباس و پوشاک در خواب هم دیده است عاقبت معلوم شد که ژنرال توجیکف در ساحل رودخانه بورودینو مقتول شد و بعداً دهکده مجاور میدان جنگ بمناسبت وقوع آن بورودینو نام گرفت.

۲۴

البته مثال فوق یک مثال بسیار نادر و شاید منحصر بفرد است. در این حادثه، موضوعی مورد پیشگونی و ادراک قلبی قرار گرفته است که هیچکس نمی توانسته آن را پیش بینی کند و بعلاوه فاصله زمانی بین ادراک قلبی و وقوع مصیبت بسیار زیاد بوده است. هر داستان دیگری که راجع به نقش تقدیر و اختیار و مسئولیت و وجدان در زندگی بشر شنیده باشیم باز باندازه حادثه فوق عجیب و باور کردنی نیست.

اما آیا حادثه مزبور برای آن بوجود آمده است که ما بتوانیم عقیده مشخصی ابراز کنیم؟ من نمی توانم چنین چیزی را بگویم ولی میدانم که خواب مادام توجیکف و هزاران حادثه مشابه آن از غربال انجمن تحقیقات روحی گذشته است. معهذا فعلاً نمی توانیم بگوئیم که اگر قدری بیشتر در ادراک قلبی مادام توجیکف دقت میشد ممکن بود پیش گونی مزبور مفید واقع شود و مانع از عزیمت ژنرال بیورودینو گردد. کاملاً ممکن است که ژنرال از مقصد خود بی اطلاع بوده باشد و بعلاوه وقتی درگیر و دار جنگ واقع گردید به هیچ وجه نمی توانست از جنگ سرنوشت ظالم خویش بگریزد.

بنابراین ادراک و احساس قلبی زنش بحال او مفید واقع نشده و درست به آن علت زنش مرگ او را در خواب دیده که نمی توانسته است از آن جلوگیری کند!

اما درباره دو حادثه قلبی، باید خاطر نشان ساخت که از این نوع حوادث عجیب زیاد اتفاق می افتد و اگر انسان آنها را منسوب بوجدان لایشعر نداند نمی تواند علت آنرا

بنحو معقولی کشف نماید .

چنانکه گفتیم حادثه اصلی و صحیح محال است دقیقاً مورد احساس قبلی قرار بگیرد اما وقوع آن نتایجی بیار می آورد که انحرافی در فکر انسانی ایجاد می کند و بشر تصور مینماید که میتواند برای جلوگیری از آن اقتدار لازم را نشان دهد یعنی در رد یا تحمل آن مختار باشد . معهذا عامل اسرار آمیزی که قادر بدیدن حوادث از پیش است بطور قطع میداند که جز حادثه مورد نظر او حادثه دیگری برای «موضوع» اتفاق نخواهد افتاد و وقتی چنین استدلالی را کردیم باز همان وضع مضحکی که در چند صفحه پیش تشریح کردیم بر ایمان پیش می آید و در حل مسئله حیران میمانیم .

حالا خوبست بفرضیه وجدان مغفوله نظر بیاندازیم ، وجدان مغفوله همانطور که در مورد مسافر سرگردان و فرو رفتن صخره و ترکیدن دیگ و انهدام درشکه دیدیم می تواند از طریق ارانه علائم و اشاراتی که در حدود درک و عقل قاصر ما نیست ، احتمال وجود خطر را بما خاطر نشان سازد زیرا وجدان مغفوله بطرق مجهولی دسترس دارد که ما نداریم و همانطور که قبلاً گفتیم باتکای همان طرق مجهول قادر است سیمای مبهم و جزئی و غیر مشخصی از آینده را در برابر چشمان نمودار سازد و بعلت شکی که نسبت بوقوع آن دارد از هشیار ساختن ما خودداری کند .

بعد این مباحث باید اطمینان حاصل کنیم که عقل بشری نمیتواند در اطراف این رمز بزرگ طبیعی بکنکاش بپردازد . و کسی که حادثه ای را قبلاً احساس میکند ، شناسائی اش مشکل است همچنانکه شناسائی مکنونات ضمیر کسی که احساس او را تفسیر مینماید مشکل است و بااحتمال قوی مشکلتترین موضوعی است که در صحنه حیات بشر وجود دارد .

۲۵

نمی دانم حالا که فرار است بحث ما در این فصل تمام شود بموضوع وجود قبلی آینده اشاره ای بکنیم یا نه . زیرا اگر فکر کنیم که آینده قبلاً وجود دارد - بخودی خود اذعان کرده ایم که قضا و قدر و اختیار و زمان و مکان و بعبارت آخری تمام عناصر اصلی و اولیه و رموز کائنات وجود دارند .

الهیون و پیروان فلسفه ماوراء الطبیعه با تمام قوا بنظریه فوق حمله کرده و آن را کوبیده اند اما کوچکترین امدی به پیدا شدن راه حلی در ما ایجاد نکرده اند . در میان مسائلی که زندگی در برابر مان مطرح میکند ، ظاهراً مغز ما محدود و مسدود نیست و نمیتواند آنها را درک کند ولی در حقیقت اینطور نیست زیرا اگر چنین بود

مشکلات مزبور بنظرمان تصور ناپذیر یا غیر قابل درک می آمد و ما همیشه آنها را بصورتی که در روز نخست مشاهده کردیم مشاهده می کردیم.

راستی باید بفهمیم که غیر از ما چه عاملی در جهان با زمان و مکان ارتباط دارد! ما درین باره چیزی نمی دانیم و کانت که باصطلاح پیشرو فلاسفه موسوم بقدمیم (۱) است مطلب مهمی بمانی آموزد ولی وقتی راجع بزمان و مکان صحبت می کند میگوید که این دو عنصر از عناصر قدیم و قبلی *apriori* حیات ما هستند و امری عارضی و تجربی بشمار نمیروند حال آنکه گویو پدر فلسفه تجربی *Empirisme* معتقد است مفهوم زمان و مکان بر اثر تجربه عارض نوع بشر گردیده و «زمان عبارت است از یک عنصر انتزاعی موثر در گردش جهان» لیکن نظریه گویو هم حقیقتی را بر ما معلوم نمیکند

لاینینتز میگوید که فضا (مکان) بر اثر تقارن و همزیستی عناصر مشکله خود بوجود آمده حال آنکه زمان محصول توالی و تسلسل اجزاء بشمار مییاشد و ما از طریق درک فضا موفق بدرک زمان میشویم و بعبارت آخری فضا پدر زمان است. بهر حال باید توجه داشت که مساعی فکری فلاسفه موسوم بقدمیم اعم از پیروان کانت یا پیروان جدید کانت و فلاسفه تجربی محض و تجربی کامل همه بیک جا منجر میشود که آنجا جز ظلمت جانی نیست.

در اینجا میتوان نام یکعده از فلاسفه و علمای مشهوری را که درباره این دو اعجوبه طبیعی به مطالعه پرداخته اند بطور مخلوط ذکر کرد و در میان آنان اشخاصی مثل اسپینسر، هلمولتز، رنوو، جمس سولی، استومیف، ویلیام جمس، وارد، استوارت میل، بالمس، ریو، فویه، گویو، بن، لوکالا، دونان، و عده ای دیگر را نام برد که هم متعلق بگذشته و هم از حکمای معاصر هستند و هیچیک نتوانسته اند عناصر عجیب زمان و مکان را «رام» کنند و نظریات همه شان با آنکه تناقضاتی را در بر دارد بنحوی قابل دفاع است و معهذا مثل آنست که همگی به مبارزه با ظلمات مخوف دنیای مجهول اشتغال دارند.

۲۶

برای اینکه «وجود قبلی آینده» را همانطور که همگی در خاطر مجسم می کنیم، بهتر

۱- فلاسفه قدیم، فلاسفه ای هستند که معتقد به قدمت جهان میباشند یعنی معتقدند جهان قدیم است و مبدأ و مآخذی ندارد و از ازل وجود داشته، در مقابل آنها فلاسفه ای واقعند که معتقدند جهان «حادث» است یعنی بعداً بوجود آمده!

بینیم خوبست آن را بصورت ساده ای مثل صور عادی مورد مطالعه قرار دهیم و بعبارت آخری آن را بروی سن بیاوریم!

من این سطور را در حالتی مینویسم که روی سنگی در سایه درختان بزرگ یکی از دهکده های زیبای نورماندی نشسته ام . امروز یکی از زیباترین روزهای تابستان است و لطافت و طراوت هوا حتی در دورترین نقطه افق منعکس است . دره رودسن در مسافت بسیار دوری از من واقع شده و گردا گرد آن را درختان سبز و خرم فرا گرفته و رودخانه در میان بستری از سبزی و طراوت مثل جاده نقره ای رنگ و قشنگی که بته های آبی رنگ مقابل منتهی میشود جریان دارد . زیر پایم میدان قشنگ دهکده دیده میشود . یکدسته از مومنین دارند از کلیسا بیرون می آیند و در میان آوازاها و سرودهای یکنواختی که بگوשמ می رسد ، مجسمه زیبا و بزرگی را هم از حضرت مریم میبینم ، تمام اجزاء هیئت روحانیون را مورد دقت قرار میدهم . کشیش پیر کلیسا صلیب کوچک و مجللی از حضرت عیسی بدست دارد . چهار نفر سرود خوان در اطرافش با دهان باز و سری بر افراشته مشغول خواندن یکعده ایات لاتینی هستند . ظواهر امر نشان می دهد که آنها خودشان هم از ایات مزبور چیزی نمیفهمند .

دو طفل کلیسایی با لباسهای مخصوص یشایش تقریباً بیست تن از اطفال و جوانان و پیر دختران دیگر راه میروند ، همه لباسهای سفید و سیاه بلند و پف کرده ای پوشیده اند ، موکب آنها کم کم از نظر ناپدید میگردد ، پس از مدنی دوباره در خم جاده ظاهر میشود و آنگاه باز جلوی کلیسا نمایان میشود زنگ ساعت پنج بصدا در می آید ، گونی زمان میخواهد با ضربات زنگ خاتمه مراسم مخصوصی را در میان حوادث بیشمار اعلام دارد و میداند که کسی این خاطره را بذهن نخواهد سپرد ، من اطمینان دارم که اگر دنیا به آخر برسد هرگز منظره ای باندازه این منظره در نظرم عبرت انگیز نخواهد آمد!

البته سال دیگر هم ، همین مراسم بر پا خواهد گردید و احتمال دارد که سالهای سال نظیر آن در همین کلیسا اجرا گردد لیکن هرگز هیچیک از آن مراسم شبیه مراسمی که من دیدم نخواهد بود و نه فقط بسیار از شرکت کنندگان در آن نابود خواهد گردید بلکه جانشینان آنها نیز دچار هزار تغییر محسوس و غیر محسوس خواهند گردید زیرا گردش هفته و ماه و سال این تغییرات را در ذات بشر بوجود می آورد .

بطور خلاصه زمان نامفهوم فعلی فی نفسه منحصر بفرد ، ترمیم ناپذیر غیر قابل تقلید و مثل تمام لحظات زندگی اشیاء و موجودات تکرار نشدنی است .

این تابلوی ساده ، که در میان زمان بی پایان مدت چند لحظه طول کشید پس از طی مدت مزبور وارد مرحله ابدیت گردید و تا پایان جهان در آغوش آن خواهد ماند و

چنان دست نخورده ، سالم بی عیب و مشخص ، در بطن ابدیت بسر خواهد برد که اگر کسی بخواهد میتواند بقول مردم ، بکمک «کلیشه های نجومی» تصویر کامل آن را ببیند

۲۷

ما بسهولت تصور میکنیم که انسان میتواند حادثه ای را که دیگر وجود خارجی ندارد با توسل بکلیشهای نجومی می بیند !

بنابراین دیدن واقعه ای که اتفاق افتاده یا نیفتاده باشد اگر چه عجیب است ولی غیر ممکن نیست . دیدن چنین واقعه ای اسباب تعجب ما میشود ولی عقل ما را از راه بدر نمیرد حالا باید سعی کنیم که همین اشکال را در شرایطی که متعلق به آینده باشد ببینیم . متأسفانه قوه عاقله ما هنگام دیدن چنین چیزی در همان قدم اول لنگ میماند .

آخر چطور میتوان تصور کرد که واقعه ای که هنوز اتفاق نیفتاده ، در جایی مسکن کرده یا محبوس است و منتظر رسیدن زمان لازم میاشد ؟ معهذاً بعضی از وقایعی که مورد مطالعه قرار گرفته ، تقریباً بنحو قانع کنند ای تائید میکند که چنین چیزی ممکن است و فقط بشر نمیتواند بمقدار زیاد و بسهولت گذشته ، آینده را ببیند !

باری بمحض آنکه ما بوجود آینده از قبل پی بردیم ، لازمست بعضی حوادث مربوط به ادراک قبلی را قبول نمائیم زیرا مشکلی که در آنها خود نمائی میکند نیز عبارت از آنست که قهرمانان آن حوادث آینده را از فاصله چند ساعت ، یا چند سال و یا چند قرن دیده اند . بنابراین از آنجا که یا باید مستقیماً بطرف مقصود رفت و یا از آن صرفنظر کرد باید قبول نمود که اگر یکنفر قدرت پیشگویی اش بیشتر از ما باشد ، یعنی تقریباً خدا یا نیمه خدا یا شیطان و یا عقل مجهول و کامل و بی جا و مکانی بشمار رود ، میتواند از صد هزار سال قبل آینده را مشاهده کند و در شرایطی که هنوز هیچ چیز بوجود نیامده و در اطرافش موجوداتی مجتمع نگردیده اند آینده را ببیند ! چنین موجودی را خدا مینامند یعنی وی کسی است که قبل از خروج کره ارض از اقیانوس فضا ، بتشکیل آن واقف بوده و از حوادث بعدیش آگاهی داشته است .

اگر فرض کنیم که پیشگویانی قوی تر از او وجود دارند ، پس قهرماً قادرند حوادث جهان را قرن به قرن در خاطر بسپارند و مثلاً از اجرای آن مراسم مذهبی که من دیدم آگاه باشند و راز انقلابات جوی و دریائی و فضائی و حوادث مربوط به انهدام جنگلها و کوهها و غیره را بدانند ، حال آنکه حوادث مزبور هنوز اتفاق نیفتاده و نسلی که آنها را مشاهده میکند هنوز پا به عرصه زمین نگذاشته است .

البته برای ما مشکل است که قبول کنیم آینده در حکم مرحله ای قبل از نیستی و زمان حال در حکم وقایعی باشد که هرگز اتفاق نیفتاده است اما از طرف دیگر ما نمیتوانیم قبول کنیم که آینده قبلاً وجود ندارد و قبل از زمان حاضر چیزی نیست و همه چیز مربوط به گذشته و زمان حال است.

احتمال قوی می‌رود که اگر روح و عقلی و قوی تر از ما وجود داشته باشد همه را در زمان حاضر ببیند و زمان حال بقول فلاسفه ماوراء الطبیعه حکم زمان بی پایان را پیدا کند و تمام حوادث در آن واحد در مقابلش اتفاق بیفتند. اما تا وقتی که ما از صورت بشر عادی خارج نشده ایم محال است بتوانیم زمان حال را بصورت بینهایت ببینیم و مجبوریم که در هر حال آنرا به مرحله مختلف تقسیم کنیم!

وقتی با چنین مسئله ای که اسباب انحراف عقلی ما میشود روبرو شدیم چه وجود قبلی آینده را انکار کنیم و چه نکنیم بهر حال یک تضاد لفظی برایمان پیش میاید: یعنی در یک صورت ما زمان آینده را نسبت بعقلی که بهمراتب از ما فویر است زمان حال تصور خواهیم نمود، و در صورت دیگر حال را آینده خواهیم پنداشت. اما در آخرین تحلیل هر دو یکی است و ما باید تصدیق کنیم که آینده نسبت بوضع فعلی ما قبلاً وجود دارد زیرا وجود قبلی آن تنها دلیل وقایع است که مربوط به زمان حاضر نیست و ما نمیتوانیم آنها را مشاهده کنیم آری ما وقایع زمان را همیشه بصورت آینده می بینیم والا جز زمان حاضر نمیتوانیم چیزی را درک نماییم.

بعضی از علما سعی کرده اند مشکل احساس قبلی را با توجه بفضا (مکان) حل کنند. درست است که وقایع در بطن فضا و ظلمات آن از بین میروند ولی کاملاً معلوم است که اگر جای واقعه ای تغییر کند طبیعت آن نیز تغییر پیدا مینماید و ابداتناسبی با واقعه ای که در زمان جریان داشت، در آن بوجود نخواهد آمد. مثلاً بما می گویند که شهرهای پیشمار کره زمین را چنانکه گویی وجود ندارند فرض کنیم و تا وقتی که آنها را ندیده ایم هیچ پنداریم و فقط موقعی موجودیتشان را بشناسیم که در زمان مخصوصی داخل آنها بشویم یا با آنها برخورد نماییم. این درست، ولی فضا، غیر از مناظر باصطلاح فوق الطبیعه در نظر ما دارای واقعیتهای محوسی هم هست که زمان دارای آنها نمیشد فضا با

وجود آنکه بسیار اسرار آمیز و درک نکردنی است و بشر نمی تواند در شناسائی آن گامی از حد معمول فراتر بگذارد. مع هذا مثل تمام اجزاء و عناصر زمان خیالی و مجهول نیست.

بطور قطع ما تصور شهرهائی را که هرگز ندیده ایم و شاید نبینیم در خاطر داریم حال آنکه ما بسختی میتوانیم تصور کنیم که فلان مصیبت احتمالی پنجاه سال بعد - از هم اکنون در نهاد شهری که باید طعمه آن فرار بگیرد مخمر است ما می توانیم نقطه ای را در فضا انتخاب کنیم که از آنجا تمام شهرهای دیده و ندیده را ببینیم و حتی امور متعلق بستارگان دیگر را مشاهده نمائیم حال آنکه ابداً نمی توان در میان قرون نقطه ای را کشف کرد که در آن واحد ناظر برگزیده و حال و آینده باشد.

علت این امر آنست که زمانهای که گذشته و حال و آینده سه مرحله مجزای زمانی هستند و محال است بتوانند بصورت واحدی در عقل ما جای بگیرند.

مثلاً چطور ما میتوانیم نقطه ای از ابدیت را وقتی که هنوز موجودیتش معلوم نشده در نظر بگیریم. از طرفی اگر فرض کنیم نقطه مزبور، مثلاً انجام یک تشریفات ساده کلیسایی مثل آنچه که نفل کردم باشد، بطور قطع باید ریشه زمانی عقیده و ایمان شرکت کنندگان را هم پیدا کرد که معلوم شود در فلان زمان و فلان نقطه با اتکاء بر فلان ایمان، دسته ای با تشریفات مفصلی از کلیسا خارج شدند و هیچ قدرت معلوم یا مجهولی قادر نیست آن را تغییر بدهد و متعلق بگذشته یا آینده بسازد.

نتیجه اینکه با چنین طرز تفکری بشر هیچ مطلب تازه نخواهد آموخت.

۳۰

در میان حوادثی که بر فسور بوزانو جمع کرده است یک حادثه ادراک قلبی عجیب وجود دارد که در آن دو عامل مجهول زمان و مکان بطریقی شگرفی با یکدیگر مخلوط می شوند.

در ماه اوت سال ۱۹۱۰ شوالیه جیو وانی دوفیگه روا که یکی از سلحشوران معروف بالرم بود، جاده و سبز و خرم و سفید رنگی را در خواب می بیند که از آن گذشته و وارد اراضی مزروعی وسیعی شده است، ولی ناگهان در وسط اراضی بجای کشت و زرع چشمش بیک ساختمان دهقانی کوتاه میافتد که ظاهراً برای تشکیل مغازه یا اصطبل بنا شده بوده و در سمت راست آن کلبه ای پوشیده از شاخ و برگ درختان قرار داشته که ارابه ای پر از علف در مقابل آن مشاهده میشده است.

در این اثنا دهقانی که کلاه سیاهی بر سر و شلوار تیره رنگی بر پا داشت جلو آمد

و او را وادار کرد که به تعقیب وی برود . شوالیه در تعقیب او به پشت کلبه رفت و از در تنگ و کوتاهی گذشته وارد اصطبل ناریکی گردید و مشاهده کرد که در این اصطبل یکنوع بله سنگی کار گذاشته شده است که مجدداً بسمت در ورودی میرود .

روبروی شوالیه قاطری در یک آغل متحرک غذا میخورد ولی راه را بر عابرین بسته بود فیکه را ناچار شد آن را کنار بزند و از پلکان بالای برود . وقتی به بالا پلکان رسید چشمش بیک اطاق کوچک زیر شیروانی افتاد که سقف آن بوته های هندوانه و گوجه فرنگی و پیاز و جو پوشانده بود .

در این اطاق دو زن و یک دختر خردسال نشسته بودند . در سمت راست آن باز بود و پشت آن اطاق دیگری مشاهده میشد که تختخوابی در آن قرار داشت و شوالیه هرگز تختخوابی بدان بزرگی و بلندی ندیده بود .

شوالیه بعد از بیداری جریان این خواب را برای بسیاری از دوستان خود حکایت کرد و دوستان او همه جریان خواب او را به یاد دارند و حاضر به شهادت هستند .

روز دوازدهم اکتبر همانسال شوالیه بمنظور شرکت در دوئل یکی از همشهریان خود بمعیت دو نفر از شهود بمورانو رفت و باید دانست که وی قبلاً هرگز بمورانو نرفته بود و از وجود چنین محلی بی اطلاع بود . ولی هنوز قدم بجاده نگذاشته بود که منظره سفید رنگ جاده و دشنهای اطراف ، او را غرق در حیرت ساخت .

اتومبیل در کنار مزرعه ای که او قبلاً بعلت دیدن خواب آن را میشناخت توقف کرد . وقتی پیاده میشد منظره جاده و مزرعه را بهمراهان خود که شواهد خواب او بودند خاطر نشان ساخته گفت :

این اولین دفعه نیست که من چنین منظره ای را می بینم اینطور که حس میکنم باید در منتهی الیه جاده ، خانه ای واقع باشد و در سمت راست آن کلبه و اراپه ای پر از علف دیده شود .

اتفاقاً تمام مطالبی که او گفته بود درست در آمد . لحظه ای بعد یعنی درست در موقعی که او هنگام خواب دیده بود دهقانی که کلاه سیاه رنگی بر سر و شلوار تیره ای بر پاداشت پیش آمد و از او دعوت کرد که دنبال وی برود . اما به جای آنکه شوالیه دنبال وی راه برود ازو پیش افتاد زیرا گوشه و کنار محل را بخوبی میشناخت .

باری شوالیه باصطبل معهود رسید ، این اصطبل درست در محلی واقع بود که او دو ماه قبل آن را در خواب دید . قاطری در اصطبل مزبور مشغول خوردن غذا از درون یک آغل متحرک بود . پلکان هم سر جایش مشاهده میشد .

شوالیه از آن بالا رفت و اطاق زیر شیروانی کوچکی را که از بوته های هندوانه گوجه فرنگی و پیاز پوشیده شده بود مشاهده کرد . در گوشه ای ازین اطاق یعنی در سمت

راست آن یک دختر خردسال و دو زن نشسته بودند . وضع لباس و طرز نشستن آنها همانطور بود که او در خواب دیده بود .

در این اثنا متوجه دریکه به اطاق مجاور باز میشد گردید . این در باز بود و تختخواب بزرگ و عجیبی که در اطاق مزبور قرار داشت او را مات و مبهوت ساخت . وضع چنان بود که گویی وقایع ، دارای یک حقیقت ماوراء کوره ارض و همچنین واجد یک نوع حقیقت ابدی هستند . به نظر من درینجا طبیعت خواسته است بما نشان بدهد که زمان و مکان هر دو یک عامل هستند و ما روی تصور و خیال خود آنها را دو قوه میدانیم .

آری ، حادثه فوق بما می آموزد که «همیشه» و «همه جا» هر دو بیک مفهوم و مترادف می باشند و بمجرد اینکه بشر توانست از حدود ظلمات عقل ناقص خود خارج بشود به وحدت آنها پی خواهد برد .

باید قبول کرد که درین حادثه ، شوالیه فیگه روآ حوادثی را که قرار بوده است چند ماه بعد ببیند قبلاً در خواب بطور دقیق دیده خواب دیدن حوادث بعدی تقریباً یک امر عادی و فراوان است که چون محل آن وقایع را فضا حساب کنیم تعجبی ندارد لیکن فقط موقعی ممکن است عملی شدن آنها را ببینیم که قوه اجرای حوادث مزبور از چهارچوب تنگ و محدود حواس ما عبور نماید . مزرعه و منزل و کلبه و اطاق زیر شیروانی ، در عمل هرگز از جای خود نکان نمی خورد و اگر انسان آنها را سر جایشان ببیند عجیب نیست ولی ناگهان مسئله دیدن آنها موکول بگذشت زمان میشود و پس از یک دوره مخصوص از میان هزار شئی دیگر جنبه ممتاز پیدا می کنند و آن وقت صحنه ای نظیر صحنه فوق اتفاق می افتد یعنی نمایی در دو پرده به کارگردانی زمان آغاز می گردد که قسمت اول آن در غرقاب مجهول زندگی و مربوط به دو ماه قبل است و پرده دوم آن مربوط بعملی شدن قسمت اول در کره خاکی و رفع انتظار !

حالا هر قدر بخواهید قسمت اول این نمایش را به کمک قسمت دوم و یا نظریات علمی توجیه کنید مشاهده مینمائید که نظریات شما مثل قطره ای در دریایی ظلمات ناپدید می گردد و از نیرو ما ناچاریم که درین کتاب فقط به نقل حوادث عجیبی نظیر سرگذشت شوالیه اکتفا کنیم و هیچ اظهار نظری ننمائیم .

در حادثه فوق جزئیات به حد وفور وجود دارد و تمام آنها هم قبلاً مشاهده شده و از اینرو مفهوم عملی شدن آنها گنگ جلوه میکند . اما فقط یک چیز را شوالیه پیش بینی نکرده و آن موضوع دونل رفیق و هویت همراهانش است بنابراین همانطور که گفتیم یک بار دیگر ما در اینجا با حرکات عجیب و مضحک و خیال انگیز و ضعیف میزبان ناشناس خود مواجه می شویم .

اما خویست بیش از این مطالعات بیحاصل خود را درباره شناخت دو عامل عجیب زمان و مکان ادامه ندهیم. ادامه بحث درباره این دو موجود عجیب منجر بیازی کلمات میشود حال آنکه خودمان هم میدانیم کلمات بطور ناقص و نامطلوبی محتویات ضمیر ما را در معانی خود منعکس می سازند.

بطور خلاصه برای ما مشکل است که تصور کنیم آینده قبلاً وجود دارد شاید فهم این مطلب که آینده قبلاً وجود ندارد هم برای ما مشکل باشد. زیرا عده‌ای از حوادث وجود قبلی آن را تأیید میکنند و مانند گذشته بصورت زنده و برجسته و مشخص در نظرمان جلوه گر میسازند و ثابت می نمایند که از لحاظ زمانی یا مکانی محال است تغییری در آن بوجود آید.

بهر حال اگر آینده قبلاً وجود داشته باشد پس اگر عمداً یا تصادفاً ما مناظری از آن را مشاهده کنیم عجیب نیست، و عجیب در آنجاست که بهر صورت آینده بر سر ما سایه افکنده است و ما قادر نیستیم بسهولت و بکرات آن را مشاهده نمائیم.

اکنون باید دید که اگر در زندگی می توانستیم آینده را ببینیم و هر چه را که قرار است در آینده اتفاق بی افتد پیش بینی کنیم، چه وضعی پیش می آمد؟ اگر پیش بینی وقایع مزبور بما امکان میداد که از وقوعشان جلوگیری کنیم و آنها را از صحنه زندگی دور سازیم، بنابراین احتیاجی به مشاهده قبلی شان نبود و بعبارت آخری وجود نداشتند.

فرض کنید که پیش بینی آینده، بعوض مشکوک و محتمل و مبهم و نادربودن، علمی و عادی و روشن و قطعی باشد در اینصورت پس از مدت کمی چون پیش بینی ارزش خود را از دست میداد و بصورت کاری پیش پا افتاده در میامد خود بخود از بین میرفت.

مثلاً اگر کسی (یا عاملی) بمن اطلاع میداد که طی مسافرتی به ایتالیا خواهم مرد، بطور قطع من هرگز به ایتالیا نمیرفتم و آن وقت اطلاع قبلی بدرد نمی خورد و زندگی بصورت بی معنی، متزعزع و غیر فعالی در می آمد و حکم زمین وسیعی را پیدا میکرد که بذر حوادثی که اصلاً اتفاق نمیافتد در آن کاشته شده و فقط دو سه حادثه تقریباً خوب یا بیمعنی که بشر زحمت جلوگیری از آنها را بخود نداده در آن اتفاق میافتد. اما این مسائل را نمیتوان توضیح داد و ما نباید بیش از این برای مو شکافی آنها لجاجت کنیم.

فصل چهارم

اسبهای البرفلد

۱

بدون شک عده زیادی از مردم داستان عجیب اسبهای البرفلد را نمیدانند ولی من مجبورم حکایت آنها را درینجا خلاصه کنم و اشخاص را که مایل به کسب اطلاعات بیشتر هستند به کتاب بزرگ و معروف کارل کرال بنام *denkendetierte* حواله بدهم.

این کتاب در سال ۱۹۱۲ در لایپزیک منتشر شد و در هر یک از کتابخانه‌های مهم عمومی، یکی از مواخذ درجه اول و عمده بشمار میرود. (۱)

تقریباً بیست سال پیش در برلین پیرمرد عزلت پیشه ای بنام ویلهلم فون اوسن زندگی میکرد که بقول اهالی مغزش قدری معیوب بود و بطرز عجیبی عقیده داشت که حیوانات دارای عقل و شعور می باشند و میتوانند حرف بزنند.

وی اسبی را جهت تعلیم و تربیت انتخاب کرد ولی نتوانست نتایج قابل توجهی بگیرد. اما در سال ۱۹۰۰ یک مادیان روسی بنام هانس برای زاد و ولد خرید. این اسب به تدریج بصورتی در آمد که به آن لقب افسانه‌ای کلوز دادند و سرگذشتش کلیه عقاید بشری را راجع به روانشناسی تغییر داد.

مسائلی که بعد از انتشار سرگذشت این اسب بین دانشمندان مطرح شد از مهیج ترین و عجیب ترین مسائل فکری بشر بود و تا آن روز نخبه متفکرین جهان با چنان موضوع بغرنجی روبرو نشده بودند.

(۱) باید خاطر نشان کنم که مندرجات این فصل مثل سایر مطالبی که درین کتاب درج شده است، قبل از جنک و در سال ۱۹۱۳ پس از مسافرت من به آلمان نوسه شده است. آلمان که امروز اسیر زندان نسل بشری و معلون و مطرود است در آنروزگار به ظاهر فیافه ملایمی داشت و در زیر این فیافه بارنکاب و حشیکریهای عجیبی ادامه می داد. امروزه من از سر نوشت اسبهای عجیب اصطبل البرفلد اطلاعی ندارم شاید مثل هزاران تن دیگر قربانی و حشیکریها و جنابات صاحبان خود شده باشند.

گراس فون اوستن ، بر عکس آنچه خوانندگان خیال میکنند مردی کم حوصله و بی طاقت بود و علاقه‌اش به تربیت اسب بعلت لجاج و عصبانیت ذاتی‌اش بود نه تحقیق علمی ، ولی بهر حال اسب بر اثر کار مداوم و جنون آمیز و ترقیات سریع و عجیبی کرد . دکتر ادوارد کلا پارد اسناد دانشگاه ژنو در کتاب بزرگی که به سرگذشت اسبهای البرفلد اختصاص داده است میگوید که اوستن بعد از عادت دادن اسب به بسیاری از مفاهیم عادی زندگی مثل : چپ ، راست ، بالا ، پایین ، و غیره شروع بتدریس ارقام ریاضی به او نمود .

وی هانس را به مقابل میزی که روی آن یک ، دو ، سه و بالاخره چند گلوله جویی قرار داشت آورد و در برابر اسب زانو زده اعداد مربوط بگلوله ها را تلفظ نمود و در عین حال اسب را مجبور ساخت که به تعداد ارقامی که تلفظ میکند سمهای خود را به زمین بکوبد .

چندی بعد گلوله‌ها را از روی میز برداشت و ارقام مورد نظر را با حروف درشت روی صفحات کاغذی نوشته به میز چسباند . نتیجه ای که از اینکار گرفت بسیار عجیب بود . اسب علاوه بر آن که توانست ارقام مزبور را بخواند (یعنی بعلامت خواندن آنها پاهای خود را بدفعات لازم به زمین بکوبد) در ضمن هم توانست بعضی محاسبات ساده ریاضی را انجام دهد و مسائل کوچکی را حل کند .

«اما هانس علاوه بر حساب ، خواندن هم بلد بود و از موسیقی سر رشته داشت و سازهای هم صدا و غیره هم صدا را میشناخت و مخصوصاً حافظه عجیبش بینندگان را به تعجب میانداخت زیرا وی میتوانست تاریخ تعلیم هریک از دروس خود را بگوید و بطور خلاصه هر درسی را که یک دانش آموز چهارده ساله قادر به پس دادن آنست پس بدهد .

۲

سر و صدای این تجربیات عجیب به زودی در اروپا پیچید و تعداد مهمانان و اشخاصی که برای دیدن اسب فون اوستن وارد حیاط کوچک و دور افتاده اش میشدند روز افزون گردید .

روزنامه ها سر و صدای قضیه را در آوردند و مشاجرات لفظی و قلمی شدیدی بین اشخاصیکه آن را باور کرده بودند و افرادی که آن را یک نوع سفره گدائی و حقه بازی میدانستند در گرفت .

اولین کمیسیون علمی که مامور کشف قضیه شد کمیسینی بود که در سال ۱۹۰۴ به عضویت عده ای از اساتید روانشناسی و کالبد شناسی و یک مدیر باغ وحش و یک مربی اسب و چند تن از افسران سوار تشکیل گشت و بالرفلد رفت. این کمیسیون موفق به هیچ کشفی نشد ولی درباره جگونگی قضیه هم عقیده ای انتشار نداد.

ناچار کمیسیون دیگری مامور البرفلد گردید و در کمیسیون اخیر اشخاصی نظیر پروفیسور اسکار فونگست استاد لابراتوار روانشناسی دانشگاه برلین عضویت پیدا کردند

پروفیسور فونگست پس از مطالعات و تجربیات بسیار، گزارش مستدل و مفصلی تنظیم کرد و در آن اظهار عقیده نمود که اسب عقل و ادراکی ندارد و ارقام و حروف را نمی شناسد و شمارش و محاسبه نمیداند اما بعضی علامات را می فهمد و صاحبش قادر است عمداً و من غیر عمد مطالبی را به او القاء کند!

با انتشار این گزارش افکار عمومی قدری راحت شد، مردم نفس راحتی کشیدند و اضطراب و غلغله ای که در میان اهل دانش افتاد بود حقایق مکشوفه آنها را به یک باره در معرض بطلان قرار میداد برطرف گردید.

بیچاره فون اوستن به گزارش پروفیسور فونگست اعتراض کرد لیکن کسی بحرف او گوش نداد زیرا از نظر علمی نتیجه کار او معلوم شده بود. اوستن دیگر نتوانست از زیر ضربات مقامات علمی قد راست کند و مضحکه و مسخره کسانی که ابتدا ایشان را بحیرت افکنده بود گردید و عاقبت در روز بیست نهم ژوئن ۱۹۰۹ در سن هفتاد و یکسالگی با تلخی و مرارت رقت انگیزی جان سپرد.

۳

اما فون اوستن شاگردی داشت که ابداً در قبال سیل اتهامات و مسخره مردم سر فرود نیاورد. وی یکی از صاحبان صنایع البرفلد بود و کرال نام داشت و بطرز عجیبی به کارهای اوستن علاقه نشان میداد و مخصوصاً در سالهای آخر عمر پیرمرد صمیمانه با او همکاری کرد و حتی گاه شخصاً جلسات تمرین مادیان موصوف را بر عهده گرفت. فون اوستن چون مرگ خود را نزدیک دید هانس کلوز را به او سپرد. کرال خود نیز دو اسب عربی به نامهای نحیف و ظریف داشت و دقت او در تربیت آنها به جائی رسید که چیزی نگذشت از اسب افسانه ای فون اوستن جلو افتادند.

باری کار تربیت اسبها دوباره از سر گرفته شد و مخالفین اوستن این بار بجای پیرمردی ضعیف و علیل و منزوی و کم عقل و بی دفاع، مردی جوان و علاقمند و با

استعداد و دانشمند و باهوش و فعال را در برابر خود دیدند و کرال هم حقیقتاً به خوبی فادر بود از خود دفاع کند.

طرز تربیت او با فون اوستن به کلی فرق میکرد. اوستن شاگرد چهار پای خود را طوری تربیت مینمود که به تدریج حس کینه و انتقام موحشی در ضمیر وی بیدار میشد و پیرمرد حس میکرد که مادیان در مقابل او مقاومت میکند و با اصرار و لجاج عجیبی از کرسی خویش پائین نمی آید و در اواخر کار وقتی با شاگردش روبرو میشد هر دو مثل دو دشمن خونی به تعلیم و تعلم میرداخند و درس کم کم جنبه مشاجره شدیدی را بین معلم و شاگرد میگرفت و اسب با نیروی مخفی حیوانی خویش به نحو عجیبی علیه تسلط انسان میجنگید.

به عکس او، فون کرال بشاگردان خود بسیار علاقمند بود و محبت متقابل آنها به یکدیگر سهم موثری در رام کردن اسبها و الفاء خوی بشری در ایشان داشت. اسبهای کرال حتی مثل اسبهای تربیت شده و مطیع، وقتی تحت تعلیم قرار میگرفتند، حرکانی دال بر عدم اعتماد و ترس و وحشت از خود ظاهر نمیساختند.

کرال مدتها طولانی با آنها حرف میزد، با محبت صحبت میکرد و مثل پدری که با فرزندانش صحبت کند با آنها راز دل میگفت هر کس اسبها را در آن حالت میدید بطرز عجیبی احساس میکرد که دارند سخنان معلم خود را گوش میکنند و حتی حرفهای او را میفهمند. اگر به نحوی اسبها به او میفهماندند که مطلبی را نفهمیده اند کرال دوباره همان سخنان را تکرار میکرد و توضیح میداد و با حوصله غریبی مثل مادران صبور چندین بار مطالب را به گوششان فرو میخواند.

با این ترتیب ترقی اسبهای او خیلی سریعتر و خیلی عجیب تر از هانس ظاهر شد. دو هفته بعد از درس اول نحیف میتوانست ارقام کوچکی را با هم جمع و تفریق کند. او توانسته بود یازده عدد را بشمارد و اعداد از یک تا یازده را با پای راست و از یازده به بعد را با پای چپ بیان کند. علاوه بر این نحیف علامات بعلاوه و منها را میشناخت و چهار روز بعد توانست ضرب و تقسیم را هم یاد بگیرد چند ماه نگذشت که اسب قادر شد گرفتن ربع و کعب را محاسبه نماید و از آن پس تحت هدایت معلم عزیز خود کرال شروع به آموختن الفبائی مخصوص و آسانی کرد.

این الفبا در نظر اول قدری مشکل می آمد و در واقع از این مشکلتر الفبای برای اسب نمیتوان پیدا کرد ولی آخر چگونه ممکن است الفبای آسانتری پیدا نمود؟ اسب بیچاره که تقریباً قادر نبود صدائی از دهان خود خارج سازد ناچار شد آن را بیاموزد و بنظر میرسید که قالب کلمات مزبور برای بیان افکارش کافی نیست از طرفی لازم بود کرال مثل اشخاصیکه با میزدوار کار میکنند، الفبای مخصوصی اختراع کند که در آن

هر حرف را بتوان از طریق چند دفعه کوبیدن پا به زمین جبران کرد و بر حسب تلفظ آنها پای راست و چپ را تغییر داد.

جدول زیر الفبائی را که کرال برای اسبهای معروف خود تهیه کرده بوده است نشان میدهد. این جدول را صاحبان اسبهای البرفلد به تمام تماشاچیان و مهمانان خود نشان میدادند:

	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۰	E	n	r	s	m	c
۲۰		h	l	t	a	ch
۳۰		d	g	w	i	sch
۴۰	o	b	f	k	o	
۵۰	u	v	z	p	u	
۶۰	ei	au	eu	x	q	

بموجب این جدول اسب مثلاً برای نشان دادن حرف E یک بار پای چپ و یک بار پای راست خود را به زمین میکوبد و برای نشان دادن حرف L سه دفعه پای راست و سه دفعه پای چپ خود را به زمین میزند بهمین ترتیب الی آخر ... از عجایب آنکه اسبها چنان این الفبا را یاد گرفته بودند که هرگز در ادای مقصود اشتباه نمیکردند و چنان سم های چپ و راست خود را به سرعت در موقع تکلم به زمین میکوبیدند که ابتدا فهم مقصودشان مشکل بود!

نحیف و ظریف به این طریق توانستند کلماتی را که در حضورشان ادا میشود بیان کنند و نام اشخاص را ذکر نمایند و به سئوالاتی که از آنها میشود جواب بدهند و گاهی عقاید و افکار محدودی به نحو غیر مترقبه بیان نمایند که ما البته در صفحات بعد راجع به این افکار و عقاید سخن خواهیم گفت.

اینکه گفتیم نحیف و ظریف هر دو به این کار قادر بودند به دلیل آنست که هر مطلبی نحیف می آموخت ظریف نیز به او تاسی می نمود فقط اسب اخیر در آموختن ارقام و اعمال ریاضی از او ضعیفتر بود. اما مسئله جالب آنکه هر دوی آنها از بعضی حروف خوششان می آمد و از بعضی بکلی متنفر بودند در میان این حروف، حروف صدا دار باید نام برد که چون صدا نداشتند، باتکاء نیروی غریزی مجهولی حرف صدا دار را بلا استفاده تشخیص دادند و در تمام موارد با استفاده از حروف بیصدا پرداختند. یعنی مثلاً ژوکر را ژکر و فورت را فرت «تلفظ» نمودند.

من دیگر درینجا بذکر جزئیات عجیب مهمانان ناشناس و فوق العاده البرفلد نمیردازم . فقط میگویم که اسبهای اصطبل کراال نه تنها بخوبی میتوانستند جمع بیندند و تفریق کنند بلکه کشف کعب و ربع (جذر و کعب) و مسائل ساده ای ازین قبیل برایشان اشکالی نداشت از همه عجیبتر آنکه صداها را تشخیص میدادند بوها و عطرها را میشناختند . بگردش عفریه ها در صفحه ساعت آگاه بودند و از بعضی اشکال هندسی و تصاویر و عکسها سر در می آوردند .

بعد از اجرای این تجربیات روشن و علنی و مخصوصاً بعد از انتشار کتاب بزرگ و علمی و منطقی کراال بنام denkendetierte مسئله مجدداً در برابر افکار عمومی مطرح شد و کمیسیونهای علمی متعددی رهسپار البرفلد گردید و گزارش های مفصل تنظیم گشت و دانشمندان تمام ممالک و از جمله دانشمندانی نظیر دکتر ادینگر استاد کرسی اعصاب دانشگاه فرانکفورت ، پروفیسور کرامر و پروفیسور زیگلر اساتید دانشگاه اشتوتگارت و دکتر پیل سارازان استاد دانشگاه بال و پروفیسور راوستوالد استاد دانشگاه برلن و پروفیسور بودکا استاد انستیتو پاستور آلمان و دکتر ادوارد کلاپارد استاد دانشگاه ژنو و پروفیسور شلر و مهندس فیزیک گلدشیتن اسناد دانشگاه دارمشتات و پروفیسور فون باتل ریین استاد دانشگاه اولدنبورگ و پروفیسور ویلیام مکنزی استاد دانشگاه ژنو پروفیسور آساگیولی استاد دانشگاه فلورانس و دکتر هارتکوف استاد دانشگاه کولونی و دکتر فرویدنبرک استاد دانشگاه بروکسل و دکتر فراری استاد دانشگاه بولونی در این باره به تحقیق پرداختند و علاوه بر بزرگان فوق اساتید مسلم دیگری هم هستند که از ذکر نامشان خود داری میکنیم زیرا تعداد اشخاصیکه برای مطالعه امور اسبهای البرفلد میروند روز افزون است و به قول پروفیسور کلاپارد « حرف زدن و فهمیدن اسبها مهیجترین و بزرگترین حادثه ایست که تا کنون علم روانشناسی با آن مواجه شده است . » به استثنای دوسه نفر دیر باور شکاک و همچنین به استثنای اشخاصی که حوصله اقامت و مطالعه کافی در البرفلد را نداشتند ، تمام دانشمندان به اتفاق حقیقت تکلم اسبها را تصدیق کردند و بصحت تجربه ای که عمل شده بود اقرار نمودند و اختلاف بین آنها فقط از موقعی شروع شد که هر یک کوشیدند به نحوی این پدیده عجیب را تعبیر و تفسیر کنند . کوشیدند به نحوی این پدیده عجیب را تعبیر و تفسیر کنند .

۴

بمنظور تکمیل این مقدمه باید گفت که از مدتی پیش تعلیم اسبهای نظیر اسبهای البرفلد شیوع پیدا کرده و امروزه دیگر اسبهای مزبور تنها اسبهای عاقل و متکلم نیستند . بقرار

اطلاع در مانهایم سگی وجود دارد که رگ و ریشه اش معلوم نیست ولی میتواند همان اعمال اسبها را انجام دهد. البته پیشرفت او در علوم ریاضی کمتر از اسبهاست ولی جمع و ضرب و تفریق اعداد یک رقمی و دو رقمی را بخوبی انجام میدهد.

علاوه بر این، سگ نامبرده میتواند بخواند و با تکان دادن پاهای خود بنویسد و از عجایب آنکه حروف و کلماتی که بکار میرسد معرف تصورات ذهنی اوست و از لحاظ فن صداشناسی املاء آنها کامل است. سگ مزبور همچنین رنگها را میشناسد و گل را از علف تشخیص میدهد و پول را از درون کیف بغلی بیرون می آورد و می شمارد و علائم بانکی آن را نشان میدهد. این سگ عجیب میتواند برای کلماتی که میخواهد تلفظ کند حروف لازم را بجوید. و اگر مثلاً دسه گلی را که در گلدان بلوری قرار دارد به او نشان بدهیم و بگوئیم چیست میتواند جواب دهد که گلدان بلوری است یا از گل! جوابهای او غیر مترقبه ولی اصیل و عجیب است. طی یکی از جلسات تمرین، در مقابل کلمه (herbst - پائیز) قدری بفکر فرو رفت و پروفیسور ویلیام ماکنزی که داشت او را آزمایش میکرد از وی پرسید که توضیح بدهد پائیز چیست؟ سگ که رولف نامیده میشد جواب داد پائیز وقتی است که سیبها میرسند. در همان جلسه پروفیسور ماکنزی که از تشخیص رنگها توسط او اطلاعی نداشت کاغذ قرمزی را که خطوط آبی و قرمز در آن مشاهده میشد بطرفش دراز کرد پرسید این چیست و سگ جواب داد که این کاغذ است و خطهایش به رنگهای قرمز و آبی است. گاهی جوابهای او خالی از تفریح نیست یکروز یکی از زنانی که به او علاقمند بود از سگ پرسید: میخواهی کاری بکنم که خوشحال بشوی؟ رولف جواب داد: wedelen یعنی حاضرم دم بجنبانم!

شهرت رولف کاملاً اخیر است و به این جهت شگفتی های وجود او هنوز مورد تحقیق علمی فرار نگرفته و مثل رقبای پروسه اش گزارش های مفصل درباره او تنظیم نشده است. اما وقایعی را که فوقاً راجع به این سگ نقل کردم اشخاصی نظیر پروفیسور ماکنزی و آقای دوشاتل روایت کرده اند که دومی خود از دانشمندان بنام و نایب رئیس انجمن تحقیقات روانشناسی دانشگاه پاریس بوده است.

ایندو نفر شخصاً بمانهایم رفتند و سگ را مورد آزمایش و تحقیق قرار دادند و اظهار عقیده نمودند که اعمال او کاملاً با اعمال اسب های البرفلد فرق می کند زیرا اسب ها طوری عمل میکردند که گویی از طریق انعکاس و انعکاس مشروط جواب حرکاتی را می دهند بعلاوه در میان موجودات غیر اهلی اعمالی از نوع اعمال سگ بوفور دیده میشود که مبتنی بر هیچ تعلیمی نیست.

مثلاً دسته حیواناتی وجود دارند که یکدیگر را یکمک صداهای مختلف پیدا میکنند و جمع میشوند و یا از فرمان های خاصی اطاعت مینمایند.

بنابر این احتمال می‌رود که باز هم نمونه‌های عجیبتری از این نوع حیوانات ببینیم ،
گویی که موج جدیدی از استعداد در بین انواع مخصوصی از حیوانات وجود دارد که
چون با بعضی از استعدادات مجهول و نیرومند بشری مخلوط شد اسباب بروز وقایع
حیرت انگیزی می‌گردد و عبارت آخری بشر در حیات عقلی میان حیوانات رقباتی برای
خود پیدا میکند که همه در این کره خاکی و اسرار آمیز بسر می‌برند و مثل خود او بدون
آنکه بدانند که هستند و از کجا آمده‌اند به کجا می‌روند ، می‌برند .

۵

من تاکنون به مانهایم نرفته‌ام ولی سری بالرفلد زدم و مدتی در آنجا اقامت کردم و
مخصوصاً در ایامی به شهر مزبور رفتم که عده زیادی مثل من برای حصول اعتقاد به
تکلم اسبهای عجیب کراال به آن شهر می‌رفتند .

چند ماه پیش آقای کراال ، که سال گذشته به او وعده داده بودم مسافرتی برای
دیدن اسب های عجیبش به شهر او بکنم ، کتباً از من دعوت کرد که هر چه زودتر
بخانه‌اش بروم و نامه او بسیار تاثیر انگیز بود زیرا از قرار معلوم می‌بایست از تاریخ
پانزدهم سپتامبر اصطبل خود را به دو قسمت کند و چون پزشک معالجتش به وی اعلام
داشته است که تربیت اسبها او را خسته و فرسوده میکند و برای مزاجش مضر است لذا
باید از ادامه تعلیم شاگردان خود دست بردارد .

من بلافاصله بالرفلد رفتم و بطوریکه همه میدانند البرفلد یکی از شهرهای
صنعتی مهم پروس واقع در ساحل رود رن است و خیلی بیشتر از آنچه که مردم خیال
میکند بزرگ و شاعرانه و مرفعی می‌باشد . تا قبل از رفتن بالرفلد ، من تقریباً تمام مطالبی
را که راجع به اسب ها منتشر شده بود خواندم و بحقیقت اعمال آنها ایمان داشتم زیرا اگر
شخصی بخواهد پس از آنهمه آزمایش های دقیق و اظهار نظرهای علمی و اقاریر بزرگان
به این حقیقت شک داشته باشد باید در جهالت خود بسیار لجوج و ابله به نظری بی‌آید .

اما راجع به تعبیرات و تفسیرات مختلفی که علما از اعمال اسب های مزبور
میکردند و مثلاً آن را به انتقال حسی تاثیر قوه وجدان مغفوله انسان و حیوان در یکدیگر
میبنداشتند ، من عقیده داشتم که نظریه آنان را فوراً نمی‌توان پذیرفت زیرا بعضی از اعمال
اسب های البرفلد نشان میداد که ممکن است آنها موجوداتی بگانه و منحصر به فرد
باشند چون هنوز نظریه انتقال حسی قابل قبول نبود ناچار ذهن متوجه فرضیات مربوط
بوجود واسطه های روحی (مدیوم) یا «استعداد عالی» sublime میشد که خوشبختانه
پروفسور وسم نظریات مزبور را هم طی کنفرانس مفصلی در بیست و دوم دسامبر ۱۹۱۲

در سالن جمعیت جهانی تحقیقات روانشناسی مورد بحث قرار داد .
درست است که انتقال حسی مخصوصاً وقتی که بعداعلای قوه خود برسد
نیروهای عالی و تلطیف شده وجدان انسانی را بیدار میکند ولی در صورت قبول این
مسئله باید قبول نمایم که نظریه مربوط به واسطه های روحی و اعمال نفوذ قوه های عالی
بایکدیگر مخلوط میشود و تفکیک آنها مشکل میگردد و بعلاوه باید بر اثر اختلاط آن دو
از یکی صرف نظر کرد . اما بهتر است این بحث را از چند صفحه بعد شروع کنیم زیرا در
آنجا بهتر است .

۶

من برای ملاقات آقای کرال به مغازه جواهر فروشی وی که شبیه یکی از قصور
افسانه ای گلوکوند بود رفتم . درین مغازه انواع و اقسام مروارید و سنگهای گرانبها
رویهم چیده شده بود . برای اینکه سایه هر گونه شکی از دل خواننده بیرون برود خوبست
تذکر بدهم که آقای کرال از جمله ثروتمندان و صنعتگران بزرگ آلمانی است که
خانواده اش از سه قرن پیش بهترین و معظم ترین جواهر فروشی های آلمان را اداره
میکند .

تحقیقات آقای کرال راجع به تعلیم و تربیت اسب ها برای وی بسیار گران تمام
شد زیرا خواب و آسایش را ازو سلب کرد و قسمتی از وقتی را که باید مصروف هنر و
اعاشه اش گردد وقف خود نمود . علاوه بر این آقای کرال مورد حمله و تهمت های
ظالمانه عده ای از همشهریان خود و دانشمندان آلمانی قرار گرفت و اگر چه کار وی ابتدا
با بیغرضی شروع شد ولی بتدریج بصورت شکنجه عظیمی در آمد و مغز او را خسته
کرد .

وانگهی باید دانست که آقای کرال با وجود اعتقاد بماوراءالطبیعه ، خیالپرور ،
حقه باز و دیوانه نیست و از لحاظ جسمی مردی است پنجاه ساله ، پرشور ، خشن ،
هوشیار و متین که از همه عقاید و مسالک جهان به قدر احتیاج اطلاع دارد و بخواب و
رویا و دیدن صور روحی معتقد است لیکن در عین حال بسیار با حوصله و عالم و با
پشتکار میباشد و مخصوصاً از نعمت عقل سلیم برخوردار است وقتی انسان با آقای
کرال روبرو میشود مشاهده میکند که وی با لطف و اعتقاد تمام محبت او را جلب میکند و
اگر کسی شک و تردیدی در دوستی و پشتکار وی داشته باشد از طریق اعمال بارز شک
مزبور از دل وی میزداید و به قدری از همان نظر اول نرم و ملایم است که انسان بی اختیار
به اتکاء به نفس و شرافت و متانت او رشک میبرد و افسوس میخورد که چرا زود تر از

این ویرا ملاقات نکرده است .

باری ، من و آقای کرال از میان خیابانهای شلوغ و سکوبهای ساحلی رودخانه البرفلد بطرف اصطبل او براه افتادیم .

اصطبل های کرال در چند صد متری مغازه اش واقع بود و وقتی به مقابل در آن رسیدیم ملاحظه کردیم که اسبها چنانکه گونی صاحب خود را شناخته باشند منتظر ایستاده اند .

این اسبها چهار راس بودند و خواننده گرامی باید نام آنها را به ترتیب بداند :
اسب اولی نحیف نام داشت که از همه باهوشتر و مسعدتر بود و در علوم ریاضی آمادگی و حضور ذهن بیشتری از خود نشان میداد .
اسب دوم موسوم به ظریف بود که اگر چه از لحاظ فهم و معلومات به پایه نحیف نمی رسید ولی بسیار زیرک و چابک و حيله گر بود .

اسب سوم آقای کرال هنشن نامیده میشد این اسب قد و قواره کوچک و ظریفی داشت ولی به اصطلاح خیلی « لات و شرور » بود : گيجی و عصبانیت و شرارت و شکاکیت کاملاً در چشمانش خوانده میشد معهذاً هنشن هم به نوبه خود میتواندست پاهای خود را جلو و عقب ببرد یا به دفعاتی که آموخته است به زمین بکوبد و به این ترتیب ارقام ریاضی را جمع و تفریق کند .

آخرین اسب اصطبل آقای کرال برتو نامداشت ، برتو اسبی سیاه و قوی هیکل و دارای چشمانی نافذ بود اما حس شامه اش بکلی کار نمیکرد و از دو گوش کر بود .
آقای کرال درس او را از چند ماه پیش شروع کرده بود و به اصطلاح اسب مزبور در کلاس تهیه بسر میرد معهذاً آثار هوش و ذکاوت و استعداد مثل سایر رفقاء از ناصیه اش هویدا بود . و بعضی مسائل ساده ریاضی را به قدری خوب حل میکرد که اگر آنها را به طفلی به سن و سال او میدادند قادر نبود حل کند .

در یک گوشه ازین اصطبل فیل جوان و دو سه ساله ای مشاهده میشد که میان خرهای متعددی لول میخورد .

مراقبین اصطبل خرها را بطرز توهین آمیزی در یک گوشه چپانده بودند بطوری که بیچاره ها حتی گوششان را نمیتوانستند دراز کنند و فقط چشمان هیزشان مثل شعله آتش میدرخشید .

فیل جوان کاما نامداشت و با خرطومش مشغول کندوکاو زمین و جستن غذا بود

آقای کرال به او خیلی امید داشت و میگفت که فیل مزبور در کسب معلومات از اسبها جلو خواهد زد لیکن تا آن ساعت دروس او در مورد فیل عاطل و بینتیجه مانده بود

، شاید چنین سنی برای تعلیم گرفتن فیل مناسب نبود و استعداد او در حکم استعداد بچه شیر خواری بشمار میرفت که والدینش بعوض بازی و تفریح او را وادار به تفکر درباره کائنات و جهان کنند .

محال بود آقای کرال بتواند توجه کاما را به چیزی جلب نماید و وقتی در مقابل او شروع به تدریس الفبای متحرک خود میکرد کاما مرتباً با خرطوم خود ساقه علفها و غذای خود را قطعه قطعه مینمود تا سهلتر قورت دهد . بی توجهی کاما اسباب یاس آقای کرال شده بود زیرا وی عقیده داشت که فیلش از لحاظ قوا و استعداد به مراتب از اسبها جلو است و حتی افسانه های هندی راجع بهوش و جابکی فیل حکایتها دارد لیکن تا آن ساعت فیل گونی به جهل خود راضی خشنود بود .

۷

اما من تقاضا میکنم که به احوال کلوز هانس ، یعنی هانس عاقل و اسب اولی توجه کنیم . هانس هنوز زنده بود ولی پیر شده بود ، شانزده یا هفده سال از عمرش میگذشت و از عجایب آنکه بر خلاف ابناء آدم که هنگام پیری بد خلق و تنگ حوصله می شوند بسیار آرام بود و افول ستاره عمر در نظرش گونی به چیزی جلوه نمیکرد .

یکروز یکی از مراجعین بی احتیاط یا چه بگویم - مغرض اصطبل - مادیان زیبا و چالاکی را بداخل آن آورد و هانس پیر را که آرام سر جایش ایستاده بود ناگهان بحرکت واداشت .

هانس که در زندگی تقریباً عزب زندگی کرده و همیشه متین و قوی و نسبت به امور جنسی بی اعتناد بود ناگهان طناب دیوار را پاره کرده و عقل از سرش پرید و از جایگاه خود خارج شده به روی مادیان خیز برداشت . اوضاع درهم و برهم شد و مامورین آقای کرال ناچار شدند افسار و کمر بند و حصار چوبی هانس را دوباره بسازد و بعضی نقاط اصطبل را تعمیر کنند .

از آنروز هانس به یکی از چمن زارهای سبز و خرم منتقل شد و چنان آرام و بی خیال زندگی میکند که گونی واقعاً باید زندگی را فقط در لحظه آخر سنجید و تا وقتی موجودی نمرده اسب نباید تصور کند که سرنوشتش بموئی بسته است و باید در جستجو تکیه گاهی باشد .

۸

قبل از شروع درس در اثنا که آقای کُرال مشغول بازدید از تمام چهار پایان خود بود من به نحیف نزدیک شدم و دستی بسر و رویش کشیدم و با او دست دادم یعنی اسب برای اینکه نیوغ حیرت انگیزش را بمن نشان بدهد یکدسش را در دسّم گذاشت و آنگاه من با او شروع به صحبت کردم.

نحیف بسیار ظریف و چابک و مثل یک سگ از خود راضی و مطمئن بود. خیلی خودش را ملایم و خوشرو نشان داد و سعی کرد با زبان بزرگش مرا بلیسد یعنی در واقع بیوسد و منهم امتناعی نکردم فقط خونسردی خود را حفظ نمودم زیرا ضربات زبانش شدید و قوی بود!

نحیف با نگاهی عمیق و روشن مرا نگاه میکرد اما نگاهی از نظر کلی با نگاه سایر برادرانش که هزاران سال است تحت یوغ انسان هستند فرقی نداشت اگر خواننده‌ای میخواست در چشم او چیزی بخواند آثار کوشش فکری مختصری را که احتمال میرفت شعاع عقل او باشد در چشمش میدید ولی بنظر من نحیف با اضطراب وسیعی مرا مینگریست و تمام آرزوهای نسلهای قبلی اش در خاطر او زنده میشد و از خدا میخواست که روزی در چمنی و کنار رودخانه‌ای خارج از تسلط جابرانه انسان بچرد.

بهر حال وقتی شخصی ویرا با طنابی بدیوار مقدم اصطبل بسته میدید و مشاهده میکرد که سرگرم براندن مگس و خاریدن بدن خود مییاشد اطمینان پیدا میکرد که حیوان بیچاره یک اسب مطیع و سواری و تربیت شده است و مثل سایر هموعان خود اسراری را که طبیعت در نهادش بودیعه نهاده حفظ میکند.

۹

در این اثنا مرا صدا کردند که برای تماشای جلسات درس اسب ها بوسط اصطبل بروم ، محوطه وسط اصطبل تمیز و صاف و خالی و سفید بود ، دو جدار چوبی به ارتفاع قد انسان محوطه اسب ها و صاحب شان را جدا میکرد ، در مقابل شاگردان این کلاس (که همگی چهار پا داشتند) تخته سیاهی آویزان بود و در گوشه ای از اصطبل هم چند گونی جو را مثل صندلی چیده و مرتب کرده بودند تا تماشاچیان بتوانند روی آنها بنشینند و تماشا کنند .

باری نحیف داخل کلاس شد . کُرال که فطرتاً آدمی عصبی مزاج بود با اضطراب ملایمی از او استقبال کرد ! اسبها اصولاً سریع الاعتیاد ، پرهوس ، حساس و مردد هستند ، بکوچکترین حرکتی ممکن است عصبانی و ناراحت یا فراری بشوند . تهدید و

تجیب اگر در جای خود نسبت به آنها اعمال نگردد همراه با لذیذترین علف ها هم قابل تلقین به آنها نیست . مصرأ از انجام کاری سانه خالی میکنند و جوابهای چپ و راست میدهند . وضع محیط ، غذای بامدادی و نائیری که بیننده در آنها باقی میگذارد خیلی در وضع اخلاقیشان دخیل است . ولی از فرائین معلوم بود که آقای کرال تصور نمیکند در جلسه درس امروز با حادثه ناگواری روبرو شود . نحیف یکبار لرزید و نفس عمیق و پر سرو صدائی کشید و باشیبه های کوچکی آمادگی خود را نشان داد .

من روی گونی های جو نشستم . معلم (آقای کرال) قطعه گچی را بدست گرفت و به طرف تخته سیاه رفت و چنانکه گونی با یک طفل معمولی سرو کار دارد و خطاب به نحیف گفت :

- نحیف گوش کن این آقا (من) عموی توست و از راه دور برای دیدن تو آمده و خوبست کاری کنی که به او ثابت شود بیهوده این زحمت را نکشیده است . اسم این آقا مترلینگ است ! فهمیدی ؟ مترلینگ . حالا به او بفهمان که حروف الفبا را بلد هستی و میتوانی کلمات را بزبان خود هجی کنی و مثل بچه با هوشی درست را پس بدهی . زود باش ما گوش می کنیم .

نحیف شیبه ملایمی کشید و همانطور که روی تخته مخصوص خود ایستاده بود به دفعات لازم پای راست و سپس پای چپ خود را به زمین کوبید و به اصطلاح حرف (ام) را بدون درنگ و تردید بیان کرد و بعد بهمین ترتیب کلمات mdrlnish را که در الفبای حرکتی با اختلاف محسوسی به معنی مترلینگ (اسم من) بود بیان نمود . کرال گفت :

نحیف در اینجا تو اشتباه کرده ای . نحیف گونی خودش به اشتباه مزبور پی برده باشد حروف H و S را حذف و آنگاه یک K به جای آن گذاشت و تلفظ آلمانی اسم مرا تکمیل نمود . کرال مجدداً به وی گفت که اشتباه کرده است و باید بجای k و g را با d و t عوض کند لیکن نحیف چنانکه گونی به اظهار عقیده خود اطمینان داشته باشد از قبول حرف او سر باز زد و دیگر حروف بیانات خود را تصحیح نکرد .

۱۰

من به شما اطمینان میدهم که همانطور که انتظار دارید جلسه اول درس بنظرم بسیار حیرت انگیز آمد . من میدانم که خوانندگان چنین جلسه ای را در نظر اول یکنوع حقه بازی و مخصوصاً دلیل بر اطاعت محض و کورکورانه اسب می شمارند راستی دراین مواقع ذهن انسان بهسولت متوجه حقه نیرنگ میشود . ولی باید دید که درینجا چه نوع حرکات ماشینی موجود است و چطور میتوان پی برد که اسب اطاعت کورکورانه میکند

و عقل خود را بکار نمیرد. آیا آقای کرال حرفهای مخصوصی را به اسب خود یاد داده و بوسیله آنها ایشان را عالم و متفکر جلوه میدهد؟ بسیار خوب پس قطعاً اسبها مفهوم آن حرفها را فهمیده‌اند و موجودی که حروف مربوط به حقه بازی معلم خود را بفهمد قطعاً مکالمات عادی او را نیز درک میکند لامحاله این همان نتیجه شگفت انگیزی است که ما از نوع اسب انتظار نداریم. آیا بین آقای کرال و اسبها او یک رشته علائم قرار دادی موجود بوده؟ هر قدر انسان ابله و ساده لوح باشد، باز کاملاً میتواند بفهمد که یک اسب اگر چنین چیزهایی را یاد بگیرد، حتماً اسبی نابغه است.

کرال هیچوقت اسبهایش را کتک نمیزند. بدون هیچ آمادگی قبلی در اصطبل راه میرود اغلب پشت سر حیوان میایستد، بطوریکه اسب نمیتواند او را ببیند، و اگر تماشاچی ای موجود باشد، نزد او می آید و روی گونی های جو می نشیند و چشم به چشم شاگردانش میدوزد و سئوالات خود را شروع میکند از طرفی کرال در مواقعی که اسب عصبانی یا خسته و بطور کلی از حال طبیعی خارج میشود، ملایمت بسیار از خود نشان میدهد و در تمام آزمایشهای سئوالات و کنترل هائی که میکند صبور و خوشرو است.

من به شما اطمینان میدهم که حقیقت موضوع به قدری ساده و عالی است که شکاک ترین اشخاص را در فاصله دور و نزدیک از تردید بیرون می آورد و شخصاً معتقد هستم که اگر یکی از افراد دیر باور و مردد در جلسه حضور پیدا کند مشاهده خواهد کرد که هیچ تصور حقه بازی و انعکاس مشروط و سایر کارهای سیرکی نمیرود.

اما شاید کسی بگوید که چون کرال میدانسته است شما بالبرفلد خواهید رفت بعضی تعلیمات سطحی و مقدماتی به اسبهای خود داده در حالیکه تمام دروس او فقط نوعی از تظاهر حافظه فوی حیوانی بشمار میرود با وجود آنکه دلیل فوق ممکن است درست باشد، من به تعلیمات کرال قانع نشدم و به او گفتم که اگر میتواند اجازه بدهد شخص دیگری با اسب مکالمه کند کرال جواب داد خودتان بهتر از هر شخصی واجد صلاحیت برای اینکار هستید. قدم جلو بگذارید و هر یک از کلماتی را که میخواهید به اسب بگویند مشروط بر آنکه کلمات مزبور از دو هجائی و سه هجائی بیشتر نباشند. من حاضرم از اصطبل خارج بشوم و شما را با شاگردانم تنها بگذارم.

پس از خروج او من و شاگرد برجسته اش نحیف مقابل هم ایستادیم. من احساس کردم که هزار بار از موقعیکه بحضور رجال و سلاطین بزرگ میرسم، در مقابل این اسب راحت تر هستم، راستی من در اصطبل با چه کسی کار داشتم؟ بهر صورت بود فکرم را جمع کردم و با صدای بلند اسم یکی از هتلهای را که مدتی در آن بسر برده بودم و در آن ساعت بطور تصادفی یادم آمده بود بزبان آوردم، این هتل وایدنهف نام داشت و

نحیف که ابتدا از غیبت معلم اصلی خود قدری ناراحت شده بود توجهی بمن نکرد و گویی اصلاً حرف مرا نشنید لیکن من برای دومین و سومین بار اسم هتل وایدنهوف را تکرار کردم و با اصرار و الحاح و تهدید و ملایمت ازو خواستم که آن را بیان کند . عاقبت اسب اسرار آمیز غفلتاً تصمیم گرفت به حرفم گوش دهد و بی هیچ اضطرابی باهای خود را طبق علامات معهود به زمین کوبید و من حرکات آنها را روی تخته سیاه یادداشت کردم این کلمات در آمد :

(وایدنهوز)

weidenhoz

واقعاً این نمودار عجیبی است از دبکته حیوانی ! من که در کار خود پیروز و خوشحال شده بودم کمال را دوباره به نزد خود خواندم . کمال به این نوع ابتکارات و معجزات اسب خود اطمینان داشت و هیچ تعجبی از استعداد عجیب نحیف نکرد فقط مجدداً او را مخاطب قرار داده گفت نحیف ! امروز تو را چه میشود باز هم یک اشتباه بزرگ کرده‌ای در آخر کلمه (f) باید بگذاری نه (z) زود باش املائت را تصحیح کن .

نحیف با آرامش تمام در حالی که به اشتباه خود اعتقاد پیدا کرده بود با پای راست خود سه ضربه به زمین کوبید سپس چهار ضربه با پای چپ به زمین نواخت و بدین طریق حرکات مربوط به حرف (f) را ادا کرد و املاء خود را تصحیح نمود .

حالا باید از نظر فن صدا شناسی (فوتیک) به املاء نحیف توجه کرد . اسب خلاف عادت خود حرف (d) بیصدا را بعد از (E) ادا کرد زیرا بلزوم آن در کلمه اعتقاد داشت . اما چون بعد از حرف وجود آن را بیحاصل میدید از بیان آن خودداری نمود در نتیجه تلفظ او سکونی به (w) داد .

وقتی انسان چنین استعداد و قوه دراکه ای را می بیند با کمال تعجب از خودش میرسد که کدام صفت و کدام قوه مجهولی بعضی از اختصاصات مغز آدمی را بذهن اسب منتقل کرده است . آیا این عامل همان قوه‌ای بوده که حیوانات تا کنون وجود آن را درک نمیکرده‌اند و فقط پس از آنکه حروف را از طریق حرکت شناختند با چشمان گویای خود ما را از وجود آن با خبر ساختند ؟

حقیقتاً تا هنگامیکه آدمی این حد استعداد و ذوق را از اسب میبند از ظلم و تعدی خود نسبت بوی شرمگین میشود . بشر دائماً در اطراف خود بکندوکاو مشغول است و نمیدانم دنبال چه راز مجهولی میگردد . مثل آنکه زوایای وجود او مورد حمله و تاخت و تاز عامل مخصوصی قرار گرفته و تا آن عامل از بین نرود زندگی اش آرام و قرین شادی و شغف نمیشود . گویی غرقاب بزرگی جلو پای بشر پدیدار شده است .

اگر غفلتاً صدای مردگان از قلب این غرقاب بگوش برسد چندان تعجبی ندارد

لیکن تعجب در اینجا است که این غراف از مدتها پیش در برابر چشم بشر بوده و وی فقط اخیر صدای اموات را از قلب آن شنیده است . ماهر کدامان بدون آنکه اراده و اختیاری از خود داشته باشیم زندگی میکنیم و دائماً مترصد دیدن یا شنیدن حوادث خارق العاده هستیم . اما وقتی چنین حوادثی اتفاق افتاد میفهمیم که به اندازه رنجیکه در انتظارش بسر بردیم زحمت و تعجب ندارد . گویی که یک عنصر قوی و مرموز درین جهان وجود دارد که از همه اسرار آگاهست و از معجزات مطلع میباشد و قبل از وقوع حوادث فوق العاده بما قوت قلب میدهد بطوریکه پا برهنه حاضریم در وادی عجایب قدم بگذاریم ! موضوع فقط بر سر اینست که بشر بسهولت به عجایب روزگار عادت میکند اما وقتی به فکر فرو رفت ، در عین جهالت اطمینان حاصل مینماید که بعضی از وقایع طبیعی حقیقتاً عجیب و بزرگند .

۱۱

اما نحیف تقریباً بیحوصلگی کرد و به این طریق بصاحب خود فهماند که درس املاء کافی است . آقای کرال که همیشه نسبت بشاگردانش مهربان و عطوف بود چند رقم در اختیار او گذاشت تا ریشه آنها را استخراج کند و حجم یک مکعب را بدست بیاورد . نحیف حرکاتی از خود نشان داد که گویی خوشحال شده است از قرار ، علم ریاضی بسیار مورد علاقه او بود لیکن از چهار عمل اصلی مخصوصاً ضرب و تقسیم بفوریت اظهار خستگی میکرد چنانکه گویی اساساً عمل ضرب و تقسیم شایسته او نیست !

کرال آنگاه ریشه چند رقم را روی تخته سیاه نوشت و من ازین جزئیات یادداشت برنداشته ام زیرا چون حل مسائل ریاضی را از یک اسب بسهولت نمیتوان قبول نمود ، پس شایسته نبود که در اینجا بعضی مسائل عادی و مبتذل ابتدائی را نقل کنم و خواننده میتواند در صورتیکه مایل به مطالعه جزئیات ارائه و حل مسائل مزبور توسط اسبها باشد بگزارش مستند پروفیسور مکنزی و دکتر هاتکپوف و پروفیسور اوربک و ادوارد کلایارد و سایر علمای معروف مراجعه نماید .

آنچه از همه بیشتر انسان را به تعجب وامیدارد آنست که اسب ، به راحتی و خونسردی و حتی بسرعت این مسائل را حل میکرد . آخرین رقم یک مسئله هنوز درست روی تخته نوشته نشده بود که نحیف با پای خود شروع به کوبیدن و شمارش آن مینمود در شمارش اعداد پای راست اسب علامت آحاد (یکان) و پای چپ علامت عشرات (دهگان) بود هیچکس نمیتوانست در اثباتی که اسب مشغول شمارش یا حل مسئله ریاضی بود آثار تفکر و تعمق در ناصیه اش کشف نماید . مثل آن بود که جواب

مسائل بطور اتوماتیک و ناگهانی از مغز او تراوش میکند مثل درس املاء اشتباهات اسب، هم کم، و هم زیاد بود ولی از عجایب آنکه وقتی اغلاط را بوی تذکر میدادند بلافاصله تصحیح میکرد و محال بود به زور رقم صحیحی را نظرش غلط جلوه بدهد. اغلب ارقام او بصورت معکوس ادا میشد مثلاً ۴۷ را ۷۴ و ۵۶ را ۶۵ مینوشت لکن وقتی مطلب را به او میگفت با کمال ملایمت اشتباه خود را تصحیح میکرد.

من حقیقتاً گیج شده بودم آیا ممکن بود این مسائل را قبلاً به اسب یاد داده و جواب را هم به وی آموخته باشند؟ اگر چه این فرض هم در حد خود عجیب مینمود ولی بهر حال از حل فوری مسائل توسط حیوان عجیبر نبود. کمال ظاهراً متوجه این تردید من نشد زیرا چنین سئوالی نکرد لیکن معهداً برای آنکه شخصاً مایل نبود من شکی بمعلومات اسبش داشته باشم از من خواست که خودم رقم و مسئله ای روی تخته بنویسم و حل یا خواندن آن را از اسب بخواهم.

حالا خویست درینجا به جهالت خود در علوم ریاضی اعتراف کنیم زیرا این امر در زندگی باعث شرمندگی من شد و هرگز نتوانستم اسراری را که بموجب آن ارقام با یکدیگر مرتبط میشوند کشف کنم و حتی مسائل بسیار ساده دوره ابتدائی را حل نمایم.

من تحصیلاتم را مثل سایر هموطنانم و همنوعانم انجام داده‌ام ولی وقتی چهار عمل اصلی و مخصوصاً ضرب و تقسیم را یاد گرفتم اصلاً نتوانستم از اسرار ارقام دیگر و روابط و اهمیت و قوانین آنها سر در بیاورم و مثلاً ریشه رقمی را استخراج کنم یا حجم مکعبی را محاسبه نمایم و اصولاً وقتی به مسائل ریاضی نزدیک میشوم نمیدانم چه قیافه موخش و منحوسی در برابرم ظاهر میشد که از آن میترسیدم زحمات تمام معلمین برای آموختن علوم ریاضی بمن بهدر رفت. مثل آنکه استعداد ریاضی در نهاد من بصورت یک عنصر سرد و جامد و بیحرکت بودیعه نهاده شده بود و قدرت توسعه و حرکت نداشت. ناچار معلمین یکی پس از دیگری مایوس شدند و مرا در جهل مطلق رها کردند و آینده بسیار تاریک و رقت انگیزی برایم پیش بینی نمودند.

باید اعتراف کنم که تا آنروز نتایج چنین پیشگونی شومی را حس نکرده بودم ولی بالاخره لحظه مقرر فرا رسید و من مجبور شدم نقص بزرگ دوران کودکی خود را بهر صورت جبران نمایم. قدری بفکر رفتم و با قیافه ای روشن و مطمئن اولین ارقامی را که بخاطرم میرسید مورد مطالعه قرار دادم و آنگاه یک کلمه بزرگ و چند رقمی را روی تخته سیاه نوشتم و از اسب خواستم که ریشه آن را برایم بگیرد. نحیف ساکت ایستاد و بعدد مزبور خیره شد. کمال بعد و رقم را برای او خواند و تقاضا کرد که هر چه زودتر ریشه اش را معلوم نماید نحیف پای راستش را بلند کرد و به زمین نکوبید. کمال ناراحت شد و به التماس و وعده و تهدید افتاد. اسب پایش را در هوا نگاه داشت و چنانکه گویی

تحت هیچ فشاری نیروی زمین نگوید . عاقبت کمال رو بمن کرده پرسید آیا ریشه این رقم عدد درستی است ؟ جواب دادم چه میدانم البته ارقامی وجود دارند که ریشه شان ... اما بقیه را نتوانستم بگویم زیرا جهالت من اجازه نمیداد درباره ریشه ارقام ریاضی اظهار عقیده ای کنم کمال بدون آنکه توجهی بجواب من کند خندید و خودش مداد و کاغذی برداشته و با زحمت زیاد مشغول در آوردن ریشه رقم من گردید و پس از چند لحظه جواب داد که عدد مزبور ریشه ندارد و اگر اسب در استخراج ریشه این مردد بوده به آن دلیل بوده است که این مسئله را غیر قابل حل میدانسته .

۱۲

کمال از نحیف تشکر کرد و یک دسته بزرگ هویج بعنوان جایزه به او داد و آنگاه شاگرد دوم کلاس را که هشن نام داشت داخل اصطبل کردند هشن اسبی بود چابک ، کوچک اندام و مثل یک موش فرز او درست به اندازه من در علوم ریاضی پیشرفت کرده بود بطوریکه از حدود مسائل عادی نتوانست تجاوز بکند و من هم مانند او مجبور بودم برای حل مسائلی که بوی عرضه میشد فکر بکنم !

کمال از من پرسید که دو عدد را برای ضرب به وی پیشنهاد بکنم . من هم دو رقم ۶۳ ضربدر ۷ را پیشنهاد کردم . اسب دو عدد مزبور را در هم ضرب کرد و نتیجه عمل خود را نوشت و آنگاه حاصل ضرب را در ۶۳ ضرب نمود و عدد ۷ را بعلامت صحیح بودن ضرب و تقسیم خود بیان کرد .

در این اثنا هشن سه ضربه با پای چپ خود بعلامت عدد ۶۳ به زمین کوبید و بدینوسیله تلفظ آلمانی رقم را یاد آوری نمود زیرا بطوری که خوانندگان میدانند در زبان عربی هیچوقت بعد شصت و سه نمیگویند شصت و سه بلکه آن را بصورت وارونه یعنی سه و شصت میخوانند و این قاعده در مورد قرائت تمام اعداد به زبان آلمانی صادق است

کمال از هشن تشکر کرد و مراتب رضایت خود را با نوازش دست به او اعلام داشت و تقریباً بلافاصله عدد شصت و سه را به سی شش تبدیل کرده زیر عدد اولی نوشت و از اسب خواست که آنها را جمع بیندد . هشن با کمال خونسردی ولی بسرعت دو عدد ۶۳ و ۳۶ را جمع بست و سپس از هم تفریق و بعبارت اخری تمام اعمال چهارگانه و اولیه ریاضی را که ارقام آن توسط من و کمال دیکته شده بود ، اجرا کرد و از قضا اشتباه او خیلی کمتر از نحیف بود و هر وقت اشتباهی از او سر میزد تماشاچی تصور مینمود که وی عمداً اشتباه کرده است . مثل دانش آموزی میماند که میخواهد معلمش را

مسخره کند . وقتی حل مسئله ای توسط او اعلام میشد ضربات پای راست و چپش مثل رگبار بر روی تخته مخصوص فرود می آمد و جوابهای او هم به قدری سریع بود که گویی انسان شستی زنگ اخباری را فشار میداد و زنگ از آنسو بلافاصله بصدا در می آمد . اما با اینهمه بنظر میرسید که اسب دارای یک عقیده یا فکر یا احساسی ثابت است که جنبه غیر منتظره حرکات او را توجیه میکند هشن در اثنای تدریس پا میکوبید ، شیهه میکشید ، جلو و عقب میرفت ، هجوم می آورد ، عقب مینشست و حرکاتش مثل آن بود که نمی تواند در جای خود آرام بگیرد لیکن از روی تخته مخصوص تدریس هم پائین نمی آمد حال آنکه افسارش اصلاً بجائی بسته نبود .

آیا این حرکات دلالت بر آن داشت که بمسائل ریاضی علاقمند است و از حل آنها خوشحال میشود . کسی از این راز چیزی نمیداند ولی بهر حال هشن درست مثل کسی میماند که وظیفه یا کار شاقی را با خوشحالی انجام میدهد و همه بدون آنکه درباره کار او بحث کنند بلزوم و اهمیت آن واقفند .

کلاس درس هشن با شوخی ظریفی پایان پذیرفت بدین معنی که اسب با حرکتی شلوار معلم خود را به علامت محبت و رضایت گاز گرفت و جراحات مختصری هم در پایش بدید آورد . گاز گرفتن او درست مثل موقعی میماند که پدر و مادری لبهای جگر گوشه محبوب خود را بشوخی گاز میگیرند ولی آقای کرال ازین مقدمه عصبانی شد و بدون آنکه دسته هویجی به او بدهد ویرا بطرف جایگاه مخصوصش روانه کرد .

۱۳

بعد از هشن برتو را داخل کردند . برتو اسبی بود قوی هیکل ، و اندامی ظریف و زیبا داشت و مثل سایر همنوعانش که از نژاد نورماندی هستند میماند . ولی وقتی داخل شد آرام و متین و مراقب بود و مثل شخصی کور که جانی را نداند و چیزی را نبیند به جایگاه مخصوص تدریس رفت . در چشمان سیاه و درشتش هیچ چیزی خوانده نمیشد مدتی کورمال کورمال تخته ای را که قرار بود روی آن بایستد و به سئوالات معلمش جواب بدهد جستجو کرد و آنگاه روی تخته ایستاد .

موقعیکه ارقام اولیه ریاضی را هم ازو خواستند همین حرکات در وی بروز کرد لیکن استعداد و سرعت بیشتری در جوابگویی نشان داد . آقای کرال ناچار شد صحت ضرب و جمع و تفریقش را همراه با ضرباتی که به پهلوش وارد می آورد به وی بفهماند . کرال مثل پدری که با محبت تمام با فرزندش سخن بگوید با وی صحبت میکرد و مسائلی را که من برای اسب مطرح میکردم با خونسردی به وی میفهماند .

من گفتم که به او بگوید جمع ۲ و ۳ و تفریق ۴ از ۸ و همچنین حاصلضرب ۲ در ۳ چند میشود. کرال گفت: بر تو گوش کن مقصود آقا ۳ است نه ۳۱ و بهمین ترتیب اعداد را به او بفهماند. بر تو تقریباً هیچوقت اشتباه نکرد. وقتی مسئله ای را نمی فهمید منتظر میماند تا آن را تکرار کنند یا با نوک انگشت به پهلویش بنویسند و قیافه اش که در آن لحظات به طفل کودن و عقب مانده ای میماند بسیار در بیننده تاثیر میکرد.

بر تو از سایر رفقای خود صمیمی تر و عاقلتر و فداکار تر بود و شخص احساس میکرد که در ظلمات هوه دراکه وی پس از غریزه صیانت نفس آموختن سواد، بزرگترین و مهمترین عنصر حیات میباشد! بر تو ظاهراً اطمینان داشت که قادر نخواهد بود مثلاً با نحیف یعنی ریاضی دان کلاس خود رقابت کند ولی اعمال او گرانبها ترین و جاندارترین دلیل برای اثبات نظریه دانشمندانی بشمار میرفت که به عقل حیوانی اعتقادی نداشتند.

من هنوز راجع به ظریف سخن نگفته ام، آن روز صبح که او را احضار کردیم خیلی سرکشی میکرد ولی در اعمال ریاضی تقریباً همپایه نحیف بشمار میرفت و بسیار ازو شیطان تر بود. به اغلب مسائلی که به او عرضه میشد جوابهای بیسروته میداد و یالوجوانه پایش را بلند میکرد و دیگر به زمین نمیکوبید و باصطلاح مخالفتش را با تعلیمات معلم بیان مینمود. ولی وقتی آقای کرال به او وعده داد که اگر مسئله را حل کند یک دسته بوته هویج تازه به او خواهد داد ظریف فوراً مسئله را حل کرد و جلسه درس او خاتمه پذیرفت.

در این اثنا مامور مخصوص ظریف وارد شد و بطرف وی رفت. ظریف به محض دیدن او عصبانی شد و مثل دیوانه ها شروع بکشیدن شیهه و حرکات جنون آمیز نمود. کرال گفت که ظریف با مراقب خود مخالف است و این اظهار عقیده او در عین آنکه جهالت بشر را در فهم محتویات مغز حیوانات میرساند معنی و اهمیت خاصی دارد. ساعت یک و نیم شد و آلمانها همیشه در این ساعت بصرف غذا مشغول میشوند. اسبها را به محلهای مخصوص خود عودت دادند و ناظرین نیز هر یک برای صرف غذا بگوشه ای رفتند.

وقتی من و کرال در امتداد ساحل رودخانه و پار راه میرفتیم کرال بمن گفت که متأسفانه شما موفق نشدید یکی از بهترین اعمال و حالات ظریف را ببینید زیرا گاهی ظریف ما را مضطرب میکند و مثل نحیف دو سه بار مرا به تعجب و تردید میاندازد. مثلاً یکروز صبح من باصطبل رفتم تا یکی از دروس ریاضی را به او یاد بدهم ظریف بمجرد دیدن من شروع بکوبیدن پای خود به زمین کرد. من ساکت ماندم و با کمال تعجب دیدم که حرکات پاهای او دلیل برادای یک جمله کامل است و ظریف بوسیله این حرکات دارد بمن میگوید که آلبرت رفیقم هشن را کتک زده است! یکروز دیگر دیکته ای به او

گفتم و بکمک حرک پاهای او روی تخته سیاه نوشتم که هشن رفیقم کاما (فیل) را گاز گرفته است . بر تو بدینوسیله میخواست مثل طفلی حوادث روزمره اصطبل را باطلاع من برساند .

کراال که دیگر با اینگونه معجزات خو گرفته است سخنان اسب را یک امر لازم و معمولی تلقی میکرد . اما من که فقط چند ساعت بود با این اعمال عجیب آشنا شده بودم نیز ناچار شدم با سکوت و آرامش تمام روایات خارق العاده او را بشنوم .
من تردیدی در این باب ندارم که از بدو پیدایش بشر در جهان ، این اولین دفعه است که یک حیوان موفق میشود در مغز خود جمله کاملی بسازد ، حال آنکه مغز او اساساً شباهتی با مغز انسان ندارد و معلوم نیست که ما چه هستیم و به کجا میرویم و چه قصدی داریم و او چیست و به کجا میرود و مقصودش چیست .

۱۴

بعد از ناهار جلسات درس تجدید شد زیرا میزبانم خستگی و حوصله نمی فهمید . وقتی با اصطبل رفتیم ابتداء از نحیف پرسید که آیا اسم مرا بخاطر می آورد یا نه اسب ، پای خود را به علامت h تکان داده کراال متعجب شده با لحن بدرانه و سرزنش آمیزی گفت :
- بین جانم . دقیق باش ! اسم آقا با حرف h شروع نمیشود .

اسب پای خود را به علامت حرف e به زمین کوبید . کراال کمی بیحوصله شد و شروع به تهدید و در عین حال التماس کرد . هم به او وعده داد که یک دسته بوته هویج تازه به وی خواهد داد و هم گفت که شدیداً کتکش خواهد زد . کراال همیشه برای تنبیه شاگردان تنبل و سر بهوای خود از وجود آلبرت یعنی مراقب اصطبل استفاده میکرد و خودش برای اسبها هیچوقت از او دل آزرده و متزجر نشوند کتکشان نمیزد ، باری کراال یکبار دیگر گفت :

بین نحیف . آیا میلداری دقت کنی یا نه ؟

نحیف که گویی فکر ثابتی در مغزش جای گرفته بود پای خود را به علامت حرف r تکان داد .

ناگهان چشمهای کراال از فرط شغف برقی زد و گفت :

- حق با او اوست ، مترلینگ دید که پایش را سه بار به علامت حروف r و e و h

یعنی her تکان داد راست گفت . این سه کلمه به آلمانی یعنی آقا (her) اسب من خواسته است به شما که مثل اشخاص محترم کلاه شاپو و لباس مرتبی در بر دارد عنوان احترام آمیزی بدهد . ازین نوع وقایع خیلی کم در این اصطبل اتفاق می افتد و خود من

هم نمیدانم علت آنها چیست؟ شاید وقتی من شما را آقای مترلینگ صدا میکردم حرف مرا شنید خواسته باشد اسم شما را تمام و کمال ادا کند این کار او یک عمل استثنائی و قابل توجه و نشانه حد اعلای صمیمیت است و برای تحقیق درباره آن باید جلسه جداگانه ای تشکیل داد. بسیار خوب نحیف! فرزند عزیزم! بسیار عالی مرا ببخش از اینکه به تو زور گفتم. حالا مرا ببوس و به بیانات ادامه بده.

نحیف بوسه پر سرو صدائی از گونه معلمش برداشت اما مردد ماند آن وقت کرال برای آنکه فکر او را راهنمایی کند گفت که اسم آقا (من) با همان حرفی شروع میشود که اسم خود او، نحیف تصور کرد که مقصود معلمش از (او) خودش میباشد و از اینرو پاهای خود را بعلامت حرف k به زمین کوبید. کرال بالاخره مجبور شد که یک m بزرگ روی تخته سیاه بنویسد و اسب چنانکه گوئی ناگهان مطلبی به یادش افتاد باشد پشت سر هم شروع بکوبیدن دست و پایش به روی زمین کرد و این حروف را بیان نمود mazrik باز هم همانطور که صبح با کمال تعجب متوجه شده بودم اسب هر جا که حروف صدا دار را لازم تشخیص نمیداد از ایشان ابا میکرد. کرال به او گفت که این حرف درست نیست اسب قانع شده و با حرکت پا حروف فوق را باینصورت تصحیح کرد.

marzlegk

کرال ناچار اسم مرا ادا کرده از اسب پرسید که اولین غلط خود را در املائی کلمه اسم من بگوید و آن را تصحیح کند. اسب حرف z را نشان داد. کرال پرسید: چه حرفی باید به جای آن گذاشت؟ اسب پاهای خود را به علامت حرف n به زمین کوبید کرال گفت نه بیشتر دقت کن! اسب حرف t را با پا ادا کرد. کرال گفت خوب جای این حروف کجاست؟ اسب جواب داد در محل حرف سوم و تصحیح حروف اسم من آنقدر ادامه یافت تا اسب بکمک معلم خود موفق شد اسم مرا بی کم و کاست ادا کند.

۱۵

اعمالی نظیر هجی کردن، جواب سنوال را دادن و حل مسائل ریاضی مدتها ادامه یافت و هر روز بنحوی عجیبتر ظاهر گردید ولی کم کم مثل سایر حوادث عجیبی که عادی میشوند از ارزش و اهمیت اولیه خود در نظرم افتاد و صورت امر بیش پا افتاده ای را پیدا کرد.

یک مطلب مهم را من باید در اینجا تذکر بدهم و آنهم اینست که من قصد ندارم که تمام کارهای عجیب و خارق العاده اسبهای البرفلد را در این کتاب نقل کنم بلکه

مقصودم آنست که خواننده با خطوط کلی حرکات و اعمال آنها آشنا بشود و قابل ذکر است که اسبها در مقابل عده‌ای دیگر از ناظرین اعمالی انجام داده‌اند که حقیقتاً ماهیت وجودی ایشان را بیشتر آشکار میسازد و به اصطلاح سدی را که بین نسل بشر و حیوانات جدائی افکند بهتر درهم میشکند مثلاً یکروز ظریف که شرورترین و مودی‌ترین شاگردان اصطبل بود در وسط جلسه درس متوقف شد و هر کار کردند جوابی نداد.

آقای کرال ازو علت اینکار را پرسید و وی با پاهای خود جوابداد برای اینکه خسته شده‌ام دفعه دیگر جواب دادپایم درد میکند.

در واقع اسبهای البرفلد می‌وانستند معنی درد را بفهمند و رنگها و بوها را تشخیص بدهند و از مفهوم خستگی سر در بیاورند. ولی من علاقمندم که فقط حوادث رویت شده خود را در این کتاب بیاورم یا کلماتی را که به گوش خود از حرکات اسبها شنیده‌ام نقل کنم و یکبار دیگر می‌گویم که بحقیقت اظهارات خود درباره آنها بقدری اطمینان دارم که گونی حقیقتاً قرار است در یک محکمه جنائی شهادتی بدهم و جان متهم بستگی بصدق شهادت من دارد.

اما اینرا هم بگویم که قبل از رفتن بالبرفلد بحقیقت اعمال اسبها ایمان داشتم و فصدم از مسافرت به آن شهر هم کنترل اعمال و حرکات آنها نبود بلکه می‌خواستم تحقیقی درباره نظریه انتقال حسی بین حیوانات و انسانها بکنم زیرا در میان نظریات بشر راجع به امور فوق الطبیعه فقط نظریه انتقال حسی است که میتوان آن را تا حدی قبول کرد و دلایل اثبات آن را گیر آورد. من این مسئله را ابتدا بکرال گفتم ولی وی اساساً نفهمید که مقصود من از طرح نظریه مزبور چیست و مثل سایر اشخاصیکه قصد تحقیق اختصاصی راجع به موضوعی را ندارند تصور کرد که انتقال حسی عبات است از انتقال عمدی افکار از ذهنی به ذهن دیگر و مرا مطمئن ساخت که هرگز در صدد برنیامده است افکار خود را جبراً در مغز اسبها بگنجانند زیرا در بسیاری مواقع آنها جوابی خلاف میل او به اظهارتش داده اند! من خودم هم درین باره شکمی ندارم زیرا انتقال عمدی افکار از ذهنی به ذهن دیگر حتی در میان افراد بشر بسیار نادر و مشکل و ناپایدار است حال آنکه روابط حسی غیر عمد و مجهول و مخفی و پیش بینی نشده وجدان های مغفوله یک امر بدیهی و غیر قابل انکار می باشد. و حتی کسانی که از نظر تجربه و تحقیق به اندازه علما دقت و علاقه ندارند به انتقال غیر عواطف از وجدان مغفوله‌ای به وجدان دیگر معتقد هستند.

بنابراین من اطمینان داشتم که وقتی عده‌ای در مقابل اسبها مینشینند و ناظر اعمال آنها میشوند، حیوانها ناچار تحت تاثیر القانات وجدان مغفوله انسان قرار میگیرند و مثل «ماشین بی اراده‌ای» نسبت به آن تحرک نشان میدهند. البته اگر انسان پایه

صندلی ای را در جواب القابات انسانی محرک ببیند بسیار عجیب است لیکن از اسب چندان تعجیبی ندارد زیرا بشر خواه بطور عمد و خواه بطور غیر عمد بموجود زنده بهتر میتواند القاء کند با موجود بیجان و اتفاقاً مدیومهایی هستند که گاه گاه اشیاء بی جانی را تحت تاثیر فوای خود قرار میدهند.

علاوه بر تفکرات فوق من میدانستم که بعضی از علماء تجربیاتی بروی اسبها کرده اند تا فرضیه انفعال حسی را باطل نمایند. مثلاً عده ای از آنها نشسته و چند رقم درشت را روی چند صفحه کاغذی نوشته در پاکتها مخصوصی گذاشتند و وقتی به مقابل اسبها رسیدند یکی از آن پاکتها را بطریق قرعه برداشتند و مطالب آن را برای تعلیم اسب روی تخته سیاه نوشتند از قضا در تمام این آزمایشها نحیف و ظریف سرافراز بیرون آمدند زیرا با مهارت و سهولت جواب سئوالها را دادند و در سرعت و چابکی و حاضر جوابیشان کوچکترین نقصی مشاهده نشده. اما آیا واقعاً سئوالات آن پاکتها از نظر وجدان مغفوله اسبها مخفی بود؟ چه کسی میتواند چنین چیزی را ادعا کند. کسی که میخواهد امتحاناتی از نوع فوق بکند باید فوق العاده محتاط و در کار خود ماهر باشد زیرا طرز عمل وجدان مغفوله به قدری سریع و مخفی و ظریف است و دارای آن چنان شاخ و برگ متنوعی میباشد که احتمال دارد تحت شرایط با فواصلی بروی وجدان دیگر اثر کند که وجدان اخیر بهیچوجه نتواند از جنگ آن بگریزد و یا از قبول تاثیرش شانه خالی کند. آیا علمائی که چنین امتحاناتی را نمودند احتیاطهای لازم را رعایت کرده بودند؟ من به این مطلب مطمئن نیستم و بدون آنکه ادعای حل قضیه را داشته باشم میگویم که خوشبختانه من از عمل استخراج ریشه ارقام در ریاضی و اعمالی نظیر آن اطلاعی نداشتم و همین عدم اطلاع من باعث خوش وقتی است و شاید بتواند قسمتی از قضیه را حل کند.

زیرا عدم اطلاع من از دقائق علوم ریاضی اگر چه در حد خود ایجاب تاسف است ولی در مورد تحقیق اسبها بحال من بسیار مفید واقع شد. محال بود وجدان مغفوله من، یعنی وجدانی که هیچ از عمل استخراج ریشه و پیدا کردن حجم مکعب اطلاعی ندارد و بتواند وجدان مغفوله اسبها را تحت تاثیر قرار دهد. یکروز صورت چند صد مسئله را که روی میز قرار داشت برداشته و از نگاه کردن به جوابهای مسائل خودداری کردم و از کراال تقاضا نمودم خارج شود و چون من با ظریف تنها ماندم یکی از آن مسائل را روی تخته سیاه نوشتم از آنجا که قصد ندارم این صفحات را با ذکر جزئیات مکرری پر کنم، باید بخواننده عزیز تذکر بدهم که در آنروز موفق نشدم هیچ دلیلی ضد فرضیه انتقال حسی بدست بیاورم موقعی که من مشغول چنین آزمایشی بودم روز تقریباً به آخر رسیده بود و اسبها عصبانی و خسته بودند و حضور یا غیبت کراال بحالشان فرقی نمیکرد و آسان

یا مشکل بودن مسئله هم در نظرشان مهم نبود و ازینرو جوابهایی که از همگی دریافت کردم عموماً درست و دارای اشتباهات و انحرافات مختصر بود لیکن صبح روز بعد جلسات آزمایش از سر گرفته شد و کراال بدستور من ابتدا نحیف و ظریف را داخل کرد. دیدم که اسبها خیلی آرام و خوشحال وارد جایگاه مخصوص شدند چنانکه گویی دیگر با معلم و ممتحن جدید خود خو گرفته اند. جوابهایی که آنها در آنروز دادند بسیار درست و دقیق بود و یکمربیه دیگر میگویم که چه کراال در آنجلسه حاضر بود و چه نبود، و چه ناظرین دیگری در آنجا حضور داشتند و چه نداشتند باز ممکن نبود هیچ اختلافی در پیدا شدن جواب به سئوالات رخ دهد و حضور یا غیبت اشخاص در حل مسائل ریاضی توسط اسبهای ناظری داشته باشد.

بعد ازین آزمایش من به فکر آن افتادم که آزمایش ساده تری بکنم و حتی المقدور سایه شک و تردید را بیشتر از آن بزدایم. باین قصد چند تکه مقوا به قطع رقی را روی میز کوچک اصطبل گذاشتم و روی هر یک از آنها عددی را طبق معمول اعراب نوشتم و بعد از کراال خواش کردم مرا با شاگردانش تنها بگذارد. کراال رفت و من مقوا را با هم مخلوط کرده و بعد بدون آنکه هیچیک را نگاه بکنم سه عدد از آنها را روی تخته درس اسبها ردیف کردم و از حیوانها خواستم اعداد مزبور را برایم بشمارند. دیگر درین جلسه کسی وجود نداشت که اقلاً اعداد عربی را بداند و خودم هم هیچیک از سه تکه مقوای فوق الذکر را ندیده بودم و اگر شاگردان کراال مینوانستند آنها را بمدد استعداد عجیب خود بشمارند دیگر مشکل بود ایسانرا حیوان عادی بیندارم. در این اثنا همانطور که هشتم به تکیه های مقوا بود صدای پای اسبها را شنیدم و چون برگشتم نحیف با دقت و صراحت کامل ارقام مربوطه را شمرده بود.

آنروز این آزمایش را چندین بار تکرار کردم و نحیف و ظریف و هشن از آن سرافراز بیرون آمدند و نحیف حتی قدمی فراتر گذاشت و چون هر یک از ارقامی که روی مقوا نوشته بودم رنگی جداگانه داشت، در حالیکه خودم هم از رنگ مخصوص عدد مورد نظر اطلاع نداشتم آن را ازو پرسیدم نحیف بکمک الفبای حرکتی خویش بمن گفت که رقم مقوای اول طرف راست آبی است و چون برگشتم گفته او را مطابق با واقع دیدم. البته لازم بود همانروز با کمک اعداد مزبور نحیف و رفقاییش را بچهار عمل اصلی در استخراج ریشه و غیره وادارم ولی وقت کافی برای اینکار موجود نبوده و بجای من چند روز بعد پروفیسور هینل آزمایشهای مزبور را انجام داد. پروفیسور هینل در شرایطی به آزمایش مشغول شد که کراال به مسافرت رفته بود و بقراریکه مینویسد وی بمجرد اینکه با اسبها تنها ماند علامات باضافه + را روی تخته سیاه نوشت و سپس به تخته پشت کرده و دو قطعه از مقوا هارا مانند قرعه برداشت و در طرفین علامت + چسباند و از

نحیف خواست که دو رقم مزبور را جمع ببندد . نحیف که قدری خوشحال و متمایل به بازیگوشی بود با پای خود چند ضربه بزمین کوبید لیکن پروفیسور به او تذکر داد که باید دقیق و آرام باشد و آنگاه نحیف پای خود پانزده ضربه به زمین زد و دکتر ناگهان بطرف تخته سیاه برگشته مشاهده نمود که نحیف جمع دو عدد ۸ و ۷ را بطور صحیح ۱۵ اعلام کرده است .

پروفیسور هینل سپس چندین جمع دو رقمی و سه رقمی دیگر به نحیف داد و بعد علامت به اضافه را تبدیل بعلامت ضرب (x) نمود و باز هم بدون مشاهده مقواها دو عدد از آنها را برداشت و به بخته نصب کرده از اسب خواست که آنها را ضرب نماید .

نحیف ۲۷ ضربه با پای خود بزمین کوبید و دکتر برگشته متوجه شد که وی با کمال دقت ضرب دو عدد ۳ و ۹ را ۲۷ اعلام کرده است .

ضربهای دیگری از قبیل ۹×۲ و ۸×۶ نیز همین نتیجه را داد . و عاقبت پروفیسور پاکتی را برداشته و یک رقم درشت ریاضی را از درون آن استخراج نمود و بدون آنکه ریشه اش را بداند روی تخته سیاه نوشت این رقم $۷۸۹۰۴۸۱ / ۴$ بود و اسب بلافاصله جواب داد : ۵۳ پروفیسور کاغذ و مدادی برداشته و ریشه رقم مزبور را استخراج نمود ، درست ۵۳ بود !

۱۶

آیا با این وصف باید تصور کرد که انتقال حسی در این امور دخالتی ندارد ؟ من جرئت نمیکنم چنین عقیده ای ابراز نمایم . قدرت و وسعت انتقال حسی هنوز بر ما مجهول است و شخص نمیتواند آن را در عین حال نامحدود ، غیر قابل فهم و همچنین غیر قابل تعریف بشمارد .

ما تازه بوجود قوه انتقال حسی پی برده ایم و فقط میدانیم که انکار آن فایده ای ندارد . لیکن از لحاظ فهم اسرار و فواین انتقال حسی هنوز ما در مرحله ای که گالوانی قرار داشت ، بسر میریم زیرا وقتی او هم توانست بکمک دو تیغه فلزی جریان برق را در بدن قورباغه های مرده وارد کند و آنها را بحرکت وادارد . دانشمندان زمان از تعجب زیانشان بند آمد ولی هیچ چیزی نتوانستند بگویند جز آنکه تصور کنند ذرات الکتریسته روح در بدن مرده میدمد !

معهدا در همان حدودی که ما از قبیل حسی اطلاع داریم ، من عقیده دارم که نباید برای پیدا کردن راه حل قضیه اسبها به آن متوسل بشویم زیرا بطور قطع نمیتوان معلومات آنها را نوعی از انتقال غیر عمد حسی دانست و اگر بخواهیم بگوئیم که اسبها بمدد انتقال

حسی معلوماتی را یاد گرفته‌اند بقدری مشکلات و اسرار کوچک در برابرمان پدیدار میشود که بهتر است از توسل به آن احتراز بجوئیم و فرض نمائیم که اسبها حقیقتاً معجزه کرده‌اند و ما نمیتوانیم در عین سادگی و صراحت از اسرار معجزه آنها سر در بیاوریم.

مثلاً وقتی من یکی از مسائل را که برای حل به اسبها ارائه میدادم روی تخته سیاه مینوشتم، محقق بود که قوه دراکه من در حالت عادی نمیتواند براه حل آن پی ببرد، یعنی من نمیتوانستم آن مسئله را حل کنم و اگر مثلاً اعداد ۳ و ۴ و ۵ و برای ضرب یا تقسیم به اسب ارائه میشد من خودم عالماً و عامداً و مخصوصاً بغوریت در صدد بر نمی آمدم که حاصلضرب یا تقسیم آنها را پیدا کنم و هر قدر به حافظه خود فشار میاورم می بینم که هرگز در زندگی نتوانسته‌ام حاصلضرب یا تقسیم مهمی را ذهناً استخراج کنم و یا از حدود اعمال ابتدائی ریاضی قدمی فراتر بگذارم.

بنابراین باید تصور نمود که وجدان مغفوله من بر خلاف وجدان عادیم ریاضی دان فطری و قابلی بوده و حضور ذهن و جابکی و معلومات حد و حصری نداشته و میتواند است بهر سنوالی انا جواب دهد.

از لحاظ عقلی این امر امکان دارد و اگر چنین باشد من بسیار به خود خواهم بالید لیکن فرضیه انتقال حسی با قبول استدلال مزبور بصورتی در می آید که ناچار تصور کنم بین وجدان من و اسب روابط مجهولی برقرار بوده که تازه فهم آن روابط خود اول مشکلات است. آیا باید یکبار دیگر خاطر نشان کنم که تجربیات متعدد دکتر هینل و تجربیات دیگری که بعث ضیق صفحات من از آوردن آنها درین کتاب خودداری کردم نشان میدهند که فعلاً باید تا پیدا شدن دلیل قویتری نظریه انتقال حسی را قبول کرد و از قبول هر فرضیه دیگری خودداری نمود؟

۱۷

حالا باید دید اشخاصیکه اوقات خود را وقف تحقیق در مسائل فوق نموده اند چه عقیده‌ای درباره‌شان ابراز داشته‌اند. ابتدا باید از اظهار نظرهای بجگانه و غلط و بی منطق بکلی صرف نظر کرد و فقط به عقاید توجه نمود که به اتکای موازین علمی و شواهد روشن بوجود آمده است. یعنی دلایلی را قابل بحث شمرد که ابراز کنندگانش حاضر شده‌اند چند لحظه از وقت شریف خود را در اصطبل اسبهای البرفلد بگذرانند.

من در ابتدای این فصل به جملاتی که پروفیسور فونگست به اسبهای البرفلد نموده بود اشاراتی کردم.

دکتر فونگست چنین اظهار عقیده میکند که تمام اعمال اسبهای مورد بحث در

واقع جواب حرکات شخص معینی بشمار میرود که از ناحیه معلمش عمداً یا غیر عمد به آنها تلقین شده ولی این عقیده در مقابل اعمالی که دیدیم قابل توجه جلوه نمی کند و بنظر من ما نباید وقت خود را به بحث درباره آن تلف کنیم. از طرفی در موقع بحث راجع به این عقیده باید توجه داشت که علم روانشناسی در برلن (آلمان) از چند سال پیش سرو صدای غریبی بر پا کرده و با تمام کوششی که برای اثبات نظریات جدید نشان داده توانسته محافل علمی و رسمی آلمان را با خود موافق سازد زیرا نظریات جدید روانشناسان آلمانی به یکتو حماقت علمی بیشتر شباهت دارد تا به کشف طرق تازه! علم روانشناسی آلمانی همان علمی است که شخصی مثل پروفیسور فون اوستن بعلت ضعف منطق و عدم جرأت در ابراز عقیده صحیح قربانی آن گردید و بوضع رقت انگیزی در گوشه خانه اش مرد.

آیا برای رد نظریه بچگانه پروفیسور فونگست لازم است یکمرتبه دیگر خاطر نشان کنیم که امتحانات مخصوصی روی اسبها بعمل آمده و بموجب آنها معلم یا ممتحن غایب بوده اند ولی کوچکترین تغییری در اعمال اسبها پدید نیامده و مثل زمان حضور او موفق به حل مسائل یا نوشتن املاء شده اند؟ من در جلساتی حضور داشتم که کمال برای آنکه اسب هیچیک از حرکات او را نمیبیند پشت سر او میایستاد یا از اصطبل بیرون میرفت و وقتی بر میگشت مسئله داده شده را حل کرده میدید. موارد مخصوصی هم پیش آمد که امتحان کنندگان اسب را در تاریکی امتحان کردند و سرش را با پارچه ضخیمی بستند. لکن کوچکترین تغییری در اعمالشان پیدا نشد و فقط بر نو چون اصولاً کور بود در غیبت کمال قدری دسپاچه شد و چون شخص تازه وارد مجهول الهویه ای او را مورد امتحان قرار داد ناراحت گردید. آیا میتوان حدس زد که شخص تازه وارد از تمام حرکاتیکه باعث الفاء حل مسئله به اسب میشده اطلاع داشته است؟ حال آنکه شخص تازه وارد، آدمی مثل من بوده که از علوم ریاضی حتی بقدر همان اسب هم مطلع نبوده است؟ آخر بچه دلیل باید در میان گرد و غبار سفسطه به جستجو راه روشنی پردازیم؟ حقیقت مطلب نشان میدهد که هیچیک از نظریات فوق درست نیست و واقعاً باید عقل را قویا بکار انداخت تا مسئله بکمک شواهد و دلایل منطقی و عملها حل شود.

۱۸

وقتی انسان مطلبی به این مشکلی را مورد بحث قرار میدهد و از همان ابتدای ورود در آن با وقایع غیر مترقبه و اضطراب آوری روبرو میشود و مخصوصاً قدم به قلمروی میگذارد که تا آن ساعت آن را کشف نکرده است. ناچار باید قضیه را به یکی از دو صورت ذیل

تلقی نماید: یا بدون هیچ شک و دلیلی پذیرد که اسب هم دارای همان عقل و استعداد و قوای روحی انسانی است و یا برای توجیه و حل قضیه بنظریات مبهم و متعددی که از طرف علما ابراز شده متوسل بشود.

ما در اینجا چون نظریه‌ای جالبتر و مهمتر از نظریه مربوط بواسطه‌های روحی و انتقال حسی نمی‌بینیم باید آندو را مورد بحث قرار دهیم لکن در عین حال ناچاریم برای تجزیه و تحلیل آنها کوشش فوق العاده‌ای بکار ببریم و در درجه اول ابرهای ابهام و ظلمت را از اطرافشان دور کنیم. اما هر کدام از نظریات فوق مورد قبول ما باشد باز باید معتقد شویم که با قبول کشف وارد دنیای مرموز و پیچیده‌ای شده‌ایم اسرار و قوانین آن به اندازه کشف اسرار و قوانین دنیای خودمان زحمت دارد. معهذا همانطور که اگر بشر در دنیای قابل فهم و ساده‌ای و روشن زندگی میکرد به آن عادت مینمود و حال هم بزندگی در محیط پیچیده و اسرار آمیزی عادت کرده‌است. ناچار ما باید فقط به کشف وجود دنیای اسرار آمیز اسبها فناعت کنیم و فعلاً بهمین کشف دلخوش باشیم.

اما کراال شکی ندارد که اسبهایش شخصاً قادر بحل مسئله و نوشتن دیکته و اعمال مشابه هستند و به هیچ کمکی هم احتیاج ندارند و بعلاوه تحت تاثیر هیچ قوه‌ای قرار نمی‌گیرند. محرک آنها در ابراز استعداد قوه عاقله‌شان است و دلیل این امر هم آنست که بسهولت غامض ترین مسئله‌ای را که در حدود معلوماتشان به ایشان عرضه میشود حل میکنند. کراال اطمینان دارد که هر چه مردم به اسبها بگویند آنها میفهمند و بطور خلاصه مغز و اراده ایشان شبیه مغز و اراده آدمی بھر کاری قادرست و هیچ تفاوتی با آن ندارد.

بطور قطع وقایعی که شرحشان را در صفحات قبل ملاحظه کردیم بکراال حق میدهند و عقیده او در میان عقاید علما بصورت وزنه بسیار سنگینی جلوه میکند زیرا بھر حال او بهتر از سایرین اسبهای خود را میشناسد و به مراحل مختلف تکامل هوش اسبها بیشتر آشناست و مثل مادری میماند که رشد و تولد فرزند خود را از لحظات اول حس کرده و ناظر ابتدائی ترین حرکات دست و پای او بوده و نخستین شکستها و موفقیتهایش را ملاحظه کرده است. همان‌طور که یک مادر رشد و تغیر فرزند خود را ملاحظه میکند و تا روزیکه پا به سن بلوغ میگذارد ویرا تربیت مینماید کراال نیز از اسبهای خود مراقبت نموده و عبارت آخری پدر و سرپرست و تنها شاهد دائمی معجزه آنها بوده است.

این درست ولی معجزه اسب ها به قدری غیر مترقبه است که به مجرد برخورد با آن ، ما فطرتاً نگران و متحیر می شویم و چون از کم و کیف اعمال آنها سر در نمی آوریم ، بی اختیار شروع بجستجو می کنیم تا مبادا راه حل دیگر برای فهم معجزه شان موجود باشد حتی وقتی که آدم جلو این اسبهای عجیب ایستاده است ، میل ندارد با دیده قبول اعمال و اقدامات آنها را باور کند .

اعمال اسبها فقط از این جهت مورد قبول ما واقع می شود که بهیچ صورتی نمی توانیم از مشاهده و تجربه آنها خودداری کنیم .

اما البته این نوع قبول ، از نظر عقلی ، موقتی است و تا موقعی که دلایل و مدارک کافی برای فهمیدن علل پیدا نشده و حد و تعریف اعمال آنها معلوم نگردیده معتبر میباشد . معهذا متأسفانه بشر هر قدر جستجو می کند راه حل مناسبی برای آن نمیآید . منطق عادی انسان برای فهم علل این معجزه کافی نیست و بنظر من ما امیدواریم که از مراحل بسیار پستی یکمرتبه به نقاط بسیار بالا صعود کنیم حال آنکه در حقیقت اعمال اسب ها کوچکترین شکی وجود ندارد و حلقه زنجیر اسرار هم آنی ما را راحت نمی گذارد .

باید اعتراف کرد که منبع این راز در جایی قرار دارد که ما اصولاً فکر نمی کردیم در آنست هم مجهولی برایمان وجود داشته باشد و ظهور غیر مترقبه آن تنها احساسی که در ما بیدار می کند آنست که تمام اعتقادات و اطمینان های خود را باطل بدانیم .

شما فکر کنید که از وقت ظهور انسان در کره ارض ، موجودات مختلفی در اطرافش بسر میبرند و تجربیات ممتد به بشر ثابت کرده است که اطلاعات او درباره شناسائی حیوانات کافی است و همانطور که از محتویات دست و جیب خود اطلاع دارد به احوال حیوانات نیز آگاه است همین اعتقاد باعث شد که بشر باهوشترین حیوانات را برای استعانت خود انتخاب کند و البته وقتی ما در اینجا بگوئیم باهوش ، مقصود نوعی از هوش است که در حیات حیوانی وجود دارد و اگر بخواهیم آن را با هوش انسان مقایسه نماییم باید مفهوم بسیار وسیعی برایش در نظر بگیریم .

آری بشر حیوانات را مورد تجزیه و آزمایش قرار داد عناصر حیاتشان را تجزیه و تحلیل کرد وعده ای از جلیل ترین علماء عمر عزیز خود را وقت شناخت آنها کردند و اخلاق و عادت و غرایز و سلسله اعصاب و امراض و کیفیات روحی آن را کشف نمودند

در نتیجه این تحقیقات چنان اعتقاد راسخی در نسل بشر بوجود آمد و مخصوصاً اشخاصیکه به اسرار زندگی نوع انسان در زمین پی نبرده بودند چنان شائق به ادامه تحقیقات شدند که تصور نمودند از راه ادامه آنها میتوان قوانین حیات بشر را کشف کرد و سایه شک و تردید را از بین برداشت .

مثلاً علمای حیوانشناسی میدانند که اسب دارای حافظه فوق‌العاده است و میتواند جهات اصلی را بخوبی پیدا کند و از بعضی علائم و کلمات سر در می‌آورد و بهمین دلیل هم بر حسب عادت از بشر اطاعت می‌کند. همچنین از نظر علمی کاملاً مسلم است که عده زیادی از حیوانات می‌توانند بعضی حرکات انسان را تقلید کنند ولی بطور قطع تقلید مزبور از روی علم و اطلاع نیست و شعوری را در مغزشان بیدار نمی‌کند بلکه صورت یک انعکاس خودبخودی را دارد. از جمله سگ این حیوانات است که از همه جانوران دیگر بیشتر با ما بسر می‌برد و هزاران هزار سال است که به اصطلاح شریک عمر و همکار و دوست ماست و گاهی اعمال و دقت‌ها و حرکات جالب توجه او ما را بحیرت می‌افکند. از طرفی همه میدانند که بشر از قرن‌ها متمادی پیش در صدد کشف قوانین عقلی حیوانات و سنجش آن با میزان عقلی خود می‌باشد لیکن بطوریکه همه خوانندگان عزیز با اطلاع می‌باشد بشر در عین حال نتوانسته است کوچکترین رخنه‌ای در دیوار ضخیم حیات عقلی حیوانات بوجود بی‌آورد. البته دقیقاً میدانیم که تا چه حد در اینکار پیشرفت کرده‌ایم و مساعی و زحمات و شجاعتها و شکست‌هایی تا چه حد در پیشرفتمان موثر واقع گردید ولیکن باید در عین حال بدانیم که هنوز نتوانسته‌ایم قدمی از دایره تنگ و تاریک اطراف خود فراتر بگذاریم چنانکه گویی طبیعت در اینمورد نیز ما را به حبس با اعمال شاقه محکوم ساخته است.

۲۰

غیر از دنیای حیوانات باید دنیای حشرات را هم که پر از عجایب و شگفتیها است مورد توجه قرار داد. در میان حشرات معماران و مهندسین و علمای ریاضی و فیزیک و هندسه و شیمی و طب و جراحی و بافندگی بزرگی وجود دارند که از همکاران خود در میان نسل بشر بسیار جلوتر و پیشرفته‌ترند.

من میل ندارم در اینجا بگویم که زنبورهای وحشی و زنبورهای عسل دارای نبوغ عجیبی می‌باشند یا مورچه و زنبور عسل تشکیلات اجتماعی و اقتصادی مهمی در کندو و لانه خود دارند و یا عنکبوت به سبک خاصی نارهای خود را می‌تند و سنجاقک بطرز مخصوصی آشیانه خود را بطور معلق می‌سازد و تخم خود را در آن می‌گذارد و اودینر طعمه‌های خود را بطرز منظمی در لانه خویش می‌چیند و جعل مقدس حلقه‌های جالب و کاملی و در اطراف خود طبق اصول هندسی ترتیب میدهد و مگاشبیل دوایر غیر قابل عبوری در اطراف خویش رسم می‌کند و وابفکسمی برای کشتن جیرجیرک سه ضربه حساب شده مستقیم بسلسله اعصاب او می‌زد و سرسری بدون کشتن قربانی خود او را

فلج مینماید و بصورت کنسرو تازه و لذیذی که مدتها مدید آن را نگاه می دارد و از این قبیل زیرا اگر بخواهیم تمام حقایقی از نوع فوق را شرح بدهیم باید به قدری بطول و تفصیل بپردازیم که از حوصله کتاب خارج است و بعلاوه شاید صفحات آن گنجایش شمارش آنها را نداشته باشد.

بخوانندگان عزیز توصیه میکنم که اثر بدیع و مفصل پروفیسور جی . اچ . فابر . را در این مورد بخوانند و سرشار از اطلاعات راجع بحشرات شوند .

باری مقصودم از حاشیه فوق آن بود که در مورد شناخت معجزه حیوانات ما با چنان مشکل بزرگ و تاریکی روبرو هستیم که هیچ نمی توان به حل آن امیدوارم بود . از طرفی چنان دنیای حشرات و دنیای ما کوچکترین ارتباط مستقیم و علنی وجود ندارد و ما همانطور که نمی توانیم بفهمیم در سناره زحل یا مشتری چه خبرست قادر هم نیستیم که از ماهیت وقایع داخلی کندوها و آشیانه موربانه ها باخبر شویم و بدیهی است که با مقدمات فوق از نوع و وسعت و معنی و اندازه اعمال حشرات بی اطلاعیم . بطور قطع برخی از قوانین بزرگ زندگی ما در مورد حشرات صادق نیست و تازه آن قسمت هم که احتمالا صادق است به نحو دیگری از زندگیشان تجلی میکند .

قراین نشان میدهد که حشرات در کره ارض زندگی میکنند لیکن در حقیقت زندگی آنها در کره ای غیر از سیاره ما میگذرد . ما چون از قوای عقلی و فعاله آنها چیزی نمی فهمیم ، دانشمندان غفلتاً در موقع برخورد با کیفیات حیاتی آنها دچار بهت و حیرت می شوند و دانشمندترین و نابغه ترین و باهوشترین علمای ما تفسیر وقایع زندگی حشرات را به بعد موکول میکنند و آن را از جمله مسائل حل نشدنی علم امروزی میدانند

بنابراین از نظر کشف قوانین عقلی حیوانات ، فعلاً نمی توان چیزی جز جهل و شگفتی کشف کرد و به اصطلاح « برادران حقیر » ما نمی دانیم در چه دنیای اسرار آمیز و مجهولی زندگی میکنند بطوریکه ممکن است تصور کنیم بازماندگان مخلوقات دنیای دیگری باشند !

۲۱

آری هزارها سالی بود که ما به اطلاعات خود درباره حیوانات اعتقاد داشتیم لیکن در این اواخر مردی غفلتاً پا به میدان گذاشت و به ما فهماند که اشتباه کرده ایم و قرنهای در جوار حقیقتی که فقط پرده نازکی سیمای آن را پوشانده است بسر می بریم . عجیبتر از همه آنکه این کشف بزرگ جنبه یک اختراع جدید را ندارد یعنی

طوری نیست که بشر خیال کند تاکنون آن را نمیدانسته یا وجودش را حس نمیکرده است. از طرفی کشف مزبور هم بر مبنای علمی صورت نگرفته و جنبه یک پیشرفت معنوی را ندارد بلکه اساس آن بر این قرار گرفته است که حیوانات همانطور که بشر اولیه تصور میکرده عقل دارند و فقط باید حوصله و متانت و اعتقاد بکار برد تا عقل آنها را هدایت نمود و همچنین باید نسبت به موجوداتی که در سرنوشت ما شریکند ولی از تمایلات و آرزوها و مقاصدشان بی اطلاعیم رفتاری احترام آمیز در پیش گرفت.

بشر فقط باید قدری خودخواهی را کنار بگذارد و برادرانه و بر خلاف سابق صمیمانه دست بسوی موجودات دیگر دراز کند و اگر چه مسلم شده است روش تربیتی کرال و فون اوستن بسیار بجگانه بوده لیکن بهر حال باید بحقیقت عمل آنها توجه نمود. کرال و فون اوستن اسبهای خود را چون کودکان متفکر ولی جاهلی تصور میکردند که اگر تحت تربیت قرار بگیرند عاقل و آزموده میشوند و رفتار خود را با آنها نیز بر همین مبنی قرار میدادند مثلاً با اسبهایشان حرف میزدند، و مثل معلمی که عده‌ای اطفال پنج و شش ساله را تربیت کند برای آنها استدلال مینمودند و به موقع تنبیه یا تشویقشان میکردند.

یکروز آنها را در برابر هم قرار میدادند و میشمردند و روز دیگر از راه بلند کردن و به زمین گذاشتن یا شمارش اعداد را به ایشان می آموختند و بدینطریق بود که اولین مفهوم اعداد را در مغز آنان جای دادند. علاوه بر این از وجود گلوله‌های چوبی بلیارد استفاده میکردند و مثلاً یکروز دو گلوله و فوراً سه گلوله را به اسبها نشان می دادند و روز سوم هر پنج گلوله را کنار هم میگذاشتند و به این ترتیب جمع ۲ و ۳ و رقم پنج را یکجا به آن حیوانهای زبان بسته می آموختند روش کرال و اوستن در آموختن ضرب و تقسیم هم به همین نحو بود و به تدریج دامنه کارشان را به سایر اعمال ریاضی توسعه میدادند.

ابتدا جلسات درس آنها بسیار طولانی و خسته کننده و مستلزم حوصله بسیار و محبت و علاقه فراوان بود و علت وقوع معجزه را هم باید همین جلسات اولیه دانست اما به مجرد آنکه کار از جلسات مقدماتی گذشت پیشرفت اسبها با سرعت حیرت انگیزی آغاز گردید.

آری این مقدمات حیرت انگیز است و بشر سر تسلیم در مقابل آنها فرود میآورد. اما آنچه که باعث ویران شدن کاخ ایمان و اعتقادمان میشود یا عبارت اخیری خرافاتی را که چند هزار سال بعنوان کشفیات علمی قبول داشتیم باطل میسازد آنست که ما قادر نیستیم از نحوه پیشرفت اسبها سر در بیاوریم و معلوم نیست چطور یک اسب به تمام سئوالات ادبی و علمی که از او میکنیم فوراً جواب میدهد و اگر این سرعت عمل و حاضر جوابی نمودار هوش فطری او باشد پس بشر با اولین دیوار ضخیم ظلمات مواجه میگردد

راستی از چه موفعی نور عقل در ضمیر اسب دمیده شد و پرده تاریک فکر او دریده شد ؟
 ابدأ نمیتوان فهمید چون محقق است که در یک لحظه خاص حیوان بدون هیچ
 حرکت ظاهری دچار یک انقلاب روحی و داخلی گردیده و ذهنش چنان تغییر شکل
 یافته است که گویی زبان انسان را میفهمد . کدام عاقل باعث این تغییر حیرت انگیز
 گردید ؟ علما تصور میکنند که اسب به مرور زمان به اسم بعضی اشیاء و معنی برخی
 کلمات آشنائی پیدا کرد و از آن دو سه کلمه را که مورد علاقه اش و بیشتر از طرف
 معلمش تکرار میشد بخاطر سپرد و آن دو سه کلمه در عین حال ممکن است مورد علاقه
 معلم او یا مورد لزوم زندگی روزمره خود اسب بوده باشد بهر حال اسب این کلمات را
 بطور خودبخودی در حافظه خود جای داد و این حافظه را هم نمیتوان یکنوع هوش
 ابتدائی و حقیر دانست .

معهدا روزی فرا رسید که اسب معنی مقدار زیادی کلمه را یاد گرفت حال آنکه
 کلمات مزبور کوچکترین لزومی برای زندگی اش نداشته و تصویرشان در خارج موجود
 نبود تا در حافظه او منعکس گردد و خاطره ای هم از آنها نداشت تا از نظر علاقه یا انزجار
 به ضبط کلمات مزبور در حافظه خود مجبور باشد . یعنی ارقامی را بخاطر سپرد که از
 نظر خود بشر امری انتزاعی و خیالی است و مسائلی را حل کرد که هیچ شکل مادی و
 تجربی نمیتوان به آنها داد و حروفی را آموخت که از لحاظ زندگی محدودش ارزش و
 حقیقی نداشت و حوادث و اموری را مورد دقت قرار داد که نسبت به آنها بیگانه بود و
 بعداً هم نسبت بهمه شان بیگانه ماند .

بطور خلاصه معجزه ای در یک زمینه مجهول رخ داد که گرسنگی و ترس در آن
 نقشی نداشت و بقول علماء او ماشین زنده ولی غیر انسانی قهرمان آن بودند که
 اعمالشان اثبات کرد که احساس به مقیاس وسیعی قابل تبدیل بدرک هست .

۲۲

آیا ممکن است فکر کنیم که حیوانات اعمال منسوب بخود را عالماً و عامداً انجام میدهند
 ؟ آیا هیچ سابقه ای نداشته است . آیا هیچ حد فاصلی بین اسبهای البرفلد و سایر اسبهای
 که تا امروز میشناخته ایم وجود ندارد ؟ جواب سئوالها روشن نیست زیرا از وقتی که
 استعدادات روحی حیوانات مورد تحقیقات و تجربیات کاملاً علمی قرار گرفت مدت
 خیلی یش نمیگذرد . البته ما اسنادی را در دست داریم که نشان میدهد حیوانات میتوانند
 بعضی از اعمال انسانی را بی کم و کاست تقلید کنند ولی بطور قطع هیچ حیوانی قادر
 نیست اعمالی نظیر اسبهای البرفلد انجام بدهد و انگهی اعمال مزبور هم بعلت آنکه بسیار

بدیع و غیر مترقبه بوده کاملاً و از تمام جهات مورد تدقیق علمی قرار نگرفته است .
برای یافتن دلایل قوی و متفن بازباید بنحیقات قلیل و محدودی که عده ای از
دانشمندان عمر خود را وقت آن ساخته‌اند رجوع نمود . مثلاً آقای هاشدسویله مدیر
انستیتوی روانشناسی حیوانی احوال سگی را نقل میکند که قادر بوده است وزن اجسام
را تخمین بزند .

من باب مثال هست وزنه مختلف یک قد و اندازه را به اوزان مختلف در برابر او
قرار میدادند و به او میگفتند سنگیترین آنها را انتخاب کند و بیاورد سگ یکایک سنگها
را وزن میکرد و آن وقت حقیقتاً سنگین ترین سنگ را می آورد .

همین آقای سویله در جای دیگری میگوید که وقتی غذای طوطی خود را در جعبه
ای قرار میداده و به نقاط مختلفی آویزان میکرد و هر وقت که بطوطی میگفته است «
گنجیات کجاست» طوطی آن را نشان میداده است . سویله میگوید که بعد از آموختن
لفظ گنج به طوطی اسم بسیاری از اشیاء دیگر را به او یاد دادیم و البته در لحظات اول
خود اشیاء را پیش چشمش حاضر مینمودم و وقتی از یاد گرفتنش مطمئن میشدم دیگر
اشیاء را بر میداشتم . از جمله این اشیاء نردبانی بود که طوطی به کمک آن خیلی زود
«بالا رفتن» را یاد گرفت بطوریکه هر وقت نردبان را برای انجام کاری جلو می آوردم به
من میگفت : بالا میروی ؟ بهر حال معلومات طوطی من به جایی رسید که یکروز وقتی
دستور دادم قفس او را به آزمایشگاه بیاورند طوطی به محض ورود « گنجیة غذای » خود
را در حالی که به سقف آویزان بود مشاهده نمود و در میان سایر اشیائیکه در آزمایشگاه
وجود داشت نردبان را شناخت و به اینطریق مسئله‌ای در برابرم مطرح شد که بینم آیا
طوطی میتواند رابطه بین نردبان و سقف و جعبه غذای خود را کشف کند یا نه . طوطی هر
وقت گنجیة را میدید به من میگفت : گنجیة ... گنجیة ... و معنی بالا رفتن از نردبان را هم
میدانست لیکن آن روز غذای خود را بسیار دور و خارج از دسترس من میدید و
میدانست که نمیتوانیم جعبه را به سهولت بردارم و حس می کرد که فقط بوسیله نردبان
قادرم غذایش را به او برسانم هدف من هم همین بود که بینم آیا طوطی میتواند با مشاهده
گنجیة غذا و نردبان و دانستن لغت «بالا رفتن» فکر استفاده از نردبان را به من تلقین کند یا
نه . از قضا طوطی به مجرد دیدن گنجینه غذای خود به شدت تحریک شد و بالهای خود
را شدیداً بهم کوبید و فریاد زد گنجیة ... گنجیة ... ! ولی بیش ازین چیزی نگفت و آن روز
موفق نشدم از نقشه خود نتیجه ای بگیرم .

روز بعد بجای شاهدانه که فوق العاده مورد علاقه‌اش بود ، ارزن که به آن
علاقه‌ای نداشت به او دادم و شاهدانه را در قفس گذاشتم طوطی وقتی وارد آزمایشگاه
شد از فرط غضب نزدیک بود دیوانه شود و بعد از آنکه بهزار در و دیوار زد که خود را به

گنجه برساند عاقبت حیوان متوقف ماند و پس از لحظه ای چشم به نردبان دوخت و فریاد کرد: نردبان ... بالا رفتن گنجه ...

همانطور که خود آقای سوبله خاطر نشان کرده است تلفیق سه مفهوم «نردبان ... بارفتن ... گنجه ... توسط یک پرنده (حیوان) نمودار یک کوشش عجیب و فوق العاده روانی است . البته بطور قطع درین مورد تداعی معانی به طوطی دست داده و علت و معلول با یکدیگر در آمیخته است و اگر چنین شواهدی با وضوح و صراحت بیشتر در دسترس ما بود میتوانسیم فضیه حرکات اسبها البرفلد را هم حل کنیم . از طرفی باید بدانیم که فعالیتهای ذهنی حیوانات بسیار قلیل است و مخصوصاً مواردی از آن که قابل تجربه و مشاهده بشر باشد به قدری نادرست که به باور نیاید . بهمین جهت است که میتوان فعالیت ذهنی طوطی را نوعی مکانیسم مغزی فرض کرد و آن را در مقابل صدای انسانی حساس دانست . موارد زیادی پیش آمده است که مثلاً سگ من دچار یک سلسله نزاعی تداعی معانی واضح ولی پیچیده شده است من باب مثال اگر تشنه اش باشد مرا نگاه میکند و آنگاه نظری به شیر به آب دستسویی میندازد و به این طریق اثبات مینماید که مفهوم تشنگی در نظر او با آبی که از این شیر ، یعنی یک اختراع انسانی میجهد برابر است . یا اگر من قصد خروج و پوشیدن لباس را داشته باشم سگ با حرکات کنجکاوانه اعمال مرا تعقیب میکند و در اثباتی که مشغول پوشیدن کفش و دستکش خود هستم با علم و علاقه تمام دستها مرا میبوسد و مخصوصاً گاه مثل آن میماند که به مناسبت عزم خروج به من تبریک می گوید . این طرز تلقی حیوانات در عین حال که عمومی است مهم هم است . پوشیدن کفش و لباس عزم خروج را نشان میدهد یعنی فضای خارج منزل ، خیابانها ، کوچه ها و معابر شلوغ و چمنزارها و علفزارهای زیبا در نظر سگ مجسم میسازد و احتمال دارد زباله دانیها و رفقای آشنا و ناشناس ویرا بخاطرش بیاورد یا حیوان را به یاد شکار و تعاقب گربه ای بیندازد . اما دیدن این مناظر برای سگ هنوز جزو اوهام است . او نمی داند که اگر همراه من بیاید چه چیزهایی را خواهد دید . از طرفی خروج او بسنگی به اراده من دارد ، او میتواند با نگاههای مضطرب اتخاذ تصمیم مرا از خلال چشمانم مشاهده کند . اگر مثلاً چکمه و یا پیچ بیوشم تمام مناظر زیبای خارج از نظر سگ محو می شود و امیدهایش قطع میگردد . فکر می کند که من قصد دارم سوار موتور سیکلت پر سر و صدا و متعفن خود بشوم و در اینصورت خروج او بمعیت من امکان پذیر نخواهد بود . ازینرو با اندوه تمام بگوشه ای میرود و در غم تنهایی و بیکسی و آرزوهای بر باد رفته اش فکر می کند اما اگر لباس منزل خود را عوض کنم به خیالش میرسد که قصد رفتن به باغ را دارم ایندفعه مطمئن است که عازم سیروسیاحت نیستم و میخواهم با اتومبیل دور باغ بگردم . آنوقت فریادهای جنون آمیزی می کشد و جست و

خیز میکند و مرا بانحاء مختلف در آغوش میکشد و صداهائی ناشی از شادی و خوشحالی از گلوی خود بیرون می آورد و مع الوصف باید دانست که همه این حرکات و صداها ذاتی نیست بلکه بر اثر تحریک خاطرات گذشته و امیدهای فرو خفته بوجود آمده است .

۲۳

من شواهدی نظیر شواهد فوق را مفصلاً نقل نمی کنم زیرا این شواهد معمولاً عادی هستند و کسی نیست که در زندگی بارها چنین اعمالی را مشاهده نکرده باشد . معمولاً ما در زندگی به چنین حوادثی که معرف ساده ترین عواطف حیوانی است توجهی نداریم حال آنکه حوادث مزبور علاوه بر این نشانه وجود تداعی معانی . عقده . حقارت . قیاس . و استقراء و تجربه و نعمیم در ذهن حیوانات است یعنی اعمالی است که عیناً شبیه آن ها را در ذهن انسانی میتوان یافت .

حیوانات برای نشان دادن این نوع کیفیات روحی خود . فقط فاقد قوه ناطقه هستند . اما باید دانست که قوه ناطقه خود عبارتست از منعکس کننده مستقیم اعمال فکری . وقتی ما مشاهده میکنیم که نحیف یا ظریف حیواناتی نظیر خر . خرس و هموعان خود یا اشیائی نظیر کفش و کلاه و یا انسان هائی ملبس به لباس شکار را میشناسند و یا قادرند معلم خود را از بعضی حوادث روزمره اصطبل آگاه کنند دچار شگفتی فوق العاده میشویم . اما اگر بزندگی سگ های خود دقت کنیم می بینیم که آنها را لاینقطع مشغول چنین کارهائی هستند و اگر بتوانیم ما فی الضمیر آنها را در چشمانشان بخوانیم خواهیم فهمید که به اعمالی بزرگتر از اینها هم قادر میباشند . نکته اصلی معجزه اسبهای البرفلد در آنست که بشر توانسته است وسیله احساس و بیان افکار را به اسبها هم بیاموزد این قدم البته به نوبه خود قابل توجه است اما اگر آن را از نزدیک مورد توجه قرار دهیم غیر قابل فهم و مرموز نیست . بین اسبهای ناطق و سگهای صامت فاصله زیادی وجود دارد ولی این فاصله غیر قابل پیمودن نمیباشد . اگر من میگویم که این فاصله را میتوان برداشت مقصودم آن نیست که معجزه اسبها را کوچک جلوه بدهم بلکه بخاطر آنست که از نظریه علمای معتقد به هوش حیوانات دفاع کنم زیرا این نظریه دیگر خیالی و افسانه ای نیست و بر خلاف آنچه که ابتدا مردم فکر میکردند نمی توان آن را ندیده و حقیر انگاشت .

۲۴

اما معجزه دوم که به مراتب از معجزه اول بزرگتر است آنست که اسبها از خواب ذهنی چند هزار ساله بیدار شده اند و بشر توانسته است که دقت آنها را به چیزی جلب و متمرکز کند که ابداً ارتباطی با زندگیشان نداشته و همانطور که گردش ستاره شعرای یمانی و الدبران از لحاظ مابئی تاثیر است امور مزبور نیز در حیات اسبها تاثیری ندارد . راستی وقتی انسان به اعتقادات قبلی و موهوم خود نظر میکند و میبیند که زمانی معتقد بوده است حیوانات از نظر ساختمان جسمی استعداد اجرای اعمالی نظیر انسان را ندارند بسیار ناراحت می شود زیرا به موجب عفايد مزبور حیوانات نمی بایستی بتوانند اعمال مغز انسانی را انجام دهند و استعداد ذهنیشان قلیل و جبران ناپذیر و حقیر بوده است . لیکن امروز میفهمیم که بشر درین عقیده کاملاً بر خطا بوده و به اصطلاح در خواب خوشی بسر میرده است . دکتر اکورویکز بطرز صحیحی میگوید که «حالت بشری قبل از اکتشافات اخیر کاملاً شبیه به اشخاص مبتلا بمرض خواب بوده است .» آری چون بشر مفهوم کاملی از فضا و زمان را درک نکرده بود گونی همیشه خوابهای خوشی برای آینده خود میدیده است بشر فکر میکرد که لازم است برای پیشرفت در زندگی بهمین حد اکتشافات قانع باشد زیرا نمی تواند قدم از چهار دیوار آنها فراتر بگذارد و هیچ رازی هم نمی تواند رویای خوش او را بر هم بزند ؟ برای تنبیه آدمی ، یک فرصت مناسب یا یک احتیاج و یک تماس و یک عشق و بعبارت آخری یک تکان شدید لازم بوده است تا به قول هاشه سوبله «نوری در ضمیر او بناباند» چنین نوری هم غفلتاً بشر را از عالم احلام بیرون آورد و مغزش را روشن ساخت و همچنان که چند راس اسب را از لحاظ ذهن بهمسایگی بشر ارتقاء داد ، آدمی را نیز از خواب غفلت بیدار نمود از طرفی ارتقاء بعد انسان ، چندان لازم نبوده و ما میدانیم که طبیعت ممکن نیست مساعی خود را وقف تداخل حیات موجودی در موجودی از نوع دیگر کند . پروفیسور ادوارد کلاپارد بطرز صحیحی میگوید : «ظاهرأ هوش را نمیتوان وسیله ای برای عدم اطاعت مغز از احکام جسمی دانست زیرا هوش فی نفسه ناتوان و محاط در نیروها جسمی است .» احتمال میرود که بشر قبلاً به حقایق هوش حیوانات پی برده و باز هم محتمل است که خواب خرگوشی بشر نسبت بسایر طرق حیات اعمال روانی یا نسبت به سایر مسائل و مشکلات طبیعی شبیه خواب غفلتی باشد که حیوانات نسبت به او دارند . بشر تاکنون بکرات ، مسائل روانی عجیبی را که غیر از پدیده های روانی خودش و حتی خارج از حیطه قدرت او بوده مورد بررسی قرار داده و چون فهمیده است که در جوارش بعضی اعمال روانی در حیوانات پست تر ظاهر میشود و یا حوادثی بوقوع می پیوندد که بیش از پیش با وجدان مغفوله ارتباط پیدا میکند ، حیران شده است و از خود میرسد که نکند در

زندگی دو نیرو، دو نقشه، دو صفحه متفاوت برای تظاهر وجود داشته باشد و مبادا هر یک از نیرو و نقشه های مزبور به موازات یکدیگر عمل نمایند. و لهذا بشر نمایل جدید و پرشوری پیدا کرده است تا اسرار قوای قبلی روحی موجودات اعم از کلی و جزئی کشف کند زیرا هر روزی که از روز دیگر میگذرد واقعه معنوی تازه ای اتفاق میافتد که از نظر منشاء بر وقایع قبلی فرق دارد و احتمال میرود که با رشته های مجهول و تازه ای مرتبط باشد. بهر حال وقتی از فهم این مختصر که بگذریم مشاهده میکنیم که اعمال عادی ما طی حیات شبیه اعمال حیوانات است و درست بهمین دلیل هم باز یک نوع خواب خرگوشی به ما دست میدهد زیرا نفهمیدن اسرار و گیج شدن در کشاکش آنها برای ما عادی شده است. آری ما نباید قدمی از محیط اطراف خود فراتر بگذاریم و طرق روشنی را که بسوی نقاط مجهول و رموز طبیعت میرود در پیش بگیریم. ما باید به حلقه تنگ و تاریک عقل خود قانع باشیم و مثل اشخاص خواب آلوده از ماهیت اعمال خود بی خبر بمانیم ولی باز نمیدانیم بچه علت یک نیروی رموز و قوی پیوسته میکوشد ما را بیدارتر کند و طایر عقلمان را در فراخنای اسرار پیرواز در آورد.

۲۵

تکرار میکنم که معجزه بزرگ اسبهای البرفلد را باید ادامه و نتیجه «تکان فکری بشر» تلقی کرد و بیغرضانه به آن توجه نمود. اسب ها نسبت به حیوانات دیگر در حالتی هستند که بشر نسبت به آنها هست یعنی بهمان طریق که قوای عقلی بشر از سایر حیوانات متمایز است، استعدادات روانی آنها نیز در حیوانات همپایه خود ممتاز میباشد، بشر از دریچه چشم یک اسب، در دنیائی عالی و در عالمی معنوی زندگی میکند که آثار سیر او در مافوق الطبیعه بصورت جرعه های درخشان و فرار در حیات حیوانات منعکس میشود (امید است که روزی بتوانیم بمافوق الطبیعه برسیم!) عقل ما تنها عامل رکود بیهوشی ماست زیرا ما را در فقر فضا و زمان کور و کر و دست و پا بسته نگاه میدارد. کاشکی جای آن را عقل یا علم مستقل و دائم الرشدی میگرفت که بکمک آن می توانستیم بدون زحمت زیاد مانند خود کائنات از اسرار جهان سردر بیاوریم بدبختانه ما چنین عقلی را نداریم یا لااقل هنوز بوجود آن پی نبرده ایم و مثل اسبها هنوز موجودی پیدا نشده است که بحال ما ترحمی کند بما کمک نماید تا جنبش شدیدی در قوای روحی ما پیدا شود. پس ما ناچاریم خودمان حاکم بر خویش باشیم و به توسط نیروهای خودمان موجودیت خویش را در گیر و دار جهان حفظ کنیم تقریباً محقق است که اسب بدون کمک انسان قادر نیست از خواب خرگوشی خود بیدار شود ولی میتوان امیدوار بود که بشر بدون

کمک خارجی و فقط به اتکای اراده و قوای عقلی روز افزونش رشته خواب عمیق و گمراه کننده خود را بگسلد و دروادی رفاه و فهم قدم بگذارد.

۲۶

برای اینکه مجدداً مسئله اسبها در برابرمان مطرح شود «تکان روانی» آنها با بیغرضی مورد بحث قرار گیرد ابتدا باید قبول نمود که ارزش ارقام مفهوم آنها واقع شده است و همچنین آنها قادر به شناسائی انواع بوها و رنگها و اشکال و اشیاء و حتی تصاویر اشیاء شده اند. علاوه بر این باید قبول کرد که اسبهای مزبور توانسته اند تعداد زیادی از کلمات را یاد بگیرد و اگر چه در میان کلمات مزبور، لغاتی هست که مفهومشان هرگز برای آن ها معنی نشده است لیکن آنها خود بخود از طرز تلفظ یا اشاره اطرافیان به مفهوم آن لغات پی برده اند از طرفی باید معتقد شد که اسبها توانسته اند بکمک الفبای حرکتی مرموزی کلماتی درست نمایند و بعضی از عواطف و احساسات خود را ابراز کنند و از وجود تداعی معانی و میل و اشتیاق و تنفر در ذهن خود خبر بدهند و حتی گاه به تفکر کوتاه و موقتی بپردازند. همه میتوانند بفهمند که اعمال فوق، متکی بر هوش موجود زنده می باشد. البته دشوارست که کسی بتواند منبع و منشاء هوش را کشف نماید و یا از مقصد حافظه و غریزه و میل به تقلید و اطاعت و انعکاسهای غیر مشروط و خوشحالی و یادگیری و غیره خبر بدهد لیکن باز وقایعی پیش می آید که جائز نیست بشر در مقابل آنها به تامل و تردید بپردازد از جمله این وقایع من واقعه زیر را نقل میکنم. یکروز کرال و همکارش دکتر شولر تصمیم گرفتند به نحیف صحبت کردن یاد بدهند. اسب که فطرتاً حیوانی آرام و محبوب بود خیلی سعی کرد که صدای کوتاهی شبیه به صدای افراد بشر از گلوئی خود خارج سازد لیکن چون موفق نشد، قدری ایستاد و آنگاه با حرکت پاهای خود این جمله عجیب را ادا کرد: من صدای مناسبی ندارم.

چون بحرف آوردن اسب ممکن نشد کرال و معاونش کوشیدند شناسائی بعضی موجودات مثل سگ و غیره را به او بدهند و بگویند که برای تکلم ابتدا باید موجود بتواند فکین خود را در لحظات معینی باز و بسته کند. بعد از اسب پرسیدند برای حرف زدن چه باید کرد حیوان با ضربات پا جواب داد: که باید دهن را باز کرد! سؤال شد چرا دهانت را باز نمیکنی جواب آمد «برای اینکه نمیتوانیم!»

چند روز بعد کرال از ظریف پرسید که بچه وسیله ای با نحیف حرف میزند. جواب داد: بوسیله دهان! سؤال شد چرا این حرف را بوسیله دهان نمیگویی؟ جواب آمد «برای اینکه صدا ندارم» آیا همانطور که کرال گفته است این جواب دلیل بر آن

نیست که ظریف برای گفتگو با نحیف از وسیله دیگری غیر از نطق استفاده میکند ؟
 طی یکی از جلسات درس کرال عکس دختر جوانی را که خود نمیشناخت به
 نحیف نشان داد و پرسید : این چیست ؟ اسب جواب داد : یک دختر جوان ؟ کرال روی
 تخته سیاه نوشت از کجا فهمیدی دختر جوانی است ؟ جواب آمد برای اینکه گیسوانش
 بلند بود ! پرسید « این دختر چه چیزی در قیافه اش ندارد ؟ اسب جواب داد سیل : آنوقت
 کرال عکس مردی را که سیل نداشت به حیوان نشان داده پرسیده ! این چیست ؟ اسب
 جواب داد : یک مرد پرسید چطور فهمیدی یک مرد است ؟ اسب جواب داد برای اینکه
 موهایش کوتاه بود !

من میتوانم برای ایجاد اعتبار بیشتر این مکالمات بعضی عکسهای مربوط به
 جلسات درس کرال را نیز شاهد بیاورم . باید قبول کرد که تمام این اعمال عجیب و غیر
 منتظره است و کسی تا امروز حدس امکان آنها را نمیزده و از بدو تاریخ بشر تاکنون
 چنین پدیده عجیب و مرموزی در مقابلش ظاهر نشده بوده لیکن وقتی حوادث مزبور را
 مورد دقت قرار دهیم و در جزئیات آنها خوض و غور نماییم و تمام جنبه های علمی و غیر
 علمی ، ممکن و غیر ممکن ، عملی یا غیر عملی آنها را در نظر بگیریم مشاهده خواهیم
 کرد که باز بکمک علم عصر حاضر میتوان اعمال اسبها را توجیه کرد و بعنوان حقایق
 مسلم قبول نمود و علل آنها را فهمید علاوه بر این میتوانیم به این مطلب توجه نماییم که
 سگ نیز با وجود آنکه زندگی ساکت و غم انگیزی دارد قادر به اعمال و حرکاتی نظیر
 اسبهای آقای کرال میباشد . باز هم درین جابل اسرار آمیزی که زندگی حیوانات را با
 انسان مرتبط میسازد ، ناشی از قوه تفکر و احیاناً معلول مستقیم تفکر موجود زنده است
 بعلاوه ازین دورتر هم میتوان رفت و اعمالی نظیر جمع و تفریق و ضرب و تقسیم اعداد
 یکرقمی و دورقمی را قبول نمود و من به سهم خودم عقیده دارم که اسب قادر به چنین
 اعمالی میباشد ولی فقط یک موقع پای استدلال مالنگ میماند و وارد قلمرو مرموز و
 سرگیجه آوری میشویم که اسبها را در حال اجرای اعمال بسیار بزرگ ریاضی استخراج
 ریشه ارقام و گرفتن کعب و سنجیدن مساحت اشکال هندسی مینیم . مثلاً هر دانش
 آموزی می داند که گرفتن جذر یک عدد شش رقمی مستلزم هجده عمل ضرب ، ده
 تفریق و سه تقسیم میباشد و اسب مثل نحیف این ۳۱ عمل بزرگ را در ظرف پنج شش
 ثانیه انجام میدهد یعنی تا انسان می آید چشمش را به تخته سیاه بدوزد یا نوشتن صورت
 مسئله را تمام کند . اسب جواب آن را میدهد چنانکه گویی حل مسئله را قبلاً حاضر و
 آماده داشته و به تفکر محتاج نبوده است .

معهدا اگر فرضیه هوش حیوانات را قبول کنیم باید ضمناً قبول داشته باشیم که
 اسب بکیفیت اعمال خود آگاه هست زیرا این اعمال را پس از آموختن مفهوم جذر و

کعب و ضرب و تقسیم و غیره انجام میدهد! و اگر بهمین ترتیب پیش رود ممکن است از عهده حل مسائل بسیار مشکلتر و پیچیده بری هم برآید درین جا ممکن نیست جزئیات تقسیم ارقام را به اسبهای که بنوبه خود عجیب و سریع بوده است نقل کنم. خواننده عزیز میتواند برای کسب اطلاع از آنها به صفحه ۱۱۷ کتاب کرال موسوم به *denkendetiere* رجوع نماید. کرال شرح اقدامات خود را در آن کتاب از جانی شروع میکند که میخواهد به نحیف یاد بدهد 2^2 (۲ به فوه ۲) مساوی با چهار است و با 2×2 یا $2+2$ فرق نمیکند ولی 2^3 (۲ به یوان ۳) $2 \times 2 \times 2$ مساوی با هشت میشود و عدد ۲ جذر عدد هشت بشمار میرود. خلاصه طرز تعلیم اعداد و اعمال به اسبها درست همان طریقیست که معلمی هنگام آموختن اعمال مزبور به شاگرد خود عمل میکند. تفاوت عمده فقط درین جاست که اسب بسیار باهوش تر از طفل انسانی است و چون دارای حافظه قوی و فوق العاده میباشد هرگز مطالبی را که یاد گرفته است فراموش نمینماید. باید افزود که بقرار گفته کرال اسب وی نحیف تازه توانسته بود طرز گرفتن جذر عدد ۱۴۴ را بیاموزد که توانست طرز استخراج جذر اعداد را استنباط نماید.

۲۷

آیا باید تصور کرد اشخاصی که بکمک علائم صوتی و نوری و خط نقطه های تلگرافی (بی سیم و باسیم) و یا اشارات چشم و ابرو و لطایف الحیل با یکدیگر صحبت میکنند در حقیقت از وسیله مکالمه خود اطلاعی ندارند و آن را ندیده اند؟ در جواب این سؤال فقط میتوان به اشخاص دیر باور گفت آقایان اگر نمی خواهید در انکار خود لجاج بورزید، بالبرفلد بروید زیرا معجزه اسبها به قدری مهم و دیدنی است که ارزش مسافرت را دارد. آری به آنجا بروید و در اصطبل را ببینید و با اسبها تنها بمانید و در سکوت مطلق اصطبل یک عدد شش رقمی برای گرفتن جذر به نحیف بدهید و مثل کاری که من کردم سی عمل ضرب و تفریق و تقسیم را که برای گرفتن جذر لازم است ازو بخواهید آن وقت خواهید دید که حتی قبل از آنکه خودتان جواب مسئله را پیدا کنید وی جذر رقم مزبور را خواهد گرفت. بعدا اگر دیدید که جواب پنج - شش مسئله را درست داد و مانند من شما را از استعداد و چابکی خود متحیر ساخت اعتقاد پیدا کنید که تنها هوش اسب باعث و محرک این اعمال او میباشد زیرا اگر چنین اعتقادی پیدا نکنید نمی توانید بروی معتقدات علمی سابق خود خط بطلان بکشید و در قلمرو تازه و مجهولی با کشف پردازید. اما بهر حال مطمئن باشید که در لحظاتی که با اسب روبرو هستید در واقع با یکی از بزرگترین و عجیب ترین اسرار تکان دهنده طبیعت روبرو میباشید و در صورتیکه برای

۲۸

در واقع تکیه بر روی هوش حیوانات بقدری بکر و عجیب است که نمی توان از آن دفاع کرد. در واقع لازمست بشر موقتاً از قسمت اعظم نظریه هوش حیوانی صرفنظر کند به سراغ عقاید دیگر برود و مثلاً بفکر طبیعت اسرار آمیز جانوران یا مفهوم نامحدود و غیر قابل درک اعداد بیفند. تقریباً محقق است که علوم ریاضی خارج از قلمرو هوشند. ریاضی یک علم مکانیکی و انتزاعی و نفسانی است نه مادی و بهمین جهت هم فقط شبیحی از مفاهیم آن برای بشر قابل درک می باشد و از عجایب آنکه این اشباح هم به مراتب از حقایق علنی علوم دیگر قوی تر و راسخ ترند. حال آنکه حقایق سایر علوم به اصطلاح اختیار اداره جهان ما را بر ذمه دارند. علوم ریاضی یک قدرت فوق العاده یک نیروی قوی و راکد می خواهد تا عمق و معنی اش در آن جای بگیرد. و برای این امر بشر چنان محدود و نگران است که گویی باید از مغز موجودات عالیتری مدد بخواند. گاه ریاضی ما را بعالترین مرحله میرساند و بکمترین و دورترین نقاط جهان میکشاند و در هر دو حال ما نمی فهمیم که چرا اعداد بزرگ و با شکوه اسرار آمیز اینسان ما را باز بجه خود ساخته اند چنین بنظر میرسد که اعداد، ریاضی دانان را بوضع مخصوصی دچار می سازند. مثلاً چون شبح غول آسا و مخوفی اطراف ویرا میگیرند و از دسترس عده ای دیگر خارج مینماید. ریاضی دانان غفلتاً بوضعی دچار می شوند که گویی دیگر متعلق بخودشان نیستند اختیاری از خویش ندارند و تحت مالکیت و سیادت ارقام در آمده اند. ریاضی دانشمند را بدنبال خود میکشد و او نمیداند که علم او را بکجا میرسد، دنیائی که ریاضی دان سیر میکند نه نهایت است و نه بی نهایت، نه شکل دارد و نه حد و مرز فقط قوانینی در آن حکمفرماست که با حیات بشر مرتبط نیست و هر یک از علائم قوی و ظالمانه آن حکمفرماست که با حیات بشر مرتبط نیست و هر یک از علائم قوی و ظالمانه آن، یعنی هر یک از ارقام شگرفی که بکمک قلم بروی کاغذ می آیند معرف حقایق مسلم، بی نام و نشان، ابدی تغییر ناپذیر و ضروری می باشند. ما خیال میکنیم که ارقام را بخدمت خودمان در آورده ایم حال آنکه در واقع آنها ما را بیردگی میکشاند بدون آنکه بدانیم ما را بکجا میرند بی اراده دنبالشان به نقاط غیر مسکون و بعید می رویم. اگر بتوانیم ارقام را لمس کنیم آنچنان قوایی در ما پدید خواهد آمد که اداره اش مشکل خواهد بود. اعداد ما را بهر صورتی که بخواهند در می آورند. ما را میدوانند، کور و کر میکند در دنیائی که هیچ چیز آن را نمیشیم پیش میرند، از موانع و سیر هائی که خودشان مایلند

عبور میدهند و ناگهان رشته تمام عقاید مان را پاره میکنند و اراده مان را در هم می‌کنند !
 بنابراین ، چون راه حل منطقی دیگری موجود نیست میتوان اسرار معجزه اسبها را
 مربوط باعجاز ارقام دانست . این راه حل در واقع به منزله تغییر مکان اعداد از ذهن
 انسان به حیوان است . بهر حال اگر در ظلمات شب چیزی جابجا نگردد ، شبر و بیچاره
 نمیتواند راهی برای رفتن به مقصد خود پیدا کند . در میان مدارک علمی اسنادی وجود
 دارد که نشان میدهد درک مفهوم ارقام ریاضی مربوط بهوش فلان و بهمان موجود نیست
 یکی از بزرگترین مدارک معبر درین زمینه مدرکیست که دانشمند جوان ایتالیائی
 ویتومانجیامیلی در سال ۱۸۳۷ به آکادمی علوم پاریس ارائه داده است ویتومانجیامیلی از
 عجایب روزگار بود . او در سن ده سالگی و بدون آنکه کسی یک کلمه از علوم ریاضی به
 وی آموخته باشد قادر بود در ظرف نیم دقیقه جذر یک عدد درشت هفت رقمی را بگیرد
 . دکتر کلاپارد شرح حال دانشمند مادرزاد دیگری را نقل میکند که کور و عاجز بود
 (شرح این واقعه را در کتاب تحقیقات راجع به اسبهای البرفلد - اثر دکتر کلاپارد
 میتوانید بخوانید) و فلوری نام داشت و تقریباً ابله گیج و کودن بود . فلوری یکروز در
 ظرف یکدقیقه و پانزده ثانیه توانست بگوید که ۳۹ سال و ۳ ماه و ۱۲ روز ساعت چند
 ساعت و چند ثانیه میشود ! بعد بدون آنکه طرز گرفتن جذر را بلد باشد به او گفتند جذر
 رقم مزبور را بگیرد و فلوری در فاصله بسیار خیلی جذر آن رقم را گرفت و یک عدد
 چهار رقمی را با اعداد باقیمانده نشان داد . وقتی همه اینها را دانستیم باید بدانیم که
 ریاضی دان نابغه ای مانند هانری پوانکاره میگفت که تا حالا نتوانسته است یک جمع
 ساده را بدن اشتباه حل کند !

۲۹

حالا باید از محیط امید بخش ارقام خارج شویم و به تنها نظریه دیگری که برایمان
 باقی میماند توجه کنیم این نظریه عبارتست از نظریه واسطه های روحی - که چنانکه
 دیدیم - با نظریه مربوط به انتقال حسی فرق دارد زیرا تجربیات معموله نشان داد که نمی
 توان در مورد اسبهای البرفلد قائل به نظریه انتقال حسی شد . قدری شجاعت لازم است
 تا نظریه وساطت ارواح درین کتاب مورد بحث قرار بگیرد . وقتی بشر نمی تواند اسرار
 معجزه شگرف مجهولی را کشف بکند بهتر است بکوشد باز به توسط همان عامل
 مجهول معجزه را مکرر سازد تا شاید راه حلی پیدا شود . بنابراین ما در این فصل وارد
 قلمرو وسیع و اکتشاف نشده ای میشویم که هیچکس رهبر و راهنمای ما نیست .
 حوادثی که بر اثر دخالت ارواح و یا تظاهر وجدان مغفوله و عواطف عالی

sublime اتفاق می‌افتد معمولاً منتقل از انسان به انسان دیگر است و شواهد متعددی بر این فرض گواه می‌باشد لیکن این حوادث نامنظم و زودگذر و مشکوک و مخصوصاً مثل آنکه از روی هوی و هوس است حال آنکه تعدادشان خیلی زیاد می‌باشد و دانشمندی که قصد تحقیق درباره آنها را دارد بقدری شواهد رنگارنگ و متنوع مشاهده میکند که کم فکر تردید و عدم اعتقاد در مغزش ظاهر میشود.

آیا تاکنون کسی گفته است که بین حیوان و انسان نیز چنین ارتباطی حاصل میشود؟ اگر بشر بخواهد روابط بین انسان و حیوان را کشف کند خود بمشکل بسیار بزرگی بر می‌خورد تا چه رسد به روابط مزبور بین انسان و حیوان. معهذا حیواناتی وجود دارند که به اصطلاح دارای «استعداد روانی» هستند یعنی در مقابل بعضی تلقینات روحی عالی sublime حساس می‌باشد. معمولاً: گربه، سگ، و اسب، را میتوان از جمله چنین حیواناتی شمرد بعضی از طیور باهوش و حتی یکی دو نوع از حشرات مثل زنبور عسل را هم میتوان در ردیف حیوانات مزبور به شمار آورد. حیوانات دیگر مثل فیل و میمون گویی در مقابل تلقینات روحی (مخصوصاً از ناحیه بشر) مقاومت میکنند. باری پروفیسور ارنست بوزانو در کتاب عالی خود بنام ادراک روانی در نزد حیوانات که در سال ۱۹۰۵ منتشر شده است تعداد زیادی شواهد مربوط به انتقال حسی، ادراک قبلی تجسم خیالی و حضوری و ازین قبیل را ضبط کرده است که عاملین همه آنها یا سگ و گربه و یا اسب بوده اند در میان سگهای مزبور، ارواح و اشباحی مشاهده میشود که متعلق به سگهای چند سال قبل بوده و چون آن سگها در موقع حیات خود خوشبخت بوده اند یا به کلبه مورد آزمایش شدیداً علاقه داشته اند. بعد از مرگ روحشان در آن ظاهر میشود و یا در اطراف آن رفت و آمد میکرده است. بسیاری از وقایع کتاب دکتر بوزانو ما خود از قسمت حیوانی مجموعه پروسیدنیک است و چنانکه میدانیم حوادث آن مجموعه هم توسط دانشمندان طراز اول تأیید و آزمایش قرار گرفته! یک امر مهم را که باید در نظر گرفت آنست که اصولاً در مجموعه پروسیدنیک حوادث جالب و بویژه حیرت انگیز کم میتوان یافت و معهذا اگر من بخواهم بعضی از آنها را بطور فهرست وار درین جا بیاورم باز قطر کتابم زیاد خواهد شد. بنابراین فقط بذکر این نکته اکتفا میکنم که بگویم وقتی صاحب یک سگ در میدان جنگی واقع در چند کیلومتری محل اقامت حیوان کشته میشد، سگش در اقامتگاه خود ناگهان زبان به ناله و فغان برمیداشت و فریادهای گوشخراش میکشید. در بسیاری از موارد اسب و گربه و سگ ضمن حرکاتی نشان داده اند که خیلی زودتر از افراد بشر توانسته اند ظهور ارواح و اشباح و اموات را ببینند. مخصوصاً اسبها گویی در موقع ورود به مناطق «جنی» حساسیت فوق العاده دارند. بطور خلاصه از مطالعه این حوادث چنین میتوان نتیجه گرفت که حیوانات

درست مثل ما رابطه روحی با اموات پیدا میکنند و شاید مثل خودمان از درک اسرار غافلند لحظاتی هم در زندگی آنان وجود دارد که مثل افراد بشر اشباح نامرئی عجیبی را میبینند یا وجود ارتعاشات مرموزی را در هوا حس میکنند یا از حوادث بعدی با خبر میشوند و تحت تاثیر هیجانات و نیروها و عواملی که خارج از قدرت حواس آنهاست قرار میگیرند . بنابراین باید قبول کرد که واجد همان اختصاصات روانی بشری است و آنان را با عامل ناشناسی که ما را هم مثل ایشان متوحش میسازد ، مربوط مینماید . از طرفی وحشت ما از عامل مزبور تقریباً عجیب است زیرا آخر بجه علت باید از یک شبح یا یک روح ترسید ؟ آیا ما عقیده نداریم که شبح و روح مزبور در ماوراء قبر حقیقی ندارد و نسبت به اعمالی که در دنیای ما اتفاق میافتد بی اعتناست و اصولاً وقایع دنیای ما از محیط او فوق العاده فاصله دارد و این فاصله را موجودی مثل او نمیتواند پیماید ؟ پس چرا باید از او بترسیم ؟

شاید عده ای بگویند که احتمال دارد ظهور ارواح حقیقی داشته باشد وجود آنها حیات یک حقیقت مادی و خارجی را تأیید کند جواب آقایان مزبور اینست که بهمان درجه هم و شاید خیلی بیشتر احتمال دارد اصولاً ارواح حقیقی نداشته باشند و ظهورشان معلول قوای روحی و فکری بشر یا حیوان باشد فعلاً نباید درین جا به مسئله حقیقت داشتن یا دروغ بودن روح را مطرح کرد زیرا اگر بخواهیم به بحث درباره چنین مسئله ای بپردازیم دوباره قیافه تمام مشکلات و امور ما فوق الطبیعه در برابرمان نمودار میشود بهتر است فقط به این نکته اعتقاد حاصل کنیم که منبع تمام وحشت و ترس حیوانات ، انسان است و نفوذ و تاثیر غیر مرئی روحيات اوست که اسباب ظهور معجزات شگرف در روحیه حیوانات میشود . گاهی هم اتفاق میافتد که حیوان نیروی روحی خود را بر بشر القاء میکند و نتیجه اینکه یک نوع ارتباط متقابل روحی بین حیوان و انسان وجود دارد که بسیار عمیق است و تاکنون نتوانسته ایم عمق آن را معلوم کنیم بخصوص که ارتباط مزبور از طرق حساسیت مخصوص روحی و مربوط به یک گنجینه اسرار آمیز است که بشر چون نتوانسته قوانین آن را کشف کند، به انتظار اطلاعات بیشتر نام آن را وجدان مغفوله یا عواطف عالی sublime گذاشته است بعلاوه عجیب نیست که بعضی از حیوانات دارای عواطف عالی و حتی نوع بسیار عالی و قوی آن باشند زیرا ما در زندگی عادی و به اصطلاح عقلی خود امکان تظاهر و فعالیت به قوای روحی آنها نمیدهیم و اغلب آنها را تبیل و بیکاره آلت دست خود میشماریم در اوقات فراغ بیچاره ها فرصت تمرین و تظاهر بیشتری پیدا میکنند . در صورتیکه ما به اعمال فکری و ذهنی حیوانات را یکنوع اعمال بسیار مقدماتی فکری تلقی میکنیم و شعور آنها را نسبت به جهان و کائنات همپایه خود نمیشماریم حیوانات کمتر از ما از دایره زندگی دور افتاده اند

و هنوز واجد حواس و صفات بشمار میباشند که استعداد مخصوص روحی و هوش در قبال آنها هیچ است و در واقع این خود ما هستیم که به تدریج از عقل عاری شده ایم . در میان این حواس استعدادهایی وجود دارد که ما چون کلمات لازم را برای بیان معنی شان در اختیار نداریم همگی را بطور جامع غریزه مینامیم در حالیکه اعمالی مثل : جهت یابی ، مهاجرت ، ذخیره وقت ، پیش بینی ، احساس زمین لرزه و مصائب دیگر از آن جمله است ما طی حیات خویش به هیچ وجه نمیتوانیم قبلاً از آنها اطلاع حاصل کنیم . آیا تمام این استعدادات را نباید منسوب بعواطف عالی حیوانات دانست ، آن هم عواطفی که بسیار غنی تر و سرشارتر از عواطف ماست ؟

۳۰

من میدانم که حل مسئله از طریق توسل به عواطف عالی مطلب تازه‌ای را در بر ندارد و در واقع مثل آن میماند که بشر بخواهد با توسل بیک وسیله مجهول از اسرار یک عنصر عجیب و ادراک ناپذیر اطلاع حاصل کند . اما همانطور که دکتر مودرلوسکی صحیحاً گفته است حل یک مسئله مشکل «بدین معنی است که سعی کنیم نظریه ای بسیار ساده تر و قابل قبول تر از نظریه ای که در خود مسئله وجود دارد پیدانمائیم» این کار درست همان کاریست که مدتها پیش ما انجام میدهیم . در اغلب علوم مثبت مثل فیزیک و شیمی و زیست شناسی ما چنین روشی را اعمال میکنیم و بدون استثناء از سایر علوم نیز ناچار به اقدام آن هستیم وقتی میخواهیم مسئله ای را توضیح بدهیم . منظورمان آن نیست که مثل حاصل ضرب 2×2 نتیجه آن معلوم کنیم . از طرفی اگر عمق اعداد را ملاحظه نمائیم می بینیم که حاصل ضرب 2×2 در هندسه فضائی بیشتر حقیقت دارد تا در ضرب و رقم ساده در چنین احوالی ، مقصود بشر از روشن ساختن رابطه مضاعف عدد ۲ آنست که اسرار کشف شده را با رموز مجهول بطریقی پیوند دهد پس باید دانست که دانشمندان در مورد اسبها هم بهمین طریق عمل میکنند و واقعه‌ای را که شاید از مدتها پیش مورد تأیید بوده با اکتشافات علوم جدید تطبیق میدهند و بدین وسیله به اسرار دیگری پی میبرند . عدم معمولاً بطریق فوق پیشرفت می کند و نباید علماء از حیث اتخاذ این روش سرزنش کرد . زیرا دانشمندان کاری را که از دستشان برمی آید انجام میدهند و گمان نمیرود راه دیگری پیش پایشان موجود باشد .

اگر ما به حل مسئله از طریق انتقال عواطف عالی قانع باشیم. آن وقت بطرز اسرار آمیزی شریک رموز طبیعت می‌شویم و موانع بزرگی در برابرمان پدیدار می‌گردد و قدم به قلمروئی می‌گذاریم که در آن قهراً باید به حیوانات بسیار نزدیک شویم و به توسط رشته های عمیق و اصلی زندگی بصورت برادران حقیقی آنها در آئیم. اگر چنین اشتراکی بین زندگی ما و حیوانات پیدا شود، آنان، آنها قادر خواهند بود در تمام اسرار زندگی بشر، یعنی در تمام حرکات و اعمال عجیب میزبان ناشناس (وجدان مغفوله) ما شرکت داشته باشند. از زمانی که ما وجدان مغفوله خودمان را دقیقاً مورد مطالعه قرار دادیم، دیگر از وقوع حوادث عجیب در ضمیر خود متعجب نمی شویم و اگر هم وقوع حوادث مشابهی را در ضمیر حیوانات مشاهده کنیم نباید متعجب شویم زیرا وقتی زندگی آنها در فلان مورد با زندگی ما مخلوط شد معلوم می‌شود که فقط از نظر هوش با آنها دارای وجه اشتراک نخواهیم بود بلکه یک نیروی روحی مستقل از فعالیت مغز، نیروئی که طرق خودنمایی و حیات آن غیر از طرق عادیست و شاید با جوهر کائنات مرتبط باشد رابطه ای بین ما ایجاد خواهد کرد. این نیرو مجرد، مخصوص و انحصاراً در اختیار بشر است ولی زندگی وی را با جانوران از نظر روحی مربوط خواهد کرد و به اشکال مختلف و پراکنده تجلی خواهد نمود.

بسیاری از حوادث روحی که مربوط به انتقالات عواطف عالی از انسان به انسان است، فقط از این لحاظ مورد استفاده اسبها نمیباشد که در انتقالات و عواطف مزبور سهمی ندارند و بهمین دلیل است که اسرار حیات آنها با معتقدات بشر در مورد ماوراء الطبیعه مخلوط می‌شود. اگر عواطف عالی حیوانات مثل عواطف ما باشد، پس قطعاً بشر میتواند فرضیه انتقال حسی خود را از هر طرف توسعه دهد و آن را که از ابتدا نیز حد حصری برایش کشف نشده، شامل حیوانات هم بسازد زیرا به قول پروفیسور مایر «انتقال حسی عبارتست از وسیله ای که بکمک آن، نوعی از زندگی موجودیت خود را به نوع دیگری اثبات مینماید.» پس بنابراین میتوان پرسید که از کجا معلوم است فلان مسئله ای که من به اسب میدهم و جواب آن را نمیدانم قبلاً از طریق عواطف عالی بین من و او مبادله نشده و حیوان آن را در اعماق ضمیرم نخوانده است. این نوع انتقال عواطف حتی بین افراد بشر نادر است ولی باید دید که اگر اسب مسئله را حل کند آیا وجدان مغفوله من حل آن را به او القاء کرده و وی فقط آن را مجدداً در ذهن عادی من منتقل می‌سازد؟ اگر صحبت بر مسئله ای باشد که من اصلاً نتوانم حل کنم چه؟ حل مسئله از کجا به ذهن من

و اسب منتقل میشود؟ من نمیدانم تا کنون چنین آزمایشهایی درباره یک مدیوم معمولی عمل شده است یا نه ولی اطمینان دارم که اگر چنین تجربیاتی عمل و قرین موفقیت گردد کم و بیش با انتقال عاطفه از ذهن فلان عالم به حل مسئله مربوط خواهد شد و چون در اینصورت ما اطمینان پیدا خواهیم کرد که حل مسئله انتقال از ذهن شخص مطلقاً بطریق غیر ارادی به ذهن ما منتقل شده ناچار عمل اسبها را کوچک و ساده خواهیم شمرد و عبارت اخیری ابتکارات اسبها از صورت معجزه خارج خواهد شد به نظر من راه حل اخیر از میان تمام راه حلهائی که ارائه میشود، عالیزین و قابل قبول ترین و طبیعی ترین راه حل است و جای هیچ شکی با معارف عصر حاضر باقی نمیگذارد.

چنانکه قبلاً گفتم در موارد متعدد اثبات شده است که درک مفهوم اعداد باهوش موجودات ارتباطی ندارد و حتی میتوان تأیید کرد که در بعضی حالات استقلال ارقام علناً مشهود است و کاملاً مستقل از قوه دراکه آدمی خودنمایی میکنند.

در حالت اخیر یعنی در حالتیکه ارقام بصورت مستقل قبل از تعلیم و تعلیمی پدیدار میشوند باید وجود اطفالی را که بطور مادرزاد استعداد درک مفهوم آنها را دارند ذکر کرد. آقای اسکیریتور در مجله آمریکائی روانشناسی داستانهای را از مخترعین و فیزیکدانان معروف حکایت میکند که به موجب آن معلوم میشود که آمپر در ۳ سالگی، کولبورن در ۶ سالگی، گاوس در ۳ سالگی مانجیا میلی در ده سالگی، شافور در ۶ سالگی و اتلی در ۳ سالگی بطور مستقل و بی هیچ تعلیم قبلی استعداد درک ارقام را پیدا کرده اند معمولاً این استعداد زودتر پزمرده میشود و وقتی صاحب آن پا به سن میگذارد تابع گذشت روزگار میگردد. و در بسیاری از موارد به مجرد آنکه طفل پا به مدرسه میگذارد ناگهان از بین میرود.

وقتی انسان از این اطفال یا از بسیاری از علمای ریاضی نابغه میپرسد که بچه وسیله ای میتوانند مسائل بزرگ و مشکل را حل کنند، جواب میدهند که نمیدانند. مثلاً بیده میگوید که نمیتواند چگونگی درک لگاریتم ارقام هفت و هشت رقمی را که برای اوامری عادیست، بیان نماید. در میان رجالی که نام بردیم شافور کسی بود در سن ده سالگی میتواند بدون کمترین اشتباه اعدادی را که حاصل ضربشان بیک عدد ۳۶ رقمی بالغ شود ذهناً ضرب کند. حل مسائل در نظر نوابغ ریاضی آنی و غیر مترقبه است. مثل یک نوع القاء انفعال، تخیل و قیاس میماند که منشاء آن بهیچوجه معلوم نیست. اتفاق میافتد که نوابغ ریاضی اصلاً چیزی را محاسبه نمیکنند و به خلاف آنچه که مردم تصور مینمایند، روش خاصی برای تعلیم ریاضی بکار نمیبرند.

ممکن است طرقی که برای تعلیم ریاضی بکار میرود طریقه عملی برای تسهیل استنتاجات آنها باشد ولی دیده شده است که ریاضی دانی غفلتاً حل مسئله ای را مثل

مشاهده یک شیخ خیالی در فضا یافته است . گویی حل مسائل در نظر ریاضی دان ، در منبع مخصوص و مرموزی متمرکز است که وی هر وقت خواست میتواند جواب سئوالات خود را از منبع مزبور استخراج کند واقعاً انسان نمیداند که در وجدان عادی یا مغفوله ریاضی دانان بزرگ چه میگذرد و عقل در شرایطی که به رام و روش احتیاجی ندارد بچه کاری مشغول است پروفیسور مایر برای بیان چنین پدیده های عجیبی لفظ پر معنی «عاطفه عالی» را انتخاب کرد و به نظر من کاملاً هم حق داشت (۱)

۳۲

آیا تمام استدلالات فوق قدمی ما را بدرک اسرار اسبهای البرفلد نزدیک میسازد؟ بمحض آنکه آدمی میفهمد حل یک مسئله ریاضی فقط به قوای مغزی ارتباط ندارد بلکه مولود استعداد و حضور ذهن مخصوصی است ، معلوم میشود که چنین استعدادی به اشکال مختلف در نهاد بعضی حیوانات هم وجود دارد و اگر مثلاً جانوری مثل اسب قادر به استفاده از آن باشد عجیب نیست زیرا عامل ناشناس و مخصوصی که در نهاد افراد بشر است ، در ضمیر حیوانات هم خودنمایی میکند و بالتیجه درک مجهولات ارقام با حرکات مرموز وجدان مغفوله ایشان مخلوط میگردد . من نمیدانم که اگر آدمی به اینصورت بخواهد مسئله ای را حل کند موفق نخواهد شد که تقریباً هیچ کشف تازه ای نماید لیکن بهر حال اگر حل مسئله بطریق فوق منجر به حیرت و سکوت هم بشود باز سکوت عارضه ، بسیار ناراحت کننده و سرشار از زمزمه ها و نجواها و عقاید مختلف خواهد بود و چنین سکوتی خیلی بهتر از جهل مطلق و یاس وافر است . زیرا در اینصورت معلوم میشود که بشر وظیفه عالی خود را انجام داده و موفق گردیده است که اخگری در وادی ظلمات بتاباند و راه امیدی برای خود لزومی ندارد بگویم که نمونه هائی ازین قبیل زیاد است و در میان افراد بشر ریاضی دانان نابغه ای یافت می شوند که عده ای آنها را بغولهای ریاضی تشبیه کرده اند ولی با این وصف تعداد نمونه های مزبور بسیار نادر است و در هر قرنیش از پنج الی شش نمونه از آنها نمیتوان یافت حال آنکه ظاهراً اسبها بطور کلی دارای چنین خاصیتی هستند و استعداد ریاضی در عموم آنها کم بیش

۱- خیال میکنم بی مورد باشد در اینجا ریشه لفظ sublime را تشریح کنم . به قول پروفیسور وسم فقط باید گفت که عاطفه عالی همان چیزی که در اصطلاح روانشناسی آن را «فوق وجدان» مینامند نیست . زیرا «فوق وجدان» فقط مفاهیم عادی را درک و ضبط میکند در حالیکه «عاطفه عالی» مطالبی را که حتی علم امروز قادر بکشف آنها نشده درک و آقاء با متغیر مینماید .

مشترک است در حقیقت در میان پنج و شش اسبی که کمال سعی کرد اعمال ریاضی را به ایشان بیاموزد، فقط دو اسب از حیث استعداد اسباب رضایت خاطر او شدند و وی نیز بلافاصله همت به تربیت و تعلیم آنها گماشت.

من تصور میکنم که دو اسب اصیلی که گراندوک ماکلنبورک به او داد و وی آندو را برای تربیت به اصطبل فرستاد بهترین شاگردان وی بودند پنج شش اسب دیگر بر حسب تصادف تحت مراقبت او درآمدند و مقتضیات موجود هم گواهی میداد که اسبهای مزبور از حیث اصالت و استعداد مساوی نیستند و من این حقیقت را قبول دارم لیکن تربیت آنها بهر صورت بدون اشکال صورت گرفت و آدمی تصور میکند که همه اسبهای مزبور فی نفسه دارای استعداد ریاضی بودند و نبوغ علمی در ضمیر آنها بصورت راکد موجود بوده و بر اثر القانات و زحمات کمال تحریک گردیده است از نظر علوم ریاضی باید دانست که آیا عاطفه عالی اسب، برتر و فویر از عاطفه عالی انسانی است یا خیر. قراین نشان میدهد که عاطفه عالی اسب قطعاً قویتر و وسیعتر و جوانتر و دست نخورده تر و زنده تر از عاطفه عالی ماست و مانعی بر سر راه او مشاهده نمیشود زیرا هرگز مورد حمله قرار نگرفته، دچار ظلم و تحقیر نشده و قوای روحی دیگری آن را خفه و شرمسار و محدود و اسیر محیط بی نور و امیدی نکرده است؛ عاطفه عالی اسب دائماً حاضر بکار و بیدار است در حالیکه عاطفه ما چنین نیست و همیشه در خواب است گویی کسی آن را در قعر چاهی رها کرده و برای بیدار کردن او باید حوادث خارق العاده ای اتفاق بیفتد یا اعمال فوق التصوری از ما سر بزند تا وی از خواب خرگوشی خود برخیزد! البته قبول این همه رموز مشکل است اما نباید فراموش کرد که ما یک مسئله بدیع و عجیب را مورد بحث قرار داده ایم و شاید تا کنون حادثه ای جز نزدیک شدن ما درین قلمرو شگرف اتفاق نیفتاده است نباید فراموش کنیم که اینجا دیگر صحبت بر سر یک عمل مغزی یا، یک فشار روحی نیست بلکه بحث بر سر آنست که یک استعداد خدا دادی با استعداد ملکوتی دیگری از نوع خود مخلوط میگردد و اختلاط آنها در درجه اول میرساند که استعداد مزبور انحصاری نسل بشر نیست. هیچ تجربه و مشاهده ای بما امکان نمیدهد که اختلافی را بین عاطفه عالی بشر و حیوان مشاهده کنیم. بعکس روز بروز بر تعداد شواهدی که وحدت منشاء و عمل آنها را نشان میدهد افزوده میگردد. بسیاری از اعمال ریاضی اسبها، بخصوص شبیه اعمالی است که یک مدیوم در حال جذب انجام میدهد. مدیوم هم درین مواقع اعداد را بر عکس می خواند مثلاً عدد ۷۳ را ۳۷ میگوید و این عمل مدیومها بقدری مشهور است که عده ای آنها را چون «اعداد متقوش بر روی آئینه» تصور کرده اند. (۱)

ناورقی را در صفحه بعد بخواند.

اسب در جمع و تفریق زیاد اشتباه میکند ولی در گرفتن جذر و کعب و حل مسائل مشکل تقریباً هرگز دچار اشتباه نمی شود. همین صحت و سرعت انتقال است که در نهاد بعضی از افراد بشر وجود دارد و به آنها نام روان سنج و طالع بین و کف بین و پیشگو و واسطه روحی داده شده. در حالیکه محتوی این استعداد جز شفافیت و چاپکی روح و اخلاط عاطفه عالی با آن چیزی نیست و وقتی این دو عامل هم با یکدیگر مخلوط شوند امکان اشتباه از بین میرود. محتمل است که اسب چون واقعاً میتواند مسائل مشکلی را حل کند دیگر لازم نیست به فکر قیاس و استقراء بیفتد و از همان ابتدا متوجه راه حل و اخذ نتیجه میشود. حل مسئله معمولاً در مرحله ای بین عاطفه عالی و عقل عادی قرار دارد و اگر نتواند خود را از جنگ یکی برهاند آندو را به دشمنی با یکدیگر وامیدارد دارد. زیرا عقل به قضاوت خود مطمئن نیست و از عاطفه عالی هم از سویی کمک نمیگیرد. وقتی یک مدیوم یا یک عالم با حضار ارواح مشغول عمل میشوند وضع به این قرار است چون آنها میکوشند مشاهدات مخفی و حساسیت وجدان مغفوله خود را با اعمال عادی تکمیل کنند و قهراً تناقضی بین آندو روی میدهد و اشتباهات خرد و کلانی پدید می آید.

ازین قبیل حوادث شاهد زیاد میتوان آورد مخصوصاً در همان جلسات تدریس اسبها شواهد مشابه زیاد بود احوال مدیومها بشری هم بر همه معلوم است مدیومها باید کتباً ابراز استعداد کنند یا از طریق روان سنجی و یا از طریق تجسم مادی! دانشمندان شبهای درازی را در آزمایش مدیومها تلف کرده و نتایج ضد و نقیض گرفته اند. اما ناگهان وجود فلان و بهمان شخص در جمع حضار یا وجود بهمان شرایط در محیط باعث می گردد که اظهارات و پیشگونی های مدیوم منظمأ درست در آید. در مورد اسبها نیز وضع چنین است. گاهی استعدادهای آنها کمال را از راه بدرد میبرد و طی روزهای متمادی او را خسته میکند بطوریکه هر روز با آندوه و شک و تردید زیادی بسراغ اسبهایش میرود و ناگهان وضع عوض میشود و اسبها شروع به ابراز استعداد می کنند از قرار همینقدر که اسبها قیافه عینکی و پر از ریش و پشم اساتید و علماء را نمیدیدند، خوشحال میشدند و ابراز استعداد میکردند و روزهای متوالی به سئوالات معلم خود جواب میدادند و درس می آموختند!

باز هم وجه مشترکی بین اسبهای البرفلد و مدیومهای عادی می توان یافت. در میان آزمایشهای که از مدیومهای بعمل می آید آزمایش هائی وجود دارد که آنها راه «انتقال

۱- این مطلب حقیقت دارد و عده ای به فکر افتاده اند که مبادا مدیومها همه چیز را مانند آئینه و در مقابل خود یعنی معکوس ببینند و اخلاقی که در روایاتشان مشاهده مسنود مربوط به اختلاف دید آنها در سطوحی مثل آئینه باشد.

حس معوقه» مینامند . یعنی این لغت آنست که مثلاً من و شما در ابتدای جلسه آزمایش سوالی به مدیوم یا اسب میدهم و وی پاسخی به آن نمی دهد اما در اواخر جلسه ناگهان وقتی که کسی به فکر آن نبوده جواب سوال ما ظاهر میشود ! یکی از بزرگترین آزمایشهایی که در مورد اسبهای البرفلد عمل شده با آزمایش فوق (که روی انسان عمل شده) تطبیق میکند . اگر در این آزمایش وظیفه ارائه جواب با وجدان مغفوله حیوان است ، آیا بشر باید زبان و لغت و علوم ریاضی را به او بیاموزد تا وی قادر به بیان محسوسات خود باشد ؟ آیا مثلاً بر تو نمیتوانست از عهده حل مسائلی که به نحیف ارائه میشد برآید ؟ آقای وسم کاملاً متوجه این نکته بود ! وی میگوید : برای آنکه شخصی بتواند ارتباط کتبی با ارواح (یا وجدان مغفوله) خود بگیرد لازم است که سواد خواندن و نوشتن داشته باشد . ویتوریو ساردو و مادموازل هلن که هر دو مدیوم ولی بیسواد بودند محسوسات خود را بکمک تصاویر و اشکالی که روی کاغذ میکشیدند بیان میکردند . از طرفی تارتینی معروف اگر به فن موسیقی آشنا نبود نمیتوانست در عالم خواب اپرای معروف ضیافت شیطان خود را بسازد و از این قبیل ... تظاهرات وجدان مغفوله هر قدر هم عجیب باشد باز ممکن است روی زمینه های غیر آشنا اتفاق بیفتد مثلاً هیچوقت وجدان مغفوله یک کور مادرزاد مفهوم رنگ را به او نخواهد فهمانید .

اینست آن راهی که علم باید آن را ادامه بدهد و از طریق مطمئن و مشخصی که منزلگاههای آن قبلاً معین شده پیش برود با توجه به این راه حل میتوان از عادات و تناقضات و اشتغالات وجدان مغفوله باخبر شد . آری سایه عجیب و عظیم میزبان ناشناس ما درست روی این جاده افتاده است .

۳۳

پس فقط یک مشکل باقی می ماند که آنهم فاصله واقعی و عمیقی است که بین زندگی اسبها و موجودات انتزاعی و صعب الوصول ارقام وجود دارد . چگونه عاطفه عالی اسبها میتواند در ظرف یک نانه علاماتی را که برایشان هیچ مفهومی ندارد و با هیچ عضوی از اعضاء جسم او مربوط نمیشود ، در مخیله آنان مرتسم کند ؟ باید دانست که اطفال نابغه و ریاضی دانان فطری نیز در بدو ترقیات خود با همین اشکال مواجهند . یک طفل خردسال که سواد ریاضی نداشته ولی واجد استعداد درک ارقام باشد ، ابتدا به سلسله بی پایان اعداد توجهی نشان نمی دهد . از نتیجه مسائلی که حل میکند اطلاعی ندارد . فقط اشکالی را در ذهن جابجا یا با هم مخلوط میکند که برایش محسوس نیست . همچنانکه برای اسبها محسوس نیست . طفل نابغه نمیتواند بعملی که انجام میدهد

مطمئن باشد و وجدان مغفوله‌اش در حالتی شبیه به خواب و رویا عمل مینماید. درست است که درین مورد بشر میتواند بفکر قانون توارث حافظه بیفتد ولی همه میدانند که توسل به قانون مزبور حل کننده این مشکل نیست و نمیتواند تفکیک اعمال ذهن عادی و وجدان مغفوله او را معلوم کند. از طرفی توسل به قانون توارث، در حکم توسل به عاطفه عالی است و نمیتوان فکر کرد که عاطفه عالی محدود به اراده اعضاء و صفات موروثی است. لیکن موارد متعددی وجود دارد که نشان میدهد عاطفه عالی است و رشد و توسعه مییابد و اعضاء جسم را تحت الشعاع قرار میدهد و چنان وضعی بخود میگیرد که گونی موقتاً و بر حسب تصادف در آن جا گرفته بوده است ظاهراً عاطفه عالی میل دارد اثبات کند با تمام عناصر حیات در ارتباط مییابد و ازینرو و در اغلب مواقع خود را بصورت کلی و غیر مشخص نشان میدهد. چنانکه در فصل ظهور ارواح و پیشگونی‌ها دیدیم، فقط تصور خوشبختی یا فکر علاقه به کسی باعث تغذیه و تقویت عاطفه عالی میشود و وی راساً صاحب خود را از حوادثی که بعداً دچار آن خواهد شد با خبر خواهد کرد و جنبه قهری بودن آن را تذکر خواهد داد، حال آنکه گاه اغلب آن حوادث مربوط به صاحب او نیست. پس عاطفه عالی میتواند آینده را قبلاً ببیند و مثلاً مرگ شخص ناشناسی را که بعدها بر اثر وقوع حادثه‌ای اسمش بر سر زبانها خواهد افتاد اطلاع بدهد. عاطفه عالی دارای یک نوع درک قبلی در عین حال بیفایده است که شبیه تجسم ارواح بی مصرف و تخیلات بیحاصل مییابد. مدیومهای کف بین، پیش بین، روان سنج خط شناس و غیره.

از عاطفه عالی فقط در پیشرفت و بروز استعداد خود استفاده میکنند (یعنی در اینجا باصطلاح طرفدار نظریه هنر برای هنر هستند) آری عاطفه عالی زمان و مکان نمیشناسد. از موانع عبور میکند اشیاء را بدون تماس جابجا مینماید. ماده جدید می آفریند، اشخاص را چند برابر میکند، مثل آئینه شفاف می تواند ماوراء جسم را ببیند و افکار و محسوسات را که بر اثر محدودیت های حیاتی از هم جدا هستند با یکدیگر مربوط سازد. عاطفه عالی مافی الضمیر موجودات را میخواند و هنگام مشاهده یک گل عناصر حیاتی آن را می بیند، از خلال تارهای یک قطعه پارچه سفیدی یک قطعه کاغذ کلیه حوادث و خصوصیات و امور مهم صاحب آنها را درک مینماید همه این ها بیک طرف، باید دانست که این اعمال نوعی تفریح و سرگرمی عاطفه عالی است زیرا وی امور غیر مترقبه، دروغ نما، اسرار انگیز و عجیب را دوست دارد، شاید بتوان آن را به یک نیروی قوی و بی شکل و نامنظم که هنوز در اعماق حیات مشغول دست و پا زدن است و به سطح حیات نمی آید تشبیه کرد. عاطفه عالی فقط بطور اتفاقی و ناگهانی ممکن است به سطح عادی حیات بیاید. شعاع عملش بی اندازه است، گونی مثل

روحی میماند که میل دارد به احوال خود آگاهی پیدا کند و موجودیت خود را اثبات نماید و مفید واقع شود بهر حال فعلاً عاطفه عالی را جز بصورتی که فوقاً وصف کردیم ، بشکل دیگری نمیتوان وصف کرد مهذا توصیف فوق شبیه خود عاطفه عالی نیست ممکن است روزی بتوان معانی مخصوصی به توسط خود آن کشف کرد که ماهیتش را بهتر آشکار کند .

۳۴

برای ختم این صحبت باید یکبار دیگر تذکر داد مسائلی که توسط اطفال نابغه و اسبهای ریاضی دان حل میشود جنبه یک عمل ریاضی ندارد . زیرا عاملین آنها بعمل خود واقف و مطمئن نیستند . فقط چون گاهی قدرت خودداری اسرار ، از اعداد سلب میشود ، ناگهان یک خرد بشری بدون سابقه و مقدمه قبلی جواب تمام مسائل را به کمک آنها پیدا میکند . کسی که حالت روحی برای اینکار را لازم دارد ، فقط میتواند آنرا از نظر اشخاصی که به زبان او تکلم نمیکنند مخفی بسازد . روشن است که یک مسئله هر قدر هم مشکل و پیچیده باشد ، باز دارای یک راه حل واحد و مستقیم است و همین راه حل است که بانحاء مختلف از نظر ریاضی دانان پوشیده میاشد . راه حل یک مسئله ریاضی همیشه موجود و در پناه مفاهیم ارقام ، مستور است . ارقام فقط وظیفه دارند که با کمک عوامل خارجی (مثل ریاضی دانان و استعدادات روحی مخصوص) که به آن جنبه زنده و علنی بدهند . بنابراین اگر چشمانی بیناتر از چشم ما و گوشهایی شنواتر از گوش ما بتواند راه حل مزبور را ببید بدون توجه بمعنی آن اسرارش را از درون انبوه ارقام بیرون بکشد ، هیچ تعجیبی ندارد . وقتی اسبی یک مسئله ریاضی را حل میکند باید در واقع خود مسئله را ناطق دانست زیرا اسب فقط بطور خود کار میتواند علائم مرموزی را که در گوشش زمزمه میشود منعکس کند و اسرار را فاش سازد ، معنی این گفتار آنست که اسب خود از این مقدمه چیزی نمیفهمد زیرا راه حل ریاضی بصورت عریان و ساده ، بدون هیچ مفهوم روشنی ، از یک طریق عجیب (که مورد وقوف خود اسب هم نیست) در ذهن وی منعکس میگردد و به اصطلاح به جنبه عملی استعداد اسب ، صورت مکانیکی میدهد . آری اسب فقط منعکس کننده مفاهیم اعداد است و اطلاعی از ماهیت آن ندارد و این عمل روحی او نیز مانند سایر اعمال متناسب به وجدان و غریزه اش ، مبهم و نامعلوم است . در واقع وقتی انسان فکر میکند میبیند که اگر اسب بتواند مفاهیم اعداد را منعکس کند باز هم عجیب است همچنانکه کشف عمل اسب عجیب است !

از طرفی من عقیده دارم که مطالب بالا را ما بطور تصادفی و سر به هوا تجزیه و

تحلیل میکنیم زیرا بحث در اعمال روحی اسب مستلزم کارهای آزمایشگاهی و صبر و حوصله علمی است و ما ناچار باید بهمین حد در اکتشافات خود قانع باشیم تا مبادا تجزیه و تحلیل های ما هم مثل بسیاری از حوادث مربوط به اسبها مورد تکذیب قرار گیرد.

۳۵

حالا باید نتایجی را که تجربه اسبهای البرفلد عایدمان ساخته است بشمارم. و وقتی انتقال حسی را یک امر محدود به بشر و مطرود فرض کنیم و این عامل مهم را که در وقوع بسیاری از حوادث دخالت دارد لازم نشماریم و چنین اظهار عقیده کنیم که بارها اسبها را مورد آزمایش قرار داده و نتیجه گرفته ایم که دخالت انتقال حسی در کار آنها ممکن نیست، ناچار باید تصدیق نمائیم که اگر بخواهیم تاثیر عاطفه عالی را هم منکر شویم، بدوارن سر موحشی دچار خواهیم گردید زیرا انکار تاثیر عاطفه عالی بمنزله تاثیر دخالت عقلی عادی در گرفتن جذر و کعب و سایر اعمال است. قبول دخالت عقل هم با افتادن مجدد در وادی ظلمات فرقی نمیکند لیکن، گرفتن جذر و کعب مستلزم استعداد روحی فوق العاده ای نظیر استعداد روحی انسان است حال آنکه همه میدانیم اسبها به هیچ وجه من الوجوه چنین استعدادی ندارند و اعمالشان شبیه انعکاسات خود بخودی مفهوم اعداد در مخیله شان میباشد. یعنی ارقام که تاکنون در مخیله آنان مخفی و زندانی بوده اند با اصرار و لجاج تمام شروع به تلاش و ابراز وجود میکنند و آنوقت میبینیم که اسب اعمالی نظیر آدمی را انجام میدهد. امروزه نمیتوان عواقب منظره جدیدی را که در برابر جدان آدمی پدیدار شده است بینی کرد لیکن تصور میکنم که بزودی احتیاج به تجدید نظر در عقایدی که ما بصحبتشان اصرار داریم پیدا نشود. در تاریخ روانشناسی و فلان سر نوشت بشر و سایر علوم معنوی این اولین بار است که راز عجیبی از پرده بیرون میافتد.

۳۶

اینهم وضع دخالت عقل! وقتی دخالت آن نیز رد شد ناچار به عاطفه عالی باید متوسل گردید. معنی این "گفتار" که باید قبول کرد که در نهاد اسب و بالتیجه در نهاد تمام موجودات روی زمین - قدرت روحی بزرگی مساوی با قدرت روحی نسل بشر وجود دارد و بتدریج که ما بوجود آن پی میبریم، عقل ما متوحش و مضطرب و متعجب میشود. این قدرت روحی عجیب که بطور قطع روزی از خلال آن ما موفق بدرک اسرار کائنات

خواهیم شد. چنانکه بارها تأیید کرده‌ایم، می‌تواند از همه چیز اطلاع داشته باشد همه حوادث را پیش بینی کند و در هر کاری ابراز قدرت نماید. این قدرت وقتی بخواهد با ما تماس بگیرد یا بما امکان بدهد که با وی مربوط شویم جواب تمام مشکلات ما را میگوید و تمان دردهای ما را علاج میکند. ما نمیتوانیم جنبه های مختلف قدرت مزبور را کنترل کنیم. ما فقط باید بخاطر بیاوریم که این قدرت بهسولت میتواند در زمان و مکان بسیر و گردش ببردازد و موانع را از پیش پای علم ما بردارد و قوه دراکه حقیر ما را ارتقاء دهد. ما مثل تمام چیزهائی که بنظرمان عجیب و عالی است تصور کرده ایم که قدرت مزبور نیز حساس و ظریف و یگانه و مستقل از ذات بشر و هزار بار بهتر از عقل عادی است. البته ما دیر متوجه این حقایق شده ایم لیکن کاملاً توانسته ایم بفهمیم که بر اثر شرکت عوامل مخصوصی اسب و سگ هم میتوانند مستقیماً و براحتی به منابع عظیم روحی نظیر خود ما دست پیدا کنند. با وجود آنکه عاطفه عالی خصلتاً عاطفه ای بی قاعده و نامنظم و ناگهانی است، لیکن از قرار معلوم در حیوانات بصورتی بسیار عادی و سریع و قابل فهم جلوه میکند. زیرا هیچ چیزی را در جهان نمی توان یافت که بقدر اعداد در نظر جانوران گمنام و ناشناس باشد. اما آیا این مطلب دلیل بر آن نیست که ما وقایع عمر موجودات دیگر را نمی بینیم؟ گاهی اتفاق میافتد که اسرار بی پایان ارقام، به کمک حرکات بسیار ساده و طبیعی جانوران قابل درک میشود اما کسی نگفته است که نمیتوانیم از وجود همین جانوران یعنی جانورانی مثل سگ و اسب برای پی بردن بسایر اسرار استفاده کنیم و اگر آنها به چنین کاری تحریک شوند، سهولت و سیر عمل به خرج نخواهند داد. بشر توانسته است ارزش تقریبی بعضی از اعداد را بطور واضح به حیوانات بشناساند و آنها را از بعضی اعمال ریاضی باخبر سازد. شاید این مقدمات وسیله ای شود که استعداد مکتوم ریاضی را در ایشان بیدار کند و مناطق اکتشاف نشده علوم را که در آن جواب همه سئوالات همیشه حاضر و سهل الوصول باشد بدست آنها بگشاید. ممکن است روزی ما بتوانیم مفهوم آینده را به آنها بفهمانیم و همچنین به ایشان بیاموزیم که اگر در مخیله خود از وجود آن باخبر شدند چگونه اخبار آن را بما اطلاع دهند. اگر چنین روزی فرا رسید آنها مثل افراد بشر محتاج زحمت زیاد نخواهند بود و آنوقت حسادت ما که خیلی بشعور و عقل خود میبایم شروع خواهد شد.

درین زمینه باید تجربیات و آزمایشهای پرشوری را انجام داد. زیرا آینده مثل عدد و رقم نیست که خودبخود ظاهر و بیان و تعبیر و تفسیر شود. وقتی بشر توانست شرح وقایع آینده را بخواند، ممکن است از اسرار افراد با اصطلاح «مدیوم» (واسطه روحی) نیز باخبر بشود. خدا میداند که آنها غیر از تجسم و استفاده از اشیاء و کف بینی و غیره از چه وسائلی برای ابراز اعمال عاطفه عالی خود استفاده میکنند. طرز عمل عاطفه عالی

به توسط ایشان چنان است که گونی حد و حصری ندارد و بهر حال اگر ما چنانکه واقعاً مجبور هم هستیم - معتقد باشیم که مفهوم اعداد در نهاد آدمی مخمرست، تقریباً محقق میشود که بعضی مفاهیم دیگر هم باید در نهاد ما مخمر باشد. یک جرعه کوچک همیشه ممکن است آستن حریق های بزرگی گردد و به تدریج که دامنه علم و تمدن بشر وسیعتر میشود، بیش از پیش درک اسرار در نظرمان دشوار جلوه مینماید درست است که ما از راه باریکی باید بطرف حقایق پیش برویم ولی این امر مستلزم آنست که تاکنون دیوار نفوذ نابدیر آنها را قدری مورد امتحان قرار داده باشیم. آیا در ماوراء این دیوار چیست؟ کسی نمیتواند امیدوار پیشگونی آن باشد.

۳۷

عجیب تر از همه آنست که فهم این مطالب هم قدری دیر شده است چطور میتوان باور کرد که تا امروز بشر با جانوران در یک محیط بسر میرده و اصلاً در فکر آن نبوده است که آنها هم مثل او دارای وجدان مغفوله و عاطفه عالی و عجیب یعنی نیروهائی که بطرز مبهمی وجودشان در نهاد بشر مشخص شده، میباشند؟ آیا وی تاکنون به این حقیقت شکی نبرده بود؟ به نظر من تمدن هندوستان و مصر قدیم ازین لحاظ باید مورد تحقیق قرار گیرد (۱) و مشاهده شود که آیا صحبتی از مطالعه بر روی تکلم حیوانات و تحت تعلیم قرار گرفتن ایشان و پیش بینی آینده توسط آنان هست یا نه! همچنین تحقیقات روحی راجع بمخیله پرندگان باید از سر گرفته شود و اعضاء داخلی، احساسات، اشتها، امعاء و احشاء و رفتار و طرز زندگی بعضی از حیوانات و طیور نسبتاً «مقدس» مثل اسب و طوطی مورد تجزیه و آزمایش قرار گیرد. اگر چنین تحقیقاتی عملی شود، میتوان پی برد که بشر اکتشافات خود را راجع به حیوانات فراموش کرده یا اصلاً اکتشافی در روحیه آنان به عمل نیاورده است باید بخاطر داشته باشیم که همیشه در بطن روایات

۱- نامست میگردد: که افراد ملت زرمین عادت دانستند از اسبهای خود پسگونی حوادث آینده را بخواهند. در بعضی از جنگلها و بیشه های سرزمین آنها اسبهای سفیدی بطور وحشی زندگی میکرد که به ابتکار قادر بود. چنین اسبهای را به ارابه های مقدس میبستند و امپراطور و کنشس بزرگ و سایر رجال منغاب آن راه مییمودند. عده زیادی از مردم و مختصر صاً روحانیون عمیده دانستند همانطور که خود ناب خدا در میان مردم هستند، اسبها مزبور نیز از محارم بارگاه الهی میباشند

ترتولین مینویسد که در سسبل بز هائی وجود داشتند که از طریق کوبیدن پا با مراجمین خود حرف میزدند و مردم آنها را بزهای ملکونی مینامیدند.

معتقدات و افسانه های عجیب و غریب ، نوعی حقیقت پراکنده و بی شکل وجود دارد که اگر اجزاء آن گردآوری شود صورت اصلی آن معلوم خواهد شد.

تمام علم «ماوراء روحی» جدید و تحقیقات راجع به وجدان مغفوله و نیروهای مجهول درونی ، که به تدریج پرده ظلمات از رویشان برداشته می شود ، دارای منابع و مقدمات جسته گریخته ولی مشهودی در مذاهب قدیم و سنن و شعائر تاریخی بسیار قدیم میباشند . از طرفی احتیاجی نیست که برای قبول یک حقیقت مقدمات تاریخی و تأیید شده آن را در نظر بگیریم . اگر این فرض درست است که در زیر آفتاب تابان و حتی ماقبل آن به چیزی بوجود نیامده و نخواهد آمد ، پس ممکن است قبول نمود که نیروهای روحی مکشوفه امروز ، قبلاً باین طریق عمل نمی کرد یا اظهار وجود نمینمود در بیست سال پیش من که سطح معلومات و مطالعاتم بسیار کمتر از امروز بوده در کتاب گنج فقراء گفتم : که «وضع چنانست که کوئی ما وارد یک عصر روحی و معنوی شگرف میشویم . در تاریخ اعصاری وجود دارد که شبیه این عصر است و طی آن وجدان آدمی به تابعیت از قوانین مجهولی به سطح عادی زندگی بشر نفوذ کرده و قدرت و موجودیت

خویش را اثبات نموده است . به نظر میرسد که امروزه هم نسل بشر به اضافه نسل نام موجودات زنده ، مشغول تلاش برای برداشتن بار سنگین ماده از روی شانه های خویش است . تصور میشود که بزودی یک تکان روحی عالم به همه موجودات زنده دست دهد و یکنوع طپش و اضطراب جدید مخیله تمام افراد بشر و موجودات کره ارض را فراگیرد کوئی که جانوران یعنی موجوداتی که تاکنون وسیله اجرای مقاصد عقل ما بوده اند غفلتاً بر اثر ارتعاش و موج جدیدی به تکان در می آیند .

شعار جدیدی روز بروز در چهار گوشه جهان برافراشته میشود و توجه ما را جلب مینماید کوئی اسرار موحسی که از بدو خلقت جهان ، در لابلای عناصر حیات ، یعنی در خلال وجود حشرات و جانوران و میکربها و حتی ستارگان آسمانی با سکوت تمام طی عمر میکرده غفلتاً قصد دارد پرده سکوت را بشکافد و مختصری از ماهیت خود را ، البته آنقدر که برای شناسائی خودش لازم باشد بما بنمایاند ممکن است که این تصور هم مولود و هم و خیال آدمی باشد ممکن است که امروز ما دقیقتر و مطلعتر از گذشتگان خود باشیم . امروز ما مطالبی را می آموزیم که در اقصی نقاط جهان اتفاق میافتد و عادت کرده ایم که تمام وقایع را تماشا کنیم و دقیقاً مورد مطالعه قرار دهیم . اما بهر حال قوه تخیل درین مورد دارای همان ارزش و مفهوم حقیقت است و ما را وادار به پروراندن امیدهای دور و دراز در دل و اجرای وظیفه های سنگین در قبال همنوعان میکند .

فصل پنجم

میزبان ناشناس

۱

خوب تا اینجا در فصول مختلف عامل واحد و بزرگی را که گاه وجدان مفعوله و گاه عاطفه عالی و گاه ما فوق وجدان و بالاخره میزبان ناشناس نام دارد مورد بررسی قرار دادیم . به قول دکتر گلی به اسامی فوق میتوان نام «وجدان عالی» و «روح خودشناس» را هم اضافه کرد اعمال وجدان عالی ، هر قدر واقعی و مسلم جلوه کند ، و هر قدر مبهم و متغیر باشد ، باز در تحلیل آخر باید به توسط یکی از فرضیه های جدید علمی توجیه گردد . البته بسیاری از نکات این فرضیه ها قابل ایراد و اسباب گمراهی و اعتراض است اما من در اینجا راجع بانهایی صحبت میکنم که حتی المقدور و به حقیقت موضوع نزدیکترند والا ، با بقیه سرو کاری ندارم . درین جا بهتر است که از توسل به نظریه های فوق الطبیعه خودداری کنیم اما نظریات متعدد دیگری وجود دارد که در زندگی عادی مورد علم و اطلاع همه است و شاید اعتقاداتی را هم در ذهن بعضی افراد ایجاد کرده باشد . سهولت میتوان چنین اعتقادی را از ذهن اشخاص دور کرد زیرا شرایط حصول اعتقاد در آنها فراهم نیست و وقتی اعتقادی بدون شرایط لازم حاصل شد بطور قطع باموازی علمی تطبیق نخواهد کرد و تنها استدلال قوی برای کوبیدن آن کافی است .

تاکنون تمام مطلبی که راجع به اعمال وجدان عالی فهمیده ایم عبارت از آنست که مبدا اعمال مزبور معلوم نیست ! البته خواننده میگوید که فهم این مطلب پیشرفت بسیار ناچیزی بشمار میرود و من هم با او موافقم زیرا وقتی انسان بگوید من از مطالعه در فلان مسئله فهمیدم که چیزی از آن نمی فهمم استدلالش مضحک و بجگانه جلوه میکند لیکن همین مقدار فعلاً برای ما کافیست زیرا نشان میدهد که در ظلمات جهل غرق نیستیم و در

۱ کلمه میزبان hote در زبان فرانسه بهر دو مفهوم : میزبان و مهمان اطلاق می شود . چنانکه خواننده گرامی تاکنون حس کردمانند مقصود مترلینک لز میزبان ناشناس همان وجدان مفعوله آدمی است که اعمال و حرکات آن دقیقاً در این کتاب مورد بحث قرار گرفته اما گاهی مترلینک میزبان را مهمان ناشناس هم مینامد و خوبست خوانندگان عزیز متوجه معنی دوبهلوی این لفظ باشند .

جهات مختلف دچار سرگردانی نشده ایم و بتدریج توجهمان روی نقطه ای متمرکز شده که میتوان هر لحظه به کشف اسرار از خلال آن امیدوار بود و هر حادثه و عادت و اقدام و شکلی که عارض میزبان ناشناس یا ناشی از او شود، ممکن است ما را بدرک اسرار راهنمایی کند. فعلا جزین چاره ای نیست ولی این کوشش مقدماتی را نباید بهیچوجه حقیر شمرد.

۲

بنابراین بر ما مسلم شد که اگر میبینیم میز گرد حرف میزند یا فردی بطور خودبخودی مطالبی مینویسد و میگوید در واقع مقهور نیروی میزبان ناشناس خویش است. ما فهمیده ایم که میزبان ناشناس میتواند در قالب مردگان جای بگیرد و با نیروهای جاودان ممزوج شود. بدرون قبرها برود و انسباحتی را خلق و در مقابل ما بحرکت وادارد و بی علت و سببی در بعضی خانه ها مقیم کند. ما در تجربیات روانشناسی و آزمایشهای مربوط به شفافیت روح دیده ایم که وجدان عالی میتواند موانع بزرگ را از پیش پای افکار بردارد و از جسم عبور کند و اسرار و افکارمان را بخواند و از گذشته مان با خبر بشود و از احساسات و تمایلات فرو خفته یا بیدار نشده ما مطلع باشد ما مشاهده کرده ایم که وجدان عالی بمحض اخذ تماس با شیئی متعلق به یک فرو غریب و دور افتاده بلافاصله از حیات گذشته و حال و آینده او خبر بدهد و از خصوصیات او ما را مطلع سازد و هر چه را او میبیند ببیند و هر چه را نمی بیند مشاهده کند و مناظر اطراف او از قبیل منزل و باغ را مجسم سازد خطری که ویرا تهدید میکند کسب اطلاع نماید و از نیات درونی و مخفی اش آگاهی حاصل کند! و گاه با وجدان عالی در موقعی که سرگردان و منقلب بوده تماس حاصل کرده ایم گاهی وی از آینده خبر داده - گاهی گذشته را با حال و حال را با آینده مخلوط کرده اما همیشه وقایع را دیده، از همه چیز مطلع بوده فقط نمیدانسته است که اطلاعات و معلومات او چه ارزشی دارد بچه طریقی باید ارزش آنها را به اطلاع وجدان عالی برساند.

وجدان عالی اغلب فراموشکار، متغیر، بیفایده و قهری بوده است ما حتی دیدیم که وجدان عالی میتواند در مخیله حیوانات هم جای بگیرد و موجودیت خود را به اثبات برساند و استعدادهایی را در روح آنها برانگیزد و قوای معنویشان را به حد ما ارتقاء دهد وجدان عالی توانسته است منطقه ای را که به خیال بشر اختصاصی نسل آدمی بوده از انحصار وی بیرون بیاورد و همه حیوانات را در آن شرکت دهد یعنی جانوران را نیز با مفهوم عمیق و عظیم و انتزاعی و مجهول اعداد آشنا سازد.

وجدان عالی علاوه بر اینها ، مظاهر دیگری هم دارد که شاید از نمونه های فوق عالتر و عجیب تر و مهمتر باشند . امیدوارم در آنیه بتوانیم نمونه های مزبور را نیز مورد بحث قرار دهیم و مخصوصاً صفات مربوط به تجسم مادی و مداوای طبی اشخاص را که در نهایت شکفتی توسط آن انجام میگردد معلوم سازیم اما باید دانست که ما در اینجا تقریباً از مطالبی که طی صفحات قبل به تفصیل سخن را ندیم ، نباید نتایجی استخراج نماییم و اگر بخواهیم باز هم به بحث ادامه دهیم تناقضات شگرفی در مباحثمان پدید خواهد آمد و آنوقت تعیین خطوط کلی و اصلی بحث از اختیار ما خارج خواهد شد .

۳

ولی باید دید که آیا اصولاً چنین عنصری ، با آنهمه تعریف و تفصیل که از آن کردیم و با سایه روشنی که از اعمال آن نشان دادیم وجود دارد یا نه ؟ اگر با صدای بلند بگوئیم آری قدری جسورانه جلوه میکند ولی اگر اعلام کنیم که به موجب شواهد موجود بطور قطع باید چنین عنصری وجود داشته و بر حوادث فوق العاده روحی حکومت داشته باشد ، احتمال دارد عقیده مان مورد قبول واقع گردد . اگر بخواهید وجدان مغفوله یا عالی را منکر شوید ناچارید که در زندگی بدامان نظریه ها و فرضیه های پوچ و ابلهانه و خیال انگیز بیفتید و همه حوادث مشروحه درین کتاب و مشابه آنها را مربوط به خدا یا فرشتگان و شیاطین و اهریمنان و ارواح و اشباح و ارواح ملکونی و غیره بدانید وجود آن را قبول ننمائید ، دیگر احتیاجی به آن نیست که منکر اشباح و ارواح و شیاطین و فرشتگان شوید زیرا تمام مفاهیم فوق را در پناه قدرت بیحساب آن میتوان موجود دانست و حتی آنها را زائد و فرعی و بیحاصل تلقی نمود . باید توجه داشت که تا امروز بشر ممکن نشده است بر فرضیه جهالت تکیه کند یعنی بگوید که من تحقیق در فلان مشکل بزرگ فهمیدم که چیزی نمیفهمم و همین جهالت قرار بدهد و آن را قبول نماید و با وجود آنکه هیچ جزئی از آن صد در صد مورد قبول نیست به آن ایمان بیاورد . اگر مثلاً شما بخواهید از قوی ترین نظریه مربوط به امور روح پشتیبانی نمائید یعنی مثلاً دخالت ارواح و رفت آمد آنها به منازلتان قبول داشته باشید و ایمان بیاورید که ارواح باعث القای فلان فکر به شما یا رساندن فلان خبر آتیه بذهنتان هستند ، عقل به شما نهیب میزند که این درست ولی تمام اینها مربوط بخود من است .

روحی که تو خیال میکنی خود من هستم و در وجودت سکنی دارم و بیجهت جزئی از وجود مرا موجود جداگانه ای تصور کرده ای حال آنکه بقیه عناصر حیات من آزادانه در رفت و آمدند و گذشته و آینده را میبینند . آری وجدان عالی لژ پنجره عقل به

شما بانگ میزند و میگوید که من در قالب روح با تو صحبت مینمایم و میدارم تو را از خواب خرگوشی بیدار کنم و تو جهت را بسوئی جلب میکنم و اگر تو گاهی بفکر ارواح عالیه و موجودات ناشناس و عقول ملکوتی و فوق الطبیعه بیافتی . از حماقت توست زیرا این من هستم که در قلب آنها خودنمایی میکنم و چون فقط در جسم تو جای ندارم پس در همه جا و هر چیزیکه جسم داشته باشد بسر میبرم .

و هر عاقلی میفهمد که این کلمات جواب تمام مشکلات است و وجدان عالی با حساب فوق هر اسمی برایش به بامسماست زیرا در دنیائی ساکن است که حد و مرز آن . مثل ارقامی که ما در زندگی عادی بکار میبریم واهی و خیالی است .



اگر وجدان عالی جواب تمام مشکلات باشد ، باز باید بعلمت بعضی حرکات شبیه ارواح که مرتکب میشود ، شدیداً او را سرزنش کرد . همانطور که دکتر ماکسول میگوید : وجدان عالی در نظر اول مکتب خاصی جلوه نمیکند . در تمام ممالک وقتی وجدان عالی در قالب ارواح میرود ، و از زبان آنها سخن میگوید ، مردم را معتقد به ظهور ارواح میسازد و روابط ایشان را با گذشته بصورت مسخ شده در می آورد مثلاً در انگلستان کار بر عکس است ، وجدان عالی پیش مردم طوری تظاهر میکند که اعتقاد به ارواح از ایشان سلب میشود . درین مورد چه باید گفت ؟ این اعمال متضاد از ناحیه موجودی سر میزند که قاعدتاً عالم بهمه چیز است و آیا با این وصف کارهایش عجیب نیست وقایع بدتر از این هم اتفاق میافتد . گاه گاهی طرز تجلی اش طور است که جزء به روح به چیز دیگری نمیتوان گمان برد ، گاهی هم بشر فقط باید بفکر خود او بیفتد و گاهی حتی باید اعمال او را منسوب بیکی از اجزاء و نیروهایش دانست از هر سه مرتبه که وجدان عالی تظاهر میکند . دو بار اشتباه مینماید و یا ما را به اشتباه میاندازد . حال اگر اشتباه را متوجه خود او بدانیم و تصحیح آن برای وی که صحیح همه چیز را بلد است اشکالی ندارد . آیا ممکن است اشتباه او بخاطر آن باشد که میخواهد از وجود قوانین بسیار بزرگ و مجهولی بما خبر بدهد . آیا اشتباه او بخاطر آنست که خود نمیداند قوانین مزبور متعلق به کدام محیط و دنیا هستند ؟ آیا باید تصور کرد که وجدان بیچاره ما در قلب همین ظلمات ادعای درک مطالب مهمی را میکند و بخیال خود به بعضی از مقتضیات بزرگ زندگی پی میرد ؟ اگر اینطور نباشد پس وجدان عالی چرا ما را به اشتباه می اندازد . مقصود او از این کار معلوم نیست زیرا چیزی از ما نمیخواهد . دعا و صدقه و کمک فکری لازم ندارد که تقدیم آنها باعث رفع اشتباه و مظالم او گردد . راستی به اشتباه انداختن ما با چنین

طرز بجگانه و خنک و شبیه شوخیهای آن دنیا چه نفعی برای او دارد . پس اگر او دروغ میگوید بخاطر آنست که از دروغ گفتن خوشحال میشود آیا میزبان ناشناس ما ، یعنی آن وجدان بی پایان و جاویدانی که تمام امیدهای خود را به او بسته ایم ، در حقیقت جز یک مضحکه ، یک دروغگویک ساده لوح بیفکر و قابل ترحم چیز دیگری نیست ؟

۵

من تصور نمیکنم که حقیقت موضوع اینقدر مجهول و تاریک باشد اگر وجدان عالی ما را گول میزند دلیل بر آن نیست که خودش هم اشتباه میکند . آری عامل اشتباه خود ما هستیم . وقتی بخیال خود او را می بینیم یا بصدای او گوش میدهم تمام دقتان به روی او متمرکز نیست اعضای حساسه بدن ما برای حس کردن محسوسات دنیای دیگری - غیر از دنیای خودمان - بوجود نیامده اند اگر وجدان عالی میتواند شخصاً با ما تماس بگیرد و مطالبی را که میداند به اطلاع ما برساند احتمال میرفت که هم اکنون رشته حیات ما در کره ارض قطع نشده باشد . اما ما درین جهان اسیر جسم کثیفی هستیم که وجدان عالی نمیتواند فقط به اراده خود با ما تماس بگیرد . از این رو در اطراف دیوارها بگردش میردازد فریاد میکشد ، قبلاً بعضی حوادث را اطلاع میدهد در خانه ها را بصد در می آورد اما از میان تمام اعمال او فقط زمزمه ها و تموجات ضعیف و نامفهومی بما میرسند که چون خودمان هم راساً نمیتوانیم آن را درک کنیم یکی از زندانبانان ناشی و مثل خودمان فانی (مدیوم) ناچار میشود وقوع آنها را به اطلاع ما برساند . زندانبان خود طرز تکلم و رفتار مخصوصی دارد ، از ما فی الضمیر ما مطلع است و به کمک کلماتی که تکرار آنها برایش عادی است مطالبی را که خودش ابدأ نمیفهمد میگوید . حقیقتاً آن بیچاره خودش نمیداند که صداهای مورد استماع او از کجا می آید و مثل روزی که طوفان وجدان و انقلاب جوی در بگیرد ، قصور مینماید که سروصداهای مزبور هم مربوط به ازدهام سربازان و شدت باد و مردم لجام گسیخته است . از طرفی - اگر بخواهیم پوست کنده صحبت کنیم باید بگوئیم که خود مدیومها زبان و کلمات مخصوص را از میان القانات وجدان عالی خودشان «و همچنین القانات وجدانی حضار جلسه» هم انتخاب میکنند و به مطالبی که قبلاً میخواهند از آنها خبر بدهند لباس جمله و عبارت میپوشانند و در حالیکه خود از منبع ظهور احساسات قبلی یا اشتباه عجیب اطلاع ندارند راجع به آنها صحبت میکنند . اگر مدیوم اعتقاد به زندگی ارواح پس از مرگ داشته باشد پس قطعاً میتواند بفهمد که فلان روحی که در مقابلش ظاهر شده متعلق به یک نفر مرده است و سخنان وی از زبان اوست . یا اگر فرشته ، شیطان و خدائی بی نام و نشانرا در

مقابل چشم خود ببیند باز می تواند نام او را بگوید ولی اگر چنین اعتقاداتی نداشته باشد . راجع به مشاهدات خود چنین تصویری هم در ذهن نخواهد داشت . زبان نامفهوم وجدان عالی ، قهراً از زبان وجدان عالی عاریه گرفته شده است ولی زبان آندو در موقع ابراز وجود وجدان عالی چنان مخلوط میشود که تشخیص یا درک آن مشکل است .

از طرفی میزبان ناشناس ما هرگز قصد ندارد که ما را عالم مسلم به احوال خود بسازد ، بلکه فقط میخواهد بطور مفید یا غیر مفید ، موجودیت خود را به ما اثبات کند و مثلاً از پوشیدن فلان لباس اظهار نگرانی نماید حال آنکه خود قادر به انتخاب لباس دیگری نیست زیرا اگر میتوانست چنین انتخابی انجام دهد یا ما میتوانستیم سلیفه او را بفهمیم . قطعاً از کمکی که به او میدادیم خوشحال میشد .

بعلاوه اگر تمام وقایع مربوط به ما فوق الطبیعه به ارواح نسبت داده شود ، باید دانست که در نظر ارواح مفاهیمی نظیر اشتباه و خطا و غلط مورد قبول نیست زیرا روح نمیداند که در فلان موقع مشغول اخذ تماس با موجود زنده ایست و حیات او شبیه حیات موجودات داخل قبر نمیشود و روح وی در موقع تولد از جنگ جسم آزاده نشده است .

۶

بنابراین جایی برای تکیه بر سایر نظریات باقی نیست مخصوصاً که اغلب نظریات مزبور فقط قسمتی از حقیقت را در بر دارند و مبارزه بزرگ بین روحیون و پیروان وجدان مغفوله در آنها منعکس است . احتمال قوی میرود که نظریه روحیون مبنی بر ادامه زندگی مردگان در اطراف ما صحت داشته باشد زیرا محال است فکر کنیم مردگان بلافاصله پس از قبض روح میمیرند . وقتی این فرض را پذیرفتیم باید بدانیم که وجدان عالی «مغفوله» ما میتواند در ذات تمام موجودات این جهان حلول کند و از جمله این موجودات شاید مردگان باشند . مرده ، در نظر ما کسی است که وجدان عادی خود را از دست داده یا ریشه شعور معمولی اش کنده و پراکنده شده و دیگر در روی زمین بسر نمیرد و خطوط ظریف حافظه که تا قبل از مرگ مجموعه اجزاء آن را حفظ میکرده بکلی پاره شده است : در تمام موافقی که میزبان ناشناس ما تظاهر میکند ، باید بدانیم که در حقیقت وجدان مغفوله ما ، قبل از آنکه خودمان از جسم جدا شویم در برابر ما تظاهر مینماید و گاهی هم ممکن است در ذات موجوداتی که روحشان پرواز کرده حلول کند . آیا وجود میزبان ناشناس ما دلیل بر حیات ابدی قسمتی از وجود ماست ؟ آیا باید درین باره شک داشت ؟ آیا هرگز به فکر آن افتاده اید که ممکن است روزی بکلی نابود شوید ؟ از لحاظ شخص من باید بگویم که تاکنون نتوانسته ام چنین ساعتی را در خاطر مجسم

کنم . شاید شما بتواند اینکار را بکنید ولی اگر واقعاً نابودی کامل شما ممکن بوده . باید قبول مینمودید که اجداد شما هم بکلی میمردند و آثار وجودیشان در هیچ عنصری تجلی نمیکرد . چون اینطور نیست پس حیات به نوعی دیگر ادامه دارد و دلیل این ادعا هم آنست که ما میتوانیم آنها را پیدا کنیم یا با ایشان اخذ تماس کنیم . اگر این نظریه را بخواهیم توسعه بدهیم باید فرضیه روحون را قبول کنیم ولی راه قبول نظر آنها بر ما بسته است زیرا پیروان مکتب روحی گاه چنان ناویل و تفسیر هائی از نظر پیشوایان خود میکنند که انعقادمان باصل نظریه شان سلب میشود . به نظر روحیون اموات طوری در اطراف ما زندگی میکنند که محضر در آخرین ساعت عمر خود بدامن زندگی جنگ میزند . به عقیده آنها هزار رشته ظریف و حساس باعث توسل عاجزانه اموات به زندگی ما میشود . زندگی آنها ساکت پس مبهم ، بیمعنی ، پر از حرف و بدون عمل . و بیحاصل است و مثل اشخاص تنبل و بیکاره در میان هرج و مرج فراوان میگردد . مردگان میکوشند پرده سکوت و فراموشی زندگان را بدرند و در کارهائی که به ایشان مربوط نیست دخالت کنند . اما تقریباً به هیچ وجه قادر نیستند یک خدمت واقعی بر ایمان انجام دهند فقط تظاهر وجود آنها بما میآموزد که مرگ امری مجازی است و اسباب تزکیه و تصفیه نفس و ارتقاء درجه آدمی نمیشود و روح را از جنگ جسم آزاد نمیکند و شاید از این لحاظ یاس انگیز و موحش است .

۷

اما در حقیقت ، موجودی که به این صورت با ما حرف میزند و حرکاتی شبیه بما انجام میدهد مرده نیست .

اصلاً چه الزامی دارد که ما به فکر مرده بیفتیم ؟ من نمیدانم که اگر حوادث مربوط به اموات اتفاق میافتد بشر چاره ای جز توسل به مردگان نداشته ولی در جهان مدیومهائی وجود دارند که پیرو مکتب روحی نیستند بلکه مخصوصاً در امر روان سنجی ، معتقد به انتقال حسی وجدانهای مغفوله به یکدیگر میباشند و اگر حوادثی قبلاً مشاهده شود ، یا واقعه ای مربوط به گذشته فراموش گردد ، ولو آنکه با پرچانگیهای (اموات) همراه باشد بعقیده آنها معرف این نکته است که حتی خود اموات احساس میکنند که وجود ندارند !

به احتمال بسیار قوی در قلمرو وسیع و پراسراری که ما شروع به اکتشاف کرده ایم اختلاط عجیبی بین نیروهای حیانی پیدا شده است تمام حوادث بیشمار که در اطراف ما اتفاق میافتد به اصطلاح در مصب و محل و موضعی است که نیروهای وجدان

عادی ما با نیروهای وجدان مغفوله مان مخلوط میگردد.

فراموش نباید کرد که وجود مدیوم همیشه لازم است زیرا مدیوم منبعی از این حوادث عجیب و بشمار میرود. حال اگر وجدان مدیومی دستخوش حالت جذبه گردد. بدین معنی است که تنها وجود بشری قادر بر تکلم با وجدان مغفوله و بیان مکنونات وی، ناگهان مجذوب مناظری میشود که ضمن تماس مستقیم با آن، نظر وی را جلب مینماید، یعنی وجدان مغفوله ابتدا و انحصاراً ذهن مدیوم را بسوی شواهدی که مورد علاقه و شوق اوست معطوف میسازد و بدین ترتیب بین حوادث «مرده و زنده» ارتباطی ایجاد میکند و آنوقت بقیه اظهارات مدیوم راجع به سایر مشاهدات و تماسهای خود به قدر قسمتهای اولیه روشن و جذاب نیست زیرا مربوط به مناظر و وقایعی دور و بیمعنی است که از خلال حوادث دیگر بیرون کشیده میشود.

همانطوریکه دکتر چگی بطرز صحیحی میگوید باید افزود که وجدان عالی ما از عناصر متراکمی مرکب شده که وجدان مغفوله بر مبنای حرکات غریزی مشخص (یا نوع مخصوصی از موجود زنده) در آن سهم جداگانه‌ای دارد و شامل درجات و مراقبتی است که بالاترین و وسیعترین درجه آنها «اقتدار روانی عالی» یعنی مرحله ایست که برای آن حد و حصری نمیتوان قائل شد. صدای مدیوم یا صدائی که در لحظات مخصوصی از حیات به نحو شدید و عمیقی در ضمیر ما منعکس میشود و ما را به خیال مدیوم بودن میاندازد، با حساب فوق باید سه مرحله مشخص را به پیماید:

ابتدا مرحله غرائز ارثی است که ربط دهنده زندگی ما با زندگی جانوران میباشد، دوم مرحله وجدان عادی و تجربی بشر و بالاخره سومی مرحله وجدان عالی میزبان ناشناس ماست که رابط حیات با حقایق عالی نامرئی و به قول بعضی ملکوتی و فوق بشری تلقی میشود. از اینجا دیگر مشکل است بتوان واسطه‌ای را بطور مستقل، آنهم روحی در نظر گرفت. زیرا هر واسطه‌ای که بعد از مراحل فوق قرار بگیرد دستخوش حرکات شدید و القانات سه عامل نخستین خواهد شد و بالتیجه خبری که مثلاً برایمان خواهد آورد، دست و پا شکسته، نامفهوم، غیر قابل درک و معکوس خواهد بود.

یکبار دیگر تکرار میکنم که تعبیر روحیون دائر بر دخالت اموات در کار حوادث روحی، یک تعبیر انحرافی و گمراه کننده است و اساساً نباید به آن وقتی گذاشت و کمترین دلیل اینکار اینست که مرگ و زندگی لاینقطع در امور بشمار با یکدیگر وحدت عمل و اشتراک وجود دارند. البته بطور قطع مردگان در وقایع روحی موثرند زیرا جهان ما و حتی خودمان مملو از آثار حیات پیشینیان هستیم یعنی در محیطی زندگی میکنیم که به زندگی نامحدود ما وراء قبر منجر خواهد شد، در اینصورت چگونه میتوان صحبت از مرده بنحویکه عوام تصور میکنند - کرد؟

از طرفی اگر ما بخواهیم تمام توجه خود را به این شواهد عجیب معطوف بداریم مقصر خواهیم بود زیرا معنی این کار آنست که وجود اموات خود را با وجود موجودات فرضی دیگری که خودمان هم به حیاتشان معتقد نیستیم مخلوط تصور نموده ایم . بدیهی است که دلایل فوق ما را مجبور میکند که از لحاظ شکل و محتوی ، اسرار محیط خود را بطریق دیگری درک کنیم . اما باطن خودما ، یعنی اعمال ظلمات و سکوت وجودمان که جز دست قهار سرنوشت کسی راهی در آن ندارد ، بهترین جا برای کشف و مطالعه و تحقیق است من درینجا راجع بخواب و رویا ، ادراک قبلی ، حدس های مبهم و القائاتی که قبلاً ذکر نمیکنیم زیرا حتی این القائات را باید شبیه القائاتی کم بیش روحی را . زیرا حتی این القائات را باید شبیه القائاتی که قبلاً ذکر کردیم شمرد دو مرکز مطالعه همه آنها را هم باید روح خودمان دانست . روح ما حیاتش بسیار اسرار آمیزتر و فعالتر از موجودات فرضی دیگر است و مطالعه آن زحمت بیشتری لازم دارد و اگر بخواهیم حقیقت را بگوئیم ناچار از ذکر این مطلب هستیم که زندگی روح ما در حقیقت زندگی واقعی و اصلی ماست . نقاط بسیار تاریک وجدان ما ، در واقع محرک زندگی ما هستند . یعنی ما بکمک همین نقاط تاریک نیمیریم و به افکار و عقاید خود که ظاهراً راهنمای ما در زندگی میباشند توجهی نمیکنیم . این وجدان ماست که تمام وقایع بی انتهای گذشته را میداند و از آینده بی پایان مطلع است و از جگونگی وداع ما با کره ارض با خبر میباشد ، گذشته و آینده ما در واقع ، در خود وجدانمان مخمر است تمام کسانی که ، برکت ما بوجود آمده ایم ، در نظر وجدان بمنزله کسانی هستند که به برکت ما بوجود می آیند و وجدان ، در نوع و فرد ، یکجا و مجزا تجلی میکند . اما قبل و بعد ، در نظر او مبداء و مقصدی ندارند ، بهمین دلیل است که هیچ قدرتی به پایه او نمیرسد و هیچ چیزی او را مضطرب نمیسازد یا توجهش را بجائی جلب نمیکند . اگر خوشبختی یا بدبختی بما دست دهد او فوراً میفهمد که ارزش آن چقدر است و آیا قادر بگسستن رشته حیاتمان می باشد یا نه و وجدان ما کیست که هرگز اشتباه نمیکند عقل حق دارد بوجود او اعتقاد حاصل کند و بقدرت استدلال بفهمد که اگر وجدان اشتباه کند نابود خواهد شد . وجدان پشت نقابی که هنوز ما نتوانسته ایم تصویرش را مشاهده کنیم مخفی میشود و براه خود ادامه میدهد . رفتار او با ما مثل رفتار ما با بچه است . هیچوقت به سئوالات ما جواب نمیدهد و از انجام تقاضایمان سرباز میزند و ما را بتحصیل چیزی که از قبول آن استکاف میکنیم ترغیب مینماید . اگر ما بسمت راست برویم او ما را به سمت چپ میبرد . اگر فلان صفت و خصلت را که مورد علاقه و پسند ماست در خاطر پیرووریم ، آنرا به میل خود زیر سرپوش صفت دیگری پنهان و فاسد میکند گاه حرکات عجیب و غیر مترقبه ای به اعضاء بدن ما میدهد و ما را از خطری میرهاند و گاهی هم اعضاء ما از اجرای حرکتی سرباز میزنند و

عکس آنچه آموخته اند عمل میکنند .

وجدان ما میداند که در فلان ساعت ما باید از خود دفاع بکنیم یا نکنیم با وجود آنکه عقل ما با عشق و احساسات منافات دارد ، معهذا وجدان ما را واله و شیدا میسازد . وقتی ما میترسم او میخندد و وقتی ما میخندیم او وحشت میکند همیشه عقل را تحقیر و نویخ مینماید ، بنیان خود را میلرزاند و سکوب فهار سرنوشت را بر عقل نیز مانند احساسات حاکم میسازد .

گاه یزشکان بزرگ و جلیل القدری بر بالین ما حاضر میشوند و درباره قرب الوقوع بودن مرگ یا سلامتی مان اظهار تردید میکنند ولی او آهسته حقیقت مطلب را در گوشمان میخواند و فقط حرف او را باید باور کرد . هزار ضربه ممکن است بر مغز ما وارد آورد ولی ابروی ما را در هم نبرد . اما گاه یک ضربه بر فلان عضو حساسه ما وارد می آید و ما را ناگهان از خواب غفلت بیدار مینماید . در این مواقع است که وجدان برمیخیزد و اطرافش را نگاه میکند و از ما وقایع باخبر میشود . او میداند که حد فاصل دو نوع زندگی ما (زندگی عادی و پس از مرگ) در زیر این گنبد دوار کجاست هم اوست که گاه فرمان تبدیل یکی از انواع فوق را به نوع دیگر صادر میکند . در چنین مواقعی است که ترس شدیدی ما را فرا میگیرد و از تمام اماکن فریادهای عجز و استرحام و زوزه ای ترس و نفرت بلند میشود و در خانه محتضرین را میکوبد !



این وجدان بزرگ این موجود عالی از بینهایت سال پیش در ظلمات وجود ما زندگی میکرده لیکن بشر حرکات مجهول و درک ناپذیر او را بخدایان و شیاطین و اموات نسبت میداده و فقط اخیراً آنها را مورد توجه جدی قرار داده است وجدان را به تخته سنگ عظیم و نمون آسانی تشبیه کرده اند که شخصیت ما فقط جزء بسیار کوچکی از آن است وجدان به کوه یخی میماند که ما فقط در پرتو نور آفتاب تشعشع قسمت بسیار کوچک روی آب آن را میبینیم در حالیکه نه دهم در زیر دریا قرار دارد سراولویه لاج میگوید که وجدان عبارتست از آن جزء وجود ما که با جسم مخلوط نشده . دکتر گوستا لوبون میگوید وجدان عبارتست از روح فشرده و متمرکز اجدادمان . این گفتار بدون هیچ شکی حقیقت دارد ولی فقط مبین قسمتی از حقیقت است زیرا روح آینده و سایر نیروهائی که از نظر بشری فوق العاده اهمیت دارد ، در تعریف مزبور گنجانده نشده است . ویلیام جیمس میگوید یک وجدان کلی و سیال در دنیای ما وجود دارد که خرده پاش و تمام وجدانهای عاقل در آن جمع است و هم منبع نیروی تمام آنها از آن می باشد .

اینها همه تعاریفی است که سعی میشود مفهوم بسیار وسیع وجدان به توسط آنها بیان گردد. مسلم است که زندگی خاکی ما در فبال زندگانی عنصر عجیبی که ما اصلاً آن را نمی بینیم قابل اهمیتی نیست، از طرفی به محض آنکه انسان بفکر فرو میرود میبیند که اگر قرار بود تمام عظمت وجدان در سیمایش منعکس شود بصورت موجود سترک و غیر قابل درکی در می آید ما فعلاً موجودی هستیم کامل، مجزا، منفرد، متکی بر مفضیات جسمی، روحی و عقلی و دارای یک نقطه شروع (تولد) و یک نقطه ختم مشخص (مرگ!) و اگر بخواهیم عظمت وجدان را در خود منعکس کنیم باید از هر جهت توسعه یابیم و از هر سو و هر بعد، حتی از لحاظ زمان نیز گسترش پیدانمائیم.

۹

اما چگونه میتوان تناقض عجیبی را که بین عظمت بیحساب و آرامش و اعتقاد و انتظام داخلی زندگی آن و اعمال بیجگانه و مضحک و عادی حیات بشر وجود دارد، توجیه کرد؟ در زندگی ما، وجدان به منزله یک قاضی عالیمقام یک قانونگذار جامع الشریعه، یک خدای مقدر و یک پیغمبر کامل جلوه میکند.

لیکن در خارج، به محض آنکه از مخفی گاه خود سر میکشد و اعمال عجیب خود را شروع مینماید، بصورت یک ناطق خوش بیان، یک پزشک شکسته بند یک متصدی تلفن شوخ، و حتی یک آکروبات ماهر و شیرین حرکات جلوه مینماید؟ آیا کدامیک از این حالات حقیقتاً معرف وجود اوست؟ آیا وقتی وجدان از مخفی گاه خود خارج میشود دوار سر میگیرد؟ آیا علت آنکه پس از قطع صدای آهسته اش، ما دیگر صحبت های او را نمیشنویم و حرکات او را در ظلمات زندگی خود حس نمیکنیم، تقصیر خود ماست؟ آیا ما نسبت به او مثل ساکنین کندونی می مانیم که ناگهان دست غول آسای پای سترک خرسی داخل آن بشود و همه ما را بزیر قدرت خود یا به اطراف پراکنده کند؟ نباید سعی کنیم که با اطلاعات فلیلی که راجع به وجدان کسب کرده ایم در قعر آن بکاوش بپردازیم. فعلاً باید بهمین مقدار اکتفا نمائیم و سئوالاتی را که آسانتر جلوه میکند و دادن جواب به آنها ممکن است مطرح کنیم.

آیا مطالعه اعمال وجدان واقعاً مبنی بر وقایع جدیدی است؟ آیا اعمال وجدان مغفوله ما اخیراً بر ما معلوم شده است؟ آیا دف ما باعث بجلی روز افزون آن گردیده و تعداد حوادثی را که باعث جلب توجه ما میگردد افزایش داده است.

وقتی انسان صفحات تاریخ را ورق میزند هر قدر دورتر میرود میبیند که همین نوع حوادث عجیب در قدیم هم اتفاق افتاده و منتهی بر حسب معلومات علمای آن عصر

نامهای مختلف بخود گرفته است پیشگونی ، غیگونی احضار مردگان ، تلقین ، ظهور ارواح ، معالجات اسرار آمیز به توسط اسباح ، انتقال فکر و غیره ، تمام جزء وقایعی است که در قدیم بکرات اتفاق میافتاده و امروز هم بحد وفور اتفاق میافتد و در ردیف وقایع فوق الطبیعه بشمار می آید . از طرفی میتوان تأیید کرد که ظهور پدیده های روحی بطرز محسوسی در سراسر کره ارض عمومیت دارد . بهر حال تصور نمیرود که ظهور ارواح بصورت انکسار نور در طبقات مختلف جو در سراسر کره ارض قابل توجیه باشد ولی وضع چنانست که گونی وقوع حوادث روحی در میان ملل بسیار متمدن رواج بیشتری دارد شاید علت این امر آن باشد که آنان پیشتر وجدان و مظاهر آن را مورد تحقیق قرار داده اند . بطور خلاصه نمیتوان انکار کرد که استعدادات قوی و کم و بیش آشکاری در نهاد بشر وجود دارد که میان همه افراد آن پخش شده و جزء بزرگی از عنصر حیات آنان را تشکیل داده است اما آیا این استعدادات مثل استعدادات و احساسات دیگر تکامل یافته اند یا میبایند ؟ اگر تکامل آنها در محیط ما صورت نمیگیرد آیا میتوان خطوط تکامل فوق کره ارض آنها را کشف کرد ؟ آیا اساساً آنها ترقی می کنند یا انحطاط پیدا مینمایند ، آیا مفید یا مضر هستند و در مقابل عقل خودنمائی دارند و میتوانند آن را مهار نمایند یا نه ؟

۱۰

دکتر ارنست بوزانو که یکی از بزرگترین وجسورترین و ماهرترین محققین علم جدید معرفت الوجدان است در اثر بزرگی که به توسط انجمن سالیانه تحقیقات روانی منتشر کرده چنین عقیده میکند که پدیده های روحی از قرنهای قبل تاکنون بصورت ثابتی باقی مانده اند این پدیده ها ظاهراً قابل تعمیم و تصفیه و تجزیه - مثل سایر موضوعات نیستند و شاید از همین نظر است که اهمیت و فایده ای برای آنها احساس نمیشود و از نظر مبارزه بشر در راه زندگی بهتر نمی توان از آنها استفاده ای برد . الهامات آهنگ به موسیقی دانان نایفه از این نوع پدیده های لا یتغیر میباشند .

به قول دکتر بوزانو ، حتی بنظر نمی رسد که بتوان پدیده های مزبور را پرورش و یا از راه تجربیات علمی توسعه داد .

ملت هندوستان ، مخصوصاً از هزاران سال پیش با اینگونه امور سروکار دارد و موفق نشده است از راه تجربه و ممارست وقوع آنها را تسهیل یا تسریع کند . حال آنکه گویا تخصص هندیان درین زمینه پیشتر از ملل غرب باشد . من نمیدانم که اظهارات دکتر بوزانو از نظر علمی تا چه حد قابل قبول است زیرا دوباره مطالبی اظهار عقیده میکنند که بسیار دور و تقریباً غیر قابل کنترلند بهر حال همانطور که تاکنون در هندوستان عمل شده

تجربیات مکرر ما فوق عادی باید قدری مشاهده پدیده های روحی را تکمیل کرده باشد حتی میتوان گفت تمام امیدها از مطالعه و مشاهده پدیده های روحی فعلاً باید بهمین مقدار محدود گردد. زیرا پروفیسور بوزانو نیز صریحاً اعتراف کرده است که استعدادات روحی مخفی هستند و همانطور که علماء گفته اند، کافی است یک حادثه، یک بیماری و گاهی حتی یک هیجان و اضطراب ساده به شخصی دست بدهد تا غفلتاً وجدان مخفی او تجلی کند حال آنکه درست در همان لحظه وی تصور نمیکرد که وجدان مخفی اش متجلی نخواهد شد. بنابراین کاملاً ممکن است که در صورت اصلاح روش مطالعه خود و در فشار گذاشتن پدیده های روحی از طریق دیگر، ما بتوانیم نتایج بسیار عالیتر و روشنتری نسبت به نتایج ماخوذه هندیان بگیریم. نباید فراموش کنیم که فقط در قرن گذشته علمای غربی به مطالعه این پدیده ها پرداختند و وسایل مطالعه و تجربه آن را بنحوی که مردم آسیا تصورش را هم نمیکردند تهیه نمودند. حتی میتوان تأیید کرد که در هیچیک از لحظات وجود کره ارض، عقل علمی تا اینحد نتوانسته بود دست بکارهای مشکل و عالی بپردازد و صریحاً به کمک وسایل خلق شده خود با مهارت و نفوذ زیاد اسرار طبیعت را مورد تحقیق قرار دهد.

بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم علم بشر هرگز موفق نخواهد شد چنین استعدادی را در نهاد عموم افراد پرورش و توسعه دهد. بعکس چون استعداد مزبور از لحاظ ارتقاء بر حسیات بسیار مفیدتر و عالیتر از عقل است بشر بشر و تربیت آن - بر خلاف شرقیان که تجربیاتشان با شکست مواجه شده - موفق خواهد گردید. با این حساب از بعضی لحاظ باید گفت که تاریخ بشر تازه دارد شروع میشود!

۱۱

معهدا اظهارات دکتر بوزانو درباره تکامل استعدادات روحی کاملاً صحیح به نظر میرسند. حقیقتاً تفاوت قابل توجه و مشخصی بین وضع گذشته و حال آنها مشاهده نمی شود. این اثبات شاید مویده آن باشد که هر احساسی یا استعدادی را باید بر حسب فایده آن متکامل دانست و اگر استعدادی مفید نباشد شاید تکامل نیابد. به نظر من، حتی در صورت قبول این نظریه یا باید گفت که استعدادهای مزبور نه تنها مفید بوده اند بلکه تکامل و فاش شدنشان برای بشر بسیار لازم بشمار میرفته. استعدادهای روحی همیشه جنبه فایده فوری داشته است یعنی لازم بود که فکر اسرار عجیب شبیه خود را که اغلب بصورت رقیب و حتی دشمن جانی اش در می آمده بشناسد. اگر استعداد روحی میتوانست از خلال فضا، نیروی خود را بفکر بشر منتقل کند و دریاها و قاره ها را بدون

توجه به فاصله ، ببیند ، آینده را در حال و گذشته را بعداً مشاهده کند در خود اراده و اختیار و حافظه نشان بدهد و شخصاً تجربیاتی را اجرا نماید ، با اموات و عقول عالی و پراکنده جهان تماس بگیرد ، منابع و گنجهای مخفی حیات را کشف کند ، قوانین وضعی و حذفی ماده و جرم را بردارد ، رنج را از بین ببرد ، امراض را شفا ببخشد ، حتی اعضاء فرسوده جسم را دوباره بسازد ، اگر هم نمی توانست کارهای دیگری با اتکاء به قدرتهای شگرف درونی و مخفی خود انجام دهد . باز منافع عالی و بیشماری برای نسل بشر داشت .

آیا باز هم ما با یکی از مناظر غیر مترقبه و عجیب روحی میزبان ناشناس خود مواجه هستیم ؟ اگر آری باید بدانیم که این منظره گرانبهاتر از گرانبهاترین سرمایه ماست و تمام اعجاز عقل ما در فلان نقاط سحرانگیز آن خفته است و از هزاران هزار سال پیش چنانکه گونی ضربه مرگباری در جهان دیگری وجود دارد او را مجهز و بیحرکت ساخته ، در نهاد ما بسر میبرد . آیا علت این رکورد و سکون او اینست که نوع او مستلزم چنین اتزوا و انتزاعی است ؟ آخر نوع ، خود عبارتست از مجموع جزء (فرد) زیرا نوع از نظر منطقی «کل» است و تکامل آن بستگی به تکامل مواد متشکله اش یعنی افراد و اجزاء دارد . بنابراین ممکن است تکامل وجدان مفعوله به حال خودش مفید باشد و وی را بقدرت و درجه عالیتری برساند زیرا فعلاً فقط جنبه معنوی آن رشد پیدا کرده است . اگر استعدادات روحی (وجدان مفعوله) درین محیط رشد نیابد پس در چه محیطی رشد خواهد یافت آن کدام قدرتی است که مستقل و خارج از قلمرو کره ماست ؟ آیا متعلق بدنیاهای دیگر است ؟ آخر قصد دنیاهای دیگر از حلول در وجدان مفعوله چیست ؟ بعضی اوقات ، وقتی انسان جوابی برای این سئوالات نمیابد فکر میکند که مبادا قوه مجهول و بزرگی بشر را از ترقی و تکامل باز داشته باشد و نخواهد که او بسرعت جلو برود و از مقدرات آتی خود اطلاع حاصل کند و قبل از موقع از زندان خود خارج شود !

۱۲

هر قدر انسان پیش برود بر تراکم مشکلات افزوده میشود بطوریکه ابد بحل آنها از بین میرود چنانکه گفته شد استعدادات غیر عادی روح مربوط برخه غیر عادی یکی از دو وجدان عادی و مفعوله بشر از خلال پرده حاجب ماوراء در قلمرو یکدیگر است . احتمال این امر کم نیست ولی شامل حل جزئی از تمام مسئله است ابتدا باید دید که وجدان مفعوله چه چیزی را بیان میکند و به سمت چه چیزی متمایل است و با چه عنصری تماس میگیرد . آیا مشکل کنونی پدیده های روحی تصادفی است یا فهری ؟ آیا

چنانکه ظواهر امر این مطلب را تائید میکند واقعاً نمیتوان مقایسه صحیحی بین استعدادات روحی عادی بشر و استعداداهای روی مخفی او کرد؟ آیا نباید گفت که استعدادهای وجدان مغفوله فقط موقعی فرصت بروز مییابد که قوای وجدان عادی روبه ضعف مینهد؟ بهر حال میتوان نائید کرد که قوای وجدان مغفوله هرگز بدون مقدمه بروز نمیکند آیا باید تصور کرد که قضا و قدر روزی بشر را مجبور خواهد کرد که بین قوای روحی عادی خود و نیروهای اسرار آمیز وجدان مغفوله یکی را انتخاب کند و آثار تردید و اضطراب نسل بشر از هم اکنون در اعماق وجدان ما خوانده میشود؟ در اینصورت بشری که اداره کننده اعمالش فقط وجدان مغفوله او باشد بچه وضعی در خواهد آمد. آیا وجدان مغفوله حیوانات و افراد بشر پس از نظاهر علنی باز هم یک امر نوعی (۱) و حیوانی باقی خواهد ماند؟ با وجدان مغفوله حیوانات که بسیار قویتر از ماست و تقریباً مستقل از جسم مییابد، مایه زندگی را آن چنانکه ما تصور میکنیم تغییر خواهد داد. آیا ما از هم اکنون زندگی ای را که احتمالاً بعد از مرگ شروع خواهیم نمود شروع نکرده ایم؟ اینها همه سئوالانی است که جواب ندارد و اما آن طور که خواننده در نظر اول خیال میکند پوچ و بیهوده نیست.

۱۳

آیا در میدان رقابت وجدانهای عادی و مغفوله، آرزوی پیروزی کدامیک را باید داشت! آیا احتمال وحدت و یگانگی آن دو برای همیشه از بین رفته و تا موقعیکه ما اسیر جسم هستیم نباید انتظار مصالحه آن دو را داشته باشیم؟ پس درین فاصله چه باید بکنیم؟ اگر باید بین آن دو یکی را انتخاب نمائیم، بکدامیک باید متمایل شویم و آن ایفی زنی مورد انتخاب ما کدام خواهد بود؟ آیا به حرف کسانی که بما میگویند در صورت انتخاب هر یک از آنها قادر به هیچ پیشرفت و ترقی ای نخواهیم بود باید گوش بدهیم و قبول کنیم که تمام پدیده های ناشی از دو قوای مزبور از بدو ظهور بشر ثابت و معلوم بود و بنابراین انتخابشان حاصلی نخواهد داشت؟

۱- مقصود از این گفتار آنست که وجدان مغفوله حیوانات در حد تکامل آنها و وجدان بشر در حد تکامل وی ترقی خواهد کرد. نوع یک اصطلاح کلی منطقی است که به افرادی دارای صف واحد هستند اطلاق میشود و چند نوع شکل جس را میدهد!

آیا علوم غریبه (۱) دیگر پیشرفت نخواهد کرد و با کمال یاس در میان پدیده های روحی دست و پا میزنند و از دقت کشف قدرت وجدان مغفوله هم یک قدم به جلو نگذاشته است؟ اگر کسی بخواهد به این طریق برقیات علوم غریبه را انکار کند باید مساعی حیرت انگیز بشر را در سالهای اخیر برای کشف قوانین وجدان مغفوله نایده بگیرد. اتفاقاً جواب دادن به سوال فوق مستلزم مطالعات وسیع و متمادی است و نباید بجای آن چنین پاسخ بی مطالعه ای را ارائه داد. میتوان بانید کرد که هیچ علمی با امروز در ظرف چنین مدت قلیلی نتوانسته است پرده از روی مجهول بزرگی مثل وجدان مغفوله بر دارد وجود آن را بانید و کنترول و حوادث بسیار ناشی از آنرا بدوین کند بسرعت ذهن مردم را روشن نماید و در نهاد بسر اسعداد محصوصی را که خود تصور مالکیت آن را نمیکرد بیدار و تربیت کند و بنحو انکار ناپذیری اسعداد مزبور را به وی بشناساند و موضوع (وجدان مغفوله) خود را وارد سلسله حقایق سازد و بعضی از حوادثی را که ما نا امروز از روی بی عقلی دروغ میپنداسیم در ردیف وقایع حقیقی و علمی و مستند روزگار در آورد.

بشر هنوز انتظار دارد که این علم زودتر جنبه عملی و روزمره پیدا کند و قوای وجدان مغفوله رام گردد و در راه بهبود زندگی همه بکار رود. باز هم حوادث بارزتر و قطعی تری روی دهد و آخرین سایه های شک نیز از دل مرد دین برود و این مشکل بزرگ کاملاً و تماماً حل گردد.

اما باید بدانیم که بشر چنین انتظاری را از همه علوم دارد و ما اینک توده عظیمی از مواد و شواهد علمی را در دست داریم که بعلت اختلاط با افسانه ها و روایات و مغرضانه معنی ارزش خود را از دست داده اند طی سه قرن منمادی علم الکتریسته، باصطلاح «درجا» زد بوضعی که امروز علم روانشناس ما هست باقی ماند. درین سه قرن علمای الکتریسته مرتباً شواهد را جمع و تدوین کردند و سعی نمودند که برخی از نمونه های عجیب را بوجیه و تفسیر نمایند آنها لایتنقطع در اطراف ماشین رامسدن و بطری های لاید و پیل ولنا که هنوز چگونگی کارشان مشخص نبود جمع بودند و غرایب اتفاق را تماشا میکردند. مثل آنکه واقعاً وسیله خوبی برای تفریح و وقت گذرانی پیدا شده بود و آزمایشگاههای فیزیک و برق بصورت مراکز تفریح و چشم بندی جلوه میکرد کسی بفکر آن نبود که بشر یک نیروی عالمگیر و مقاومت ناپذیر و تمام نشدنی و نامرئی را که در همه عناصر بدرجات مختلف وجود دارد و بزودی سراسر کره ارض را فرا خواهد گرفت کشف کرده است حالا هم کسی بما نمیگوید که نیروهای روانی

۱- علوم غریبه نام بی مسمانی است که به مطالعه پدیده های غیر عادی داده شده. زیرا این پدیده ها نه غریبند و نه عجب!

اخیر الاکتشاف چنین چیزهای جالبی را برایمان به ارمغان نخواهد آورد ولی البته ارمغان نیروهای روانی این اختلاف را با نیروی برق دارد که قوای آن معنوی و عالی سترک و دارای نتایج بسیار سنگینی است زیرا مربوط بسرنوشت حتمی و ابدی ماست و در لابلای عناصر زندگی و مرگ ما واگرفته و از حدود سیاره حقیر ما تجاوز میکند .

۱۴

بنابراین میتوان گفت که علوم روانی آخرین حرف خود را زده اند و دیگری انتظاری نباید از ایشان داشت . از قضا علم روانشناسی تازه بیدار شده و برای آنکه پیشگونی گویند دانشمند معروف فرانسوی صورت حقیقت بخود بگیرد باید گفت که حتی «قرن بیستم هم با کشف مطالب نا منظم و مبهمی پایان خواهد یافت اما اکتشاف مزبور در علوم روانی به اندازه اکتشاف نیوتون و لاپلاس در دنیای مادی مهم خواهد بود» به فیزیک زمان ارسطو خواهد بود .

معهد انتظار بیشتری از روانشناسی میرود . و ما نباید انتظار خود را به آن حد توسعه دهیم که امیدوار باشیم همه مشکلات را حل کند و ما را بعد اعلای معرفت ارتقاء دهد . انتخابی که در صفحات قبل راجع به آن صحبت کردیم از مدتی پیش انجام گرفته و دیگر نباید ما آنرا تجدید نمائیم . از دو سه هزار سال پیش نیروی مجهولی ما را به جلو میراند و عادات و طرق و حرکات ذهنی ما بخودی خود چنان تغییر و تحول یافته که یک نوع وجدان عالی فی نفسه در تمدن ما بوجود آمده و گاه هم با وجدان عالی واقعی و بزرگی که اخیراً کشف شده تماس میگیرد .

هانری برگسن فیلسوف معروف فرانسوی در نطق برجسته و مهمی که در تاریخ ۲۳ مه ۱۹۱۳ بعنوان رئیس انجمن تحقیقات روحی در جلسه آن انجمن ایراد کرد گفت که من از خودم میپرسم که اگر علوم جدید به جای توجه انحصاری به ماده و نیروهای مادی ، به قوای روحی و معنوی توجه مینمود چه ترقیاتی نصیبش میشد . اگر مثلاً کیلر و گالیله و نیوتون در عین علم به ریاضی و نجوم و فیزیک ، روانشناس هم بودند چه تغییراتی در علوم حاصل میگردد . برگسن میگوید : ما بزودی آنچنان علم روانشناسی وسیع و عالی ای خواهیم داشت که امروزه تصورش را هم نمیتوانیم بکنیم ، همانطور که هیچکس قبل از گالیله نمیتوانست فکر ترقی حیرت انگیز علم فیزیک را بکند ! روانشناس آینده ما نسبت به روانشناسی امروزی ، به احتمال قوی در حکم علم فیزیک امروزی نسبت به فیزیک زمان ارسطو خواهد بود . چون علم روانشناسی نسبت بهر نوع انعکاس خود بخودی بیگانه بود ، و امکان توضیح مسائل را از طریق قوای خود کار روحی بعید

میشمرد، بجای طرد اعتقادات فراخی روح را، مثل جامعه مورد مطالعه قرار میداد. حتی شاید بتوان گفت که شناختن روان از شعب عمده جامعه شناسی میشد. ولی وقتی قوانین عمده و اصلی فعالیت روح (مثل قوانین اساسی علم فیزیک) کشف گردید، علما روح را بکناری گذاشتند و به مطالعه در حیات پرداختند. این علم که زیست شناسی نام دارد، در آتیه تغییر شکل خواهد داد و بصورت یک علم مربوط به اسرار حیات، کاملاً متفاوت با بیولوژی عصر حاضر، در خواهد آمد و آنوقت بجای مطالعه در اشکال متنوع و محسوس موجودات جاندار، بسراغ کشف نیروهای درونی و نامرئی آنها خواهد رفت، نیروهائی که شکل موجود زنده مظهري از قدرت آنست.

بنابراین تمام پدیده های عجیب و اکتشاف شده روانی مثل: انتقال حسی، تجسم مادی، پیش بینی، پیشگویی، کرامت، شناخت آینده، زندگی پس از مرگ، عقل بین النجوم و بسیاری دیگر که تاکنون شناخته شده اند، اولین روزهای تکامل خود را طی میکنند و به اصطلاح هنوز کود کند. اما چون عقل بشری نمیتواند در آن واحد دو پدیده های کاملاً مخالف را مورد مطالعه قرار دهند ناچار باید برای مدتی از تحقیق در علوم مادی دست برداشت اگر یک کشتی بخاری به راهنمایی عامل مجهولی از آن طرقي که کشتی عمر ما پیش رفته پیش بیاید بنظر ما مسافرتش بسیار عجیب و باور نکردنی خواهد آمد همانطور که امروز پدیده های مربوط به وجدان مغفوله را عجیب و حیرت انگیز میشماریم.

ممکن است روزی در علم شناخت میزبان ناشناس یا به قول بعضی ها علوم غریبه خیلی زیاد پیشرفت کنیم اما بدون شک از فیزیک و شیمی و مکانیک بی اطلاع خواهیم ماند (چنانکه ماندیم) و احتمال قوی میرفت که نتوانیم طرقي برای رسیدن بترقیات فعلی علوم فوق پیدا کنیم. از نظر تاریخی مللی نظیر هندیان و مصریان و انکاها که آثار کافی در صفحات عمل بشر باقی نگذاشته اند، گویا کرنا را از دهانه گشادش زده اند و نتوانسته اند در علوم روانی پیشرفتی حاصل کنند. آیا این هم دلیل دیگری است بر آنکه احتمال رفاقت و همکاری ماجوری بین وجدانهای عادی و عالی در نمی آید؟ ممکن است اینطور باشد اما ابداً نباید فراموش کنیم که هندیان و مصریان مللی بودند که عادات فکری و احتیاجات روحی ما را نداشته اند. اعتقاد علمی و تجربی در میانشان نبوده و در میان ما هم دو سه قرن بعد از اضمحلال آخرینشان پیدا شده است ضمناً باید خاطرنشان کرد که اگر اروپائیان میتوانند، در علوم روانی تا بحال خیلی بیشتر از اهالی خاور زمین پیش میرفتند. کی چنین روزی پیش خواهد آمد؟ آیا مردم مشرق که از لحاظ ساختمان مغزی با ما اروپائیها تفاوت دارند یعنی فکرشان بمراتب روشن تر، وسیع تر، منطقی تر، پیچیده تر عملی تر و بحقیقت نزدیکتر و در مقابل حوادث کوچک دقیقتر

و حساس تر است و فقط تاکنون شکل علمی بخود نگرفته ، آیا روزی موفق خواهد شد که حقیقتی را که ما از مدتها پیش جستجو میکنیم و کشف آن برابر با تمام اختراعات و اکتشافات مادی اروپائیهاست ، کشف نماید ؟ آیا فکر شرقی که آمادگی و تجهیز و تعادل و قطعیت و تجزیه علمی لازم را ندارد و دستخوش مخاطره‌ای که ملل متعصب و متدین از لحاظ فکری شدند نخواهد گردید ؟ مشکل میتوان چنین تصویری را در ذهن راه داد . اما کاریکه شرقیان تاکنون بدون خطر انجام نداده‌اند ، گویا موقعش درسیده باشد که بدون بیم و هراسی انجام دهند .

بهر حال فکر بشر را - که در مقام مقایسه با قدرت بیحد وجدان مغفوله بسیار حقیر است - نباید تخطئه و طرد کرد زیرا این فکر مطمئن ، مجرب ، آرام و قابل اقدام بکارهای بزرگ و کوشش در راه کارهای انجام نشده است باید سعی کرد و توافقی میان دو نیروی عالی معنوی : وجدان مغفوله و شعور عادی پیدا کرد . ما هنوز وسیله‌ای در دست نداریم تا آن دو را بهمکاری با یکدیگر تشویق و تأیید نمائیم و آنها را با هم ملایم و مانوس و بخود نزدیکتر سازیم ولی اقدام ما به اینکاریکی از مشکلترین اسرارآمیزترین و از بعضی لحاظ خطرناکترین مساعی بشریت خواهد شد ما میتوانیم بخودمان ، بدون هیچ بیم و ترس و اشتباهی ، بگوئیم که عالترین وظیفه ما در زمان حاضر همین است و در هر حال از تاریخ ظهور نسل بشر در کره‌ارض ، اولین باری است که وی یک مجهول بزرگ را با چنین اسلحه و تجهیزات کاملی مورد حمله قرار میدهد ، و همچنین این اولین دفعه‌ای است که پس از بیداری وجدان ، عقل او به اوج درک و معلومات خود میرسد و در صدد جلب کمک عاملی غیر از خود بر می‌آید و صدائی را در نهاد خود میشنود که ابداً مربوط بخودش نیست .

پایان

قسمتی از کتابهایی که تاکنون این موسسه منتشر کرده است

دروازه بزرگ اثر: نورس ترکین

چهار بابای حسین

یک سال با حدیث

تهیه و تنظیم: صفرخواجوی راد

